DATE LABEL

Call No.......... Date........... ....

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

S.No. 2870
Acc. No.
113620
KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006
2174

DATE LABEL

Call No.........

Date..........

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stampe
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. Th
kept beyond that day.

گفتار محمد از گفتار آسمانی فروتر
و از گفتار انسانی فراتر است

نهج الفصاحة

مجموعهٔ کلمات قصار حضرت رسول ص

جلد اول و دوم

از : الف تا یاء

تألیف و ترجمه :
ابو القاسم پاینده

K UNIVERSITY LIB.
K. DIVISION
Acc No 74415
Date 22.10.1970

چاپ پنجم این کتاب بسال ١٣٤٦ بسرمایهٔ
سازمان انتشارات جاویدان علمی بطبع رسید
حق چاپ مخصوص نویسنده است
چاپ افست گلشن

بسمه تبارك و تعالی

معمولا اشخاصی به نوشتن شرح زندگانی خود مبادرت میورزند که بمقامات عالیه اجتماعی رسیده و مراحل مهمی را درخدمات دولتی یاملی طی کرده واسم آنها درهمه جامشهور و خلاصه‌ای از عملیات آنها مرکوز اذهان شده باشد. خیلی بندرت اتفاق افتاده که مردمان گمنام وغیرمعروف باین عمل جسارت آمیز مبادرت کرده و یک دفعه بدون هیچگونه مقدمه شروع بذکرسوانح عمرخود نموده وبعامه بگویند که ماهم دراین دنیامدتی زیست نموده ودرجزئیات سیاست آن دخیل بوده‌ایم . ولی بطوراستثناء گاهی اتفاق افتاده که مردم از خواندن حماسه وخودسرائی افسرده شده ومایل شده‌اند که خاطرات اشخاص عادی ومعمولی راهم شنیده وقرائت کنند زیرا که شرح حال بزرگان کمتر ساده ومقرون بحقیقت میباشد. همیشه اغراق ومبالغه که مولود تملق ومداهنه است در آنهادیده شده وحقایق زندگانی باتصورات ومتخیلات مخلوط گشته است . ولی این نواقص در نوشتجات اشخاص متوسط الحال کمتر مشاهده میگردد زیرا که برای آنها منفعتی متصور نیست که بیهوده بخودستائی و تجلیل سلسله نسب خود پرداخته وازجاده حقیقت منحرف گردند .

ازروی این مقدمه نویسنده باین فکر افتاده که اکنون که سنین عمر او

از هفتاد متجاوز گشته و هر روز بآخرین مرحله زندگانی نزدیکتر میگردد. خاطرات زندگانی خود را که مربوط باوضاع اجتماعی وسیاسی مملکت درتحت سلطنت شش پادشاه باشد مرتب ساخته و یك رشته اطلاعاتی را که شخصاً مشاهده نموده ویادر بعضی ازآنها قسمت کوچکی را عهده‌دار بوده است منظم نموده و برای تفریح یا عبرت سایرین از خود بیادگار بگذارد. بدیهی‌است هرنویسنده وقایع‌را از نقطه‌نظر ومسلك و طرز فکر خود طرح مینماید. البته‌پس ازقرائت تمام‌این یادداشتها خوانندگان محترم بعقیده واصول‌اخلاقی و اجتماعی این جانب پی خواهند برد ولی از روی وجدان و حقیقت میتوانم قبلا خاطر خوانندگان محترم را کاملا مطمئن سازم که بهیچوجه احساسات شخصی سبب‌تحریف حقایق‌نشده است وهیچگونه حب وبغض‌سبب تمجیدیاتنقیداشخاص‌نگردیده‌است. اغلب پهلوانان‌این‌صحنه از صفحه‌روزگار محوشده وبدیارعدم شتافته‌اند. هر کدام از آنهابسهم خود دارای دشمنان ودوستانی بودند که‌نسبت بنام‌وشهرت آنان، قلم قدرت‌خودرا بکار برده اند واز این یادداشتهای مختصر نفع یا ضرری دیگر متوجه آنها نخواهدشد. من‌فقط مشاهدات یااطلاعات خودرا اظهار میکنم و بهیچوجه اصرار دررد یاقبول آن‌ندارم فقط‌نزدوجدان خودمطمئن هستم که غرض ـ ورزی‌بکسی ننموده وتنهامرام‌وآمال من همانطوریکه‌درتمام مدت‌زندگانی خودتا امروزنشان‌داده‌ام حقیقت‌پرستی وایمان‌بحب وطن وطرفداری‌ازضعفا وطبقه‌رنجبران بوده‌است تمام‌مطالبی که ازنظر خوانندگان خواهدگذشت قطعا قسمتی‌ازآن‌قابل توجه ودقت نبوده‌و بکلی عاری‌ازمنفعت می‌باشدولی اصولاشرح حال زندگانی‌هرشخصی دارای همین‌نقیصه میباشدوبرای‌رفع آن، وسیله‌وچاره‌ای دردست‌نیست‌زیرا که تمام مطالب متصل و مربوط بیکدیگر بوده و حذف‌وجرح آنها باعث‌ابهام‌ودرهم شدن‌حوادث میگردد.

ازاین‌نقطه نظر اگر اینجانب نسبت بشخص خودم زیادتر از معمول قلم‌فرسائی نموده‌ام علت عمده‌آن روشن نمودن اوضاع و مطالبی است که بدون‌این مقدمه اساس آن ازنظرخوانندگان مکتوم خواهدماند.

دیگر اینکه نبایدفراموش کرد که‌شخصیت نویسنده‌تنهاعلت‌مفیدبودن

شرح زندگانی او نمی‌باشد . ممکن است که یك نویسنده مقام مهم اجتماعی داشته باشد ولی بواسطه فقد معلومات یا نداشتن حس کنجکاوی از جریان حوادث بطور سطحی اطلاعاتی تحصیل نموده باشد چنانچه با وجود مردمان بصیر و صاحب قلم که در خدمت سلاطین نامدار بوده‌اند آثاری که قابل تفکر بوده باشد از آنها بیادگار نمانده و آنچه که باقی است اغلب ناقص و قابل استفاده نیست . برای نمونه بسفرنامه‌های ناصرالدین شاه مراجعه گردد که بجز تذکار اسامی بعضی شهرها و عملیات عادی از خوردن و خوابیدن و گردش مطلب تازه‌ای در آن دیده نمیشود بعکس در نوشتجات اشخاص گمنام اغلب نکات و مطالبی ذکر شده که هر سطر آن برای خواننده دقیق یك درس عبرت و اخلاق عملی میباشد

من در نوشتن این سطور تنها بقوهٔ حافظه خود اکتفا نکرده بلکه مقدار زیادی از نوشتجات و یادداشتهای خود را مورد استفاده قرار داده‌ام خوشبختانه من از سن شانزده یا هفده سالگی به نوشتن کتابچه یادداشت عادت نموده و بعضی مطالب را که در آن وقت بآن اهمیت میداده‌ام در کتابچه‌ای مرتب نوشته‌ام . فقط متاسف هستم که در دوره‌های وحشت و دیکتاتوری که اصول حکومت پلیسی و شکنجه دایر بود برای اینکه اسباب زحمت و گرفتاری بستگان و دوستان فراهم نشود مقداری از آن نوشتجات را سوزانیده‌ام ولی مطالب عمده و رؤس مسائل آن در حافظه‌ام مانده و این نقیصه را بطریقی جبران کرده‌ام فعلا خاطرات زندگانی خود را بهمین جا خاتمه داده و بقیه آن را در صورتیکه مجال و فراغتی حاصل گردد و قوهٔ فهم و حافظه بهمین درجه باقی مانده باشد موکول بیك دورهٔ بهتری از زندگانی اجتماعی مینماید .

بتاریخ بیست و پنجم تیرماه ۱۳۴۴

عبداله بهرامی

تاریخ تولد و آغاز زندگانی

هرچند من تعهد نموده‌ام که بیشتر مشهودات و اطلاعات شخصی خود را در این کتاب یادداشت نمایم اما ناچار در بعضی موارد احتیاج به مراجعه و تکیه به گفته‌های سایرین دارم. منجمله در اول مطلب باید به روز تولد و سه یا چهار سال ابتدای زندگانی از گفتار و نوشتجات بستگان خودم اتخاذ سند نمایم. روز تولد من بطوریکه درظهر قرآن مخصوص پدرم یاد داشت شده است ماه ذیحجة الحرام ۱۳۰۶ هجری میباشد. در ورقه سجل احوال که بعد تنظیم گردیده با تطبیق با سال شمسی نوشته اند تاریخ تولد سال ۱۲۶۷. باین ترتیب اینجانب فعلا ۷۶ سالی از عمر خود را میگذرانم ممکن است که در تطبیق هجری و شمسی یك سال هم بضرر من زیاد تر عمر مرا محسوب داشته باشند ولی این اشتباه را بمنت پذیرفته و بهیچوجه تقاضای تجدید نظر نمینمایم اما محل تولد از روی یادداشت مرحوم پدرم و اظهار سایر بستگان در تهران در خانه‌ای اتفاق افتاده که فعلا در خیابان بوذرجمهری روبروی بازار مبدل بیك ساختمان بزرگی شده است.

در این خانه من تا سن هفت سالگی زندگانی نموده‌ام. تقریبا از سن سه سالگی ببالا چون دارای حافظه قوی بوده‌ام بیشتر جزئیات خانه و طرز

زندگانی را خوب بخاطر داشته واکنون مانند پرده های سینما در مقابل چشمهایم مجسم میباشد. قوه‌حافظه رابعد بمروز زمان تمرین نموده وبواسطه مطالعه رسالات مخصوص این رشته و تعقیب دوره مدرسه مکاتبه معروف به پلمن در لندن تا درجه زیاد تری تکمیل نموده ام بقوه همین حافظه است که من توانستم در سن چهل سالگی گذشته از آموختن السنه خارجه ولغات زیاد دوره لیسانس ودکترای دولتی حقوق رادراستراسبورگ وپاریس تمام کرده و امتحان بدهم.

هم اکنون حافظه من قوی وغالباً احتیاجی بمراجعه یادداشتها ندارم اما اگر وقایع ایام طفولیت برای خود شخص خیلی اسباب تفریح است ولی برای‌خوانندگان چندان مترتب فایده‌نمیباشد. من فقط چندموضوع راکه در آن ایام رخ داده است وعاری از منفعت نیست دراینجا بعدازاین ذکر خواهم کرد.

پدرم مرحوم اسمعیل فرزند میرزا احمد معروف به عمادالممالك و از اهل‌ترخوران تفرش میباشد که برای نوکری یعنی برای ورود بخدمت دولت به تهران آمده بود. مرحوم میرزا احمد در دستگاه علاء الدوله وارد خدمت شد و بشغل نویسندگی انجام وظیفه مینمود. در آن ایام‌که اکنون بیشتر ازیك قرن از آن میگذرد ودوره‌سلطنت ناصرالدین شاه بود، اعیان و امراء بیشتر بحکومت های مختلف منصوب شده و هر کدام بنوبه‌خود یك یا دوسالی خارج از مرکز خدمت مینمودند.

حکومت های مهم مخصوص شاهزادگان و بستگان نزدیك سلطنت بود وحکومت‌های‌متوسط را بپاره‌ای ازاعیان وامراء می‌سپردند علاءالدوله بیشتر اوقات حکومت زنجان یا خمسه را داشت ودردفعه آخر به حکومت خوزستان منصوب گردید.

پدربزرگ من معاون او بود که در آنوقت بعنوان وزیر خوانده میشد. حکام مجبور بودند‌که قبل از انتصاب وحرکت بمحل ماموریت مبلغی بعنوان پیش کشی وهدیه بخاکپای همایونی تقدیم نموده بعلاوه‌صدر-اعظم و وزیر مالیه ولشکرنویس باشی را همراضی کنند وبیش ازیکسال

هم وقت برای جبران خسارت نداشته زیرا که حتما در آخر سال یا احضار گردیده یا باید تشریفات اولی را تکرار نموده تا در محل مأموریت خود دوباره مستقر گردند. حکام وفرمانفرمایان بجز حقوق دیوانی خود که مبلغ آن تکافوی مخارج عادی آنها را نمیکرد وسیله دیگری نداشتند ومجبور بودند که زندگانی عده زیادی از کارمند وخدمه‌را از عایدات مختلف محل حکمرانی تامین سازند درحقیقت بحکومت نمیرفتند بلکه بغارت می‌شتافتند. با این وضعیت وظیفه وزیر یا معاون خیلی سنگین وپرمسئولیت بود. چون حاکم غالباً مشغول خوش گذرانی وازدواج های متعدد واعمال شنیع و کثیفتری بود و وزیر میبایستی برتق وفتق امور حوزه حکومتی مشغول بوده باشد. مرحوم میرزا احمد شخص متدین ومعمری بود که همیشه دراین قبیل حکومتها به‌معیت حکام بولایات مختلف میرفت واخیراً همراه شاهزاده دارا بحکومت زنجان رفته بود ودر آنجا مبتلا بمرض شاقلوس گردید ودر همانجا فوت کرد پدر مادر من نیز همین مقام را داشت او پیشکار شاهزاده نصرت الدوله معروف به فرمانفرما بود که‌در آنوقت والی ایالت کرمان بود هروقت که پدر بزرگم از آن ایالت مراجعت مینمود عده‌ای کنیز وغلام که‌متداول آن زمان بود باخود بسوغات میآورد وبمادر من نیز یك کنیز وغلام سیاه بخشیده بود که مدتها در خانه ما زندگانی میکردند.

پدر من اسمعیل بهرامی بنوبه خود اولین خدمت خود را به منشی گری احتشام السلطنه برادر علاء الدوله در زنجان شروع کرده بود.

من ومادرم نیز درآنموقع بزنجان رفته بودیم بعد از این مأموریت آنچه بخاطرم هست این است که پدرم مدتی معاون موقرالسلطنه حاکم ساوه بود

موقرالسلطنه پسر ناظم السلطنه برادر علاء الدوله است که یکی از دختران مظفرالدین شاه را بعقد او درآورده بودند. او در اوائل عمر مرد عیاشی بود که حکومت ساوه را باجاره سپرده وخودش در مرکز زندگانی میکرد. اما از وقایع آن زمان آنچه در خاطره من بخوبی نقش بسته واکنون درمقابل چشمم مجسم میباشد یکی از آنها آمدن ناصرالدین شاه

در کوچه گلوبندك است و دیگری بدار کشیدن میرزارضای کرمانی که درمیدان مشق اتفاق افتاد اما موضوع عبور ناصرالدین شاه از کوچه گلوبندك برای این بود که یکی ازمجتهدین تبریز که نام او بخاطرم نیست در آنوقت برای تشرف به عتبات به تهران آمده وموقتاً دریك خانه بزرگی در همسایگی ما که متعلق بمیرزاولی سراج الدوله مستوفی مازندران بود نزول اجلال کرده بود ناصرالدین شاه برای ملاقات او از ارك دولتی از آن کوچه عبور نمود عموماً کوچه های گلوبندك عرابه رو نبودند بیش از دو یا سه مترعرض آن نمیشد و کالسکه سلطنتی ممکن نبود که از آنجا عبور کند. از آنطرف چون مسافت آن کوچه تا ارك زیاد نبود ناصرالدین شاه ترجیح داده بود که پیاده بزیارت جناب مجتهد بیاید شاید هم ناصرالدین شاه تا سر کوچه سواره آمده بود ودر آنجا پیاده شده بود من در آنوقت او را پیاده دیدم. عده‌ای از زنهای چادر بسر دردو طرف کوچه صف کشیده بودند. پرستار من هم جزء آنها آمده بود و من بر شانه او سوار بودم. ابتدا عده خیلی زیادی فراشهای قرمزپوش وشاطرها با چماق میامدند و زنها را عقب می‌نشاندند مردها هیچکدام جرئت اینکه بجلوی صف بیایند نمیکردند. یکی از آنها باتر کهٔ بزرگی که در دست داشت به محلی که ما ایستاده بودیم اشاره کرد. یك تر که بصورت پرستار من اصابت نمود و گوشه‌ای از آن بصورت من هم رسید من از شدت درد فریادی کشیدم و اگر صدای صلوات جمعیت نبود البته بگوش خود شاه هم میرسید اولین تماس من با شاه ودربار از آن روز شروع شد بدیهی است که در تعقیب این اتفاق احساساتی که نسبت بآنها پیدا نمودم در تمام دوره زندگانی بامن باقی ماند. قبل از اینکه دارای فکر و عقیده در باب دولت وملت شده باشم عملا آزادیخواه وملیت پرور گردیدم. قضیه دیگری که در آن دوره جلب توجه مرا نموده و در حافظه‌ام نقش بسته است قتل ناصرالدین شاه و اعدام قاتل او در میدان مشق بود، روز این حادثه من باتفاق مادرم بخانه پدربزرگم رفته بودم. طرف عصر غلام سیاه ما با عجله ازطرف پدرم بآنجا آمده وبا یك حالت تشویش واضطراب اصرار داشت که زودتر تا شب فرا نرسیده است ما بخانه مراجعت نمائیم زیرا که

برای شاه درحضرت عبدالعظیم تیر انداخته اند وممکن است که شهرشلوق شده وانتظامات منقلب گردد پدر بزرگم نیز یکنفر ازنوکرهای خود را همراه ماکرده وما با احتیاط تمام بطرف منزل برگشتیم . من خیلی ترسیدم ومترصد بودم که تمام کوچه‌ها بهم ریخته و مردم مشوش شده باشند بعکس هیچ خبری نبود وضعیتی که دلالت بر اضطراب خاطر اهالی باشد وجودنداشت‌ودر راه منزل که نسبتاًدور وازچندین کوچه وبازارچه‌باید عبور میکردیم‌اهالی بحالت عادی مشغول کسب‌وکارخود بودند فقط گاهی آهسته بهم میگفتند که یکنفر بابی بطرف شاه درصحن‌حضرت‌عبدالعظیم بـاطپانچه تیر خالی کرده ولی شاه سلامت و آسیبی نیافته است .

در خیابانی که اکنون جزء خیابان شـاهپور میبـاشد دو فر قزاق سواره با تأنی میگشتند ومثل‌این بود که مواظب نظم و ترتیب شهر بودانـد این حادثه که‌تقریبا متعلق به هفتاد سال‌پیش است در حافظه‌ام بخوبی‌واضح و ازشنیدن آن‌خبر درآنوقت ابداً متاثر نبودم وگمان میکنم که علت آن همان‌اثر ترکه‌ای بود که‌ازدست یك‌فراش بصورت من‌رسیده بود. من‌برخلاف بعضی‌از اهل خانه که‌نسبت باین‌حادثه اظهار تاسف میکردند خوشحال‌بوده و حتی می‌خندیدم . اما در روز بـدار آویختن میرزا رضای کرمانی به حقیقت حق‌قسم است که من‌بدون جهت ودلیلی محزون بوده و از دار زدن او سخت گریه کردم امروز پس از هفتاد سال همان احساسات را در خود دیده برای حق‌شناسی بروح پر فتوح آن یگانه مرد شیردل و وطن پرست کتاب‌مخصوص‌راجع‌به سوانح عمری ومعاصرین‌هم‌عقیده‌وی‌دردست گرفته ودر صددتکمیل وطبع آن میباشم . مرحوم میرزا رضای کرمانی را در میدان مشق بچوبه دارآویختند . عده‌زیادی سرباز و قزاق درآنجا جمع شده و جمعیت کثیری تماشاچی ازهر طبقه آمده بودند .

آن‌روز آفتاب‌میدرخشید وهواصاف‌بود ودرمحوطه میدان‌طبق فروشها متاع‌خود رادر دسترس مشتریان قرارداده بودندو عامه‌جاهل تخمه‌شکسته وحلوا ارده و سایر ماکولات مشابه را مصرف میکردند . من نیز با همان خدمتکار سابق و غلام‌سیاه کوچك خودمان برای تماشا بآنجا رفته بودیم .

وقتیکه ماتوانستیم خودرا نزدیك چوبه‌دار برسانیم مدتی بود که اورا مصلوب نموده بودند من از دور یك هیکل کوچکی میدیدم که بالای طناب بوسیلهٔ باد بهرطرف میچرخید ویك زیر شلواری سفیدی در برداشت . من بدون اختیار گریه‌های بلند میکردم وسایرین سعی مینمودند که مرا ساکت سازند. چون خیلی طفل بودم و مامورین سازمان امنیت هم در آن زمان وجود نداشت هیچکس اهمیت باین موضوع نداده و ما بلامانع بخانه مراجعت کردیم در میان عامه شایع شده بود که میرزا رضا از اعوان سید علی محمد وبابی است . در صورتیکه مطابق تحقیقات جدی که من از اشخاص معاصر مخصوصا از آقاشیخ مهدی نجم آبادی پسر آقاشیخ هادی نموده‌ام میرزا رضا مسلمان متعصب واز پیروان آسیدجمال وخود آقاشیخ‌هادی بوده‌واتفاقاً یك شب پیش ازاین عمل درمنزل شیخ هادی بوده است . زنـدگانی این رادمرد خیلی آشفته‌و عبرت آور است بعقیده من هیچیك ازپیشروان آزادی مانند او برای استقرار مشروطیت درمملکت خدمت ننموده‌اند . ازقرائن اتفاقات آنکه درموقعیکه من رئیس نظمیه تبریز بودم و بواسطه‌همکاری با آزادیخواهان و دمکراتهـا موردبغض و کینه درباریان واقع‌شده بودم روزی که از خیابـان عبورمیکردم پشت‌سر من‌دو نفر که ظاهراً ازاهل بازار بودند آهسته باهم صحبت‌میکردند. یکی‌از آنها بدیگری میـگفت هیـچ میدانید که این‌رئیس نظمیه‌پسر میرزا رضـای کرمانی است وبهمین‌جهت باپادشـاه وولیعهد دشمنی ورزیده ومیخواهد انتقام پدرش را از آنها بگیرد دیگری جواب داد : که من هم همین عقیده را دارم قطعاً یکی از منسوبان میرزارضامیباشد. دیگراز وقایعی که ازایام طفولیت درخاطرهٔ من‌باقی‌است وذکر آن بجهاتی خالی‌ازمنفعت نمی‌باشد آن‌عروسی موقرالسلطنه بـادختر مظفرالدین شاه است. درآن اوان من می‌بایستی پنج‌یا شش‌سال بیشتر نداشته باشم . پدرم چنانکه اشاره شد مدت کمی منشی‌و پیشکار موقرالسلطنه بود . درآن‌زمان مرسوم‌بود که‌اعیان‌و رجال مملکت برای بستگی بخانواده سلطنت مقدمات وصلتی‌را فراهم‌میساختند . بعضی ازآنها دخترهای شاه یا منسوبـان او را برای پسرهای خود خواستگاری مینمودند . برخی‌هم دختران‌خودرا بدربار

میفرستادند . این ترتیب ازقدیم متداول بوده وظاهراً هنوزهم کاملامنسوخ نشده است منجمله ناظم‌السلطنه که پسر علاءالدوله بزرك بود برای فرزند خودموقرالسلطنه ، دختر مظفرالدین شاه‌شکوه‌الدوله را خواستگاری کرد.

بدیهی‌است این قبیل وصلت‌ها بطور ساده انجام نمی‌یافت و مستلزم مخارج سنگینی بود زیرا که عده زیادی داوطلب این افتخاربوده وازتحمل مخارج آن استنکافی نداشتند . اتفاقا ناظم‌السلطنه مرد ممسکی بود و باتمهیدومقدمات زیاد این وصلت رانسبتا با مخارج قلیلی انجام داد . در صورتیکه سایرین برای‌یك چنین عروسی مبالغ‌عمده بمصرف میرسانیدند . مخصوصا بساط جشن عروسی و تهیه حجله و پیشکشی اعلیحضرت و سایر تشریفات بی‌اندازه گران تمام‌میگردید .

چنانکه‌روایت کنند‌درعروسی‌معیرالممالك‌بزرگ که دخترناصرالدین شاه‌راگرفت‌درامتداد خیابان‌دروازه قزوین‌تا منزل‌معیر که‌دراین گذر واقع بود روی زمین شالهای ترمه گسترده بودند . تا دخترشاه ازکالسکه‌یافیل که‌پیاده‌شدچندین‌صدقدم‌ازروی آنهاعبور کرده و پاروی‌زمین‌نگذارد.عروس از دربار که‌درعمارت ارك‌سلطنتی بود سوارفیل شده باب‌ساط‌وجلال سلیمانی وارد خانه‌شوهر میشد . اما عروسی‌موقرالسلطنه باین عظمت نبود . من با پدرم بخانه داماد که در دروازه قزوین دریك باغ بزرگی بود رفته‌بودم. عروس باکالسکه سلطنتی واردشد . عده زیادی ازرجال ومهمانها جلوی‌باغ صف کشیده بودند . داماد مسافت زیادی از باغ بیرون آمده و در جلوی کالسکه بخاك افتاد تاپاهای عروس راببوسد .

دامادسرداری‌ترمه‌و کلاه‌پوست‌درسر داشت، عروس راهم مانندلولؤ خورخوره که معمول آرایش آن زمان بود با پارچه‌های فاخر پوشانیده بودند هیچ‌قسمتی ازبدن اونمایان نبود فقط‌جواهرات وی‌در روشنائی‌ضعیف شمع‌ها میدرخشیدندقد کوتاه‌وشکم برجسته‌ای‌داشت ، چون من خیلی طفل بودم کسی‌مانع نشده‌ومن‌نزدیکترازسایرین آمده بودم . فضای‌باغ‌رابا آن چراغهای کوچك که با روغن میسوخت و شیشه‌های الوان داشت و چراغ موشی‌میگفتند مانند شب‌تار مزین کرده بودند .

چند دسته موزیك نظامی ومطرب های مسلمان ویهودی نواهای ناهنجاری می نواختند . در وسط باغ در خیابانها سفره های بزرگ گسترده ازهر قبیل اطعمه واشربه وشیرینی برای مهمانهای خوانده وناخوانده قرار داده بودند . من تا مدتی ازشب با پدرم به تماشای بساط عروسی درآنجا بودم ونزدیك سحر با مقداری شیرینی وحلویات بخانه برگشتیم . دیگر من از آن جشن وسرور خاطرهٔ ندارم بجز اینکه بعداز یك یا دوسال بین عروس وداماد کار به نفاق کشید وداماد از ترس غضب همایونی بخانه شیخ فضل الله نوری پناهنده شد، عاقبت کار آنها به متارکه وطلاق کشید وحکومت ساوه هم که جزء جهاز عروس بود ازموقرالسلطنه منتزع شده و درنتیجه پدرم بیکارو بی شغل گردید. درآنوقت اومانند سایر اشخاص دفتری جزئی مستمری دولتی داشت وبا قناعت تمام زندگانی خود را با آن تأمین نموده وبیشتر اوقات درخانه نشسته ودر تکمیل وحسن خط خود ساعی بود وخط نستعلیق را مثل چاپ صاف وهموار می نوشت وضمنا بدرس وتعلیم من وبرادرانم خود را مشغول میساخت . در آنسال بدبختانه پدر او در حکومت زنجان بود مریض شد ودر گذشت مختصر ارثیه‌ای که ازپدر به آنها رسیده بود باخانه مسکونی در گلوبندك بفروش رسانیده باسایر وراث تقسیم کرده وازسهمیه خودواندوخته شخصی حیاط کوچکی را جنب تکیه سنگلج ابتیاع نمودوبآنجا تغییر منزل داد .

مدرسه و اشتغال بتحصیل

پدرم فوق العاده سعی داشت که ما بچه ها از تعلیم وتربیت جدید بهره مند شویم و با وجوداینکه وسیله کافی در اختیار نداشت مرا بمدرسه افتتاحیه که درمجاورت خانه ما بود سپرد. تاسیس مدارس ابتدائی ومتوسطه بسبك جدیددر اوایل سلطنت مظفرالدین شاه شروع گردید .در دورهٔ طولانی سلطنت ناصرالدین شاه بجز مدرسه دارالفنون که یك نوع مدرسه متوسطه با کلاسهای مقدماتی و مهندسی بود مدرسه ابتدائی وجودنداشت و اشخاص روشن فکر جرئت اینکه مبادرت بچنین اقدامی نمایند در خود نمیدیدند

مظفرالدین شاه که قلبا شخص رئـوف ومهربانی بود نسبت بانتشار علم و تربیت یک تمـایلی ازخودنشان میداد وعامه رابه تأسیس مدرسه وروزنامه تا اندازه‌ای تشویق میکرد درصورتیکه ناصرالدین شاه برخلاف او از مردمان مطلع و آگاه خیلی وحشت داشت ونسبت بآنها همیشه سوء ظن میبردمعروف است که دریک محفلی اظهار کرده بود که من نوکری میخواهم کـه نتوانـد بین کلم و بروکسل تشخیص قائل شود وگمان کند که بروکسل هم یک قسم کلمی است . بهمین جهت در اواخر سلطنت خود بمدرسه دارالفنون هـم دیگر توجهی نداشت وعده‌ای ازمعلمین خارجی آنجـارا بعناویـن مختلف از خدمت معاف ساخته بود اما مظفرالدین شاه از حیث فکر ملایم تروجسماً هم ضعیف ورنجور بود مانند پدر اصراری در جلوگیری ازترقی افراد ملت خود نداشت. در دوره او مردم میتوانستند بآزادی بممالک بیگانه مسافرت نمایندو کتاب وسیاحت نامه چاپ نموده ومدرسه برای اطفال تاسیس نمایند. عمال دولت مردم را تحریک ننموده واذیت نمیکردند و اداره نظمیه دیگـر وحشت دورهٔ ناصرالدین شاهی را نداشت ازاین جهت عده‌ای از مردمان روشن فکر که نزدیک بدربارهم بودند به‌تأسیس مدارس ابتدائی ومتوسطه مبادرت کردند ووزارت علوم هم کمک های مادی ومعنوی بآنها مینمود ارفع الدوله سفیر ایران دبستانی بنام خود تاسیس کرده وعده‌ای شاگردمجانی شبانه‌روزی را تربیت می کردندوحتی لباس وبعضی مخارج دیگر آنهارا شخصاً عهده‌دار شده بود . میرزاعلی اصغرخان اتابک بمدرسه افتتاحیه کمک مالی میکرد. میرزا حسن رشدیه با سرمایـه شخصی یک مدرسه بهمین اسم در تهران تـاسیس کرده بود . مرحوم لقمان الممالک درتبریز مدرسه جدیدی بنا کـرده بود . بغیر از این مدارس ابتدائی ومتوسطه که بتوسط اشخاص مختلف تاسیس شده بود دولت هم یک باب مدرسه فلاحت افتتاح نموده و وزارت امـور خارجه برای تربیت مامورین بمساعی مشیرالدوله وموتمن الملک مدرسه‌ای ایجاد نموددر مدرسه دارالفنون تغییرات عمده داده شد وعده‌ای ازمعلمین عالی برای تدریس در آنجا از فرانسه استخدام گردید. اگر مظفرالدین شاه بواسطه ضعف مزاج و بی اطلاعی وخیانت پاره‌ای از درباریها باعث نفوذ خارجی ها و مقروض

شدن مملکت بروسها وانگلیسها گردید در عوض درقسمت تعلیم و تربیت باندازه فهم وشعور خود خدماتی را انجام داده است .

مدارسی که در آن دوره تاسیس شده بود از حیث پروگرام دروس و معلمین خیلی ناقص ونامتناسب بودند. طرز تدریس و کتب تدریسی قدیمی و کهنه بودند. یك عیب بزرگی که در این مدارس وجودداشت این بود که مؤسسین سعی میکردند که جنبه مذهبی آنجا را تقویت کرده وخود را ازتیر تهمت علماء و مخالفین محفوظ دارند . ازترس شکایت بدگویان بیچاره شاگردان را بانجام پاره‌ای وظایف مذهبی وادار میساختند که قسمتی از اوقات گران- بهای آنها راتلف مینمود . درس قرائت وتجوید از کلاس دوم شروع شده تا کلاسهای بالا امتداد داشت . هر روز صبح قبل از شروع بدرس مدتی بخواندن قرآن بصوت بلند در کلاسها صرف میشد . بعداز ظهرها پیش از رفتن بسردرس نمازجماعت شروع میگردید . دربعضی ازاین مدارس یکنفر واعظ مخصوص برای موعظه وذکر مصیبت در ایام متبرکه حضور داشت که از وظیفهٔ محول بخود آنی غفلت نمینمودند ، باین ترتیب شاگردان از ساعت ۸ الی ۱۲ واز ۲ تا ۶ وقت خود رادر کلاسها و اطاقها گذرانیده خسته‌و فرسوده بمنزل میرفتند واز تعلیم وتمرین خود فایده نمی‌بردند . این مدارس برای اینکه درمقابل عقاید کهنه پرستان وبعضی ازعلماء مقاومت نمایند غالبا اغراق ومبالغه میکردند .

عده‌ای ازآقایان معترض شده بودند که صدای زنك که درمدارس معمول بودشبیه بزنك کلیسای عیسویان بوده و استعمال آن حرام و مخالف قوانین شرع است وباید منسوخ گردد . اتفاقاً درآنزمان حاجی میرزایحیی دولت- آبادی دروزارت فرهنك بعنوانی انجام وظیفه مینمود مشارالیه شایدازحیث تشابه اسمی بامؤسسین بهائی‌های ازلی نزد عامه باین عنوان شهرت یافته بود آن بیچاره که ابداً ارتباطی باین جماعت نداشت برای حفظ حیثیت خود مجبور شده بود که فکرهای عجیب و غریب ازخود اختراع نماید. نواختن زنك را موقوف وبجای آن یك قسم شیپوری تجویز نموده بود که مانند بوق حمامهای قدیم صدامیکرد . هروقت که این بوق بصدا در میآمد دراثر آن

تمام سگهای محله که در آنموقع خیلی زیاد بودند زوزه میکشیدند اهل محله برای تماشا دور مدرسه جمع میشدند و برای شاگردان یک قسم بازی و اسباب تفریح فراهم شده بود تا اینکه متصدیان مجبور شدند زدن بوق را موقوف سازند.

بخاطرم هست که در سالهای گذشته که من با مرحوم حاجی میرزا یحیی در وزارت فرهنگ غالباً ملاقات نموده و در کمیسیونها عضویت داشتم من این موضوع را برای او حکایت کردم آنمرحوم خنده زیادی نموده اظهار داشت که من میخواستم بوسیلهٔ بوق و کرنا باین ملت جاهل بگویم کـه من بابی نبوده و باشما هم عقیده هستم معهذا موفق نشدم هنوز بعضی از اشخاص گمان میکنند که من از پیروان صبح ازل میباشم. مجازات بدنی هم در آن دوره متداول بود و هر معلمی که وارد کلاس میگشت یک ترکه بلند در دست داشت باندک غفلت یا حرکت سبکی شاگردان را بفلکه بسته چوب میزدند. از این نقطه نظر نظم کامل در مدارس وجود داشت و شاگردان جرئت مخالفت و تمرد را نداشتند. عده شاگردانی که بمدرسه میرفتند هنوز زیاد نشده و بیشتر اشخاص صاحب تمول اطفال خودرا در منزل بوسیله معلمین خصوصی تربیت میکردند. طبقه فقیر و بی بضاعت بچه‌های خـودرا بمکتب‌خانه که غالباً در مساجد سر گذر بود میسپردند.

چنانکه اشاره شد پدرم مرا با دو برادر دیگر عیسی و فضل‌اله بمدرسه افتتاحیه که بوسیلهٔ مفتاح‌الملک در همان محله سنگلج افتتاح شده بود فرستاد.

مفتاح‌الملک خود را به میرزا علی اصغر خان اتابک نزدیک نموده و مدرسه خودرا تحت حمایت وی قرار داده بود. از این بابت مدرسه افتتاحیه در آن دوره رونقی بسزا یافته و شاگردان آن از پانصد نفر تجاوز میکرد که به کلاسهای مختلف تقسیم شده بودند. معلمین مدرسه خیلی با دقت انتخاب شده و از بهترین آموزگاران آن دوره محسوب میگردیدند. اما رویهم حقوق معلمین خیلی قلیل بود و یک استاد مبرز برای تمام ساعات روز بیش از پانزده الی بیست تومان درماه حقوق نداشت و با این حقوق مختصر هم غالباً برای آنها

شغلی پیدا نمیشد و اغلب در زحمت و فلاکت زندگانی مینمودند. سطح معلومات معلمین آن دوره به تناسب خیلی بیشتر از بعضی استادان این دوره بود معهذا عمری به تحصیل و فلاکت گذرانیده و در آخر دوره زندگانی بعضی از آنها انتحار مینمودند چنانکه استاد زبان فرانسه مدرسه افتتاحیه شخصی بود موسوم به میرزا علی خان مترجم الممالك که جزء شاگردان دورهٔ دوم در عهد سلطنت ناصرالدین شاه باروپا فرستاده شده بود این شخص در زبان فرانسه و انگلیسی تسلط کاملی داشت و طرز تدریس او بسیار عالی و جدید بود در تمام روز در مدرسه خدمت مینمود و ماهیانه بیست تومان حقوق دریافت میکرد. بعد از تعطیل مدرسه و تفرقه کارمندان او هم بی کار گردید از شدت استیصال بوسیله تریاك انتحار نمود.

مدرسهٔ افتتاحیه تا مدتیکه میرزا علی اصغرخان اتابك طرف اعتماد شاه بود وجود داشت و مختصر کمك خرجی بمدرسه داده میشد پس از عزل اتابك و کناره گیری مفتاح الملك مدیریت مدرسه بدیگری تفویض شد و اساس آن متزلزل گردید.

پرگرام مدارسی که در آن دوره تاسیس شده بود با پرگرام مدارس امروز خیلی فرق داشت در آن ایام علوم طبیعی بهیچ عنوان جزء دروس نبود از فیزیك و شیمی شاگردان اطلاعی حاصل نمیکردند بیشتر اهمیت به دروس عربی داده میشد که در ابتدا با همان کتابهای قدیمی تدریس میگشت بحسن خط و آموزش آن اهمیت زیادی میدادند امتحانات سالیانه یا نهائی معمول نشده بود گذشته از این ساختمانهای آنزمان بهیچوجه مناسب مدرسه و کلاس درس نبود همان تالارها و اطاقهای بزرك پنج دری برای این مقصود بکار میرفت بطوریکه در فصل زمستان از شدت سرما قابل تحمل نبود بخاریها را با هیزم میسوزانیدند و هنوز ذغال سنك متداول نشده بود در زمستان روزهای برف و بارانی مقدار کمی هیزم در بخاری هامیریختند و در ظرف یکساعت تمام میشد و باقی روز را شاگردان در سرمای سخت بسر میبردند.

بودجه مدارس تکافوی مخارج را نمیکرد و کمك وزارت علوم حتی حقوق مدیر راهم کفایت نمینمود. بیشتر شاگردان از پرداخت شهریه قلیل

که از یک‌تومان تجاوز نمیکرد طفره زده و مرتباً شهریه‌خودرا نمی‌پرداختند بااین‌بضاعت‌قلیل‌بازعده‌ای از اشخاص معرفت‌پرور سعی وجدیت نموده در اشاعه علم وادب کمکهای قابل توجهی بعمل میآوردند .

من پس از کناره گیری مفتاح‌الملك و تفویض امور مدرسه بوزارت علوم بازمدت یکسالی درآنجا مانده و کلاس مقدماتی راطی‌نموده وبکلاس بالاتر ارتقا یافته بودم . چون‌میل زیادی بتحصیل زبان‌فرانسه داشتم مطابق اسلوب آنزمان مقداری لغت حفظ نمودم وترقی من دراین رشته محسوس شده‌بود . پدرم نیزچون بیکار بود وشغلی نداشت وبیشتراوقات درمنزل‌بود شخصاً مواظب درس‌و مشق من‌و برادرانم میشدومامجبور بودیم‌هرروز چند ساعتی در زیرنظر او وظایف وتکالیف مدرسه‌را انجام دهیم .

شغل جدید پدرم

پدرم همانطوریکه اشاره‌شد پس از انتزاع حکومت ساوه از موقر-السلطنه مدتی‌بیکار بود وباهمان حقوق دیوانی با عسرت زندگانی میکرد و برای پیدا کردن یك کار دیگر بوسائل مرسوم آنزمان متوسل میگردید و عموی او دکتر ابوالحسن خان که یکی از اطبای مبرز و معاون مریضخانه دولتی‌بودوبارجال‌و اکابر آن دوره ارتباط داشت پیوسته برای او توصیه و مراسله‌می‌نوشت امـا ادارات یا وزارتخانه‌های آنزمان احتیاج باستخدام جدید نداشتند و عدهٔ زیادی از ارباب قـلم بیکار در خانه اعیان اجتماع مینمودند این بود که‌امید بشغل جدید روزبروزضعیف‌تر میگشت ومختصر اندوخته‌ای که‌داشت‌مصرف‌شده واغلب اشیاء خانه ازقبیل‌فرش وجواهرات کوچك، راه بانك‌استقراضی روسها راپیش گرفته بودند . وضعیت‌زندگانی ما قدری‌نامرتب‌شده بودوپدرم که ازهرطرف مأیوس شده‌بود بیشتر درخانه مانده و بخواندن کتاب ونوشتن قطعات خطدرشت وقت خودرا میگذرانید تا اینکه بخت‌با اومساعدت نموده ویك‌خدمت آبرومندی برای‌خود تحصیل نمود که تفصیل آن از این‌قرار است .

مظفرالدین شاه که پس‌از قتل‌پدرش بتخت رسیده و به‌تهران آمده

بود عده زیادی از اشخاصی را که در تبریز هنگام ولیعهدی بدون حقوق تنها بامید آتیه دوراو گرد آمده بودند به پای‌تخت آورد و مناصب عمده دربار رابعهده آنهاسپرد منجمله حسین پاشاخان معروف بامیر بهادر جنگ بود که بسمت کشیکچی باشی منصوب گردید. کشیکچی باشی ضمنا ریاست سواران قراچه‌داغی‌را نیزداشت واین کار یکی‌ازمشاغل عمده آن دوره بود نگهداری عدهٔ زیادی سوار و صاحب منصب مستلزم زحمت زیاد بود که بشخص اومحول شده‌بود. غالباً دویاسه هزار سواردر التزام مبارك درپای‌تخت وجودداشت. تهیه‌محل سکونت وآذوقه این جمعیت‌کار آسانی نبود. هردسته ازاین سواران به‌پنجاه یاصدنفرتقسیم میشدند که چندنفر صاحب‌منصب بالاتر بآنها ریاست مینمودند. تمام آنها حقوق و جیره از دربار دریافت میداشتند. این‌عده گاردشخصی سلطان محسوب میشد. امیر بهادر جنك کشیکچی‌باشی مطابق مقررات آن‌زمان درپشت اطاق شاه‌یادر دالان عمارت شبهارا خوابیده یاکشیك میداد ودر نیمه شب‌هر وقت که شاه‌بیدار شده و صدا میکرد باید او حاضر باشد و هنگام مسافرت باطراف یابه نقاط دور اوهم با عده زیادی از سواران ابواب‌جمعی‌خود در التزام رکاب مبارك‌بود. باین‌ملاحظه اوخیلی طرف اعتماد ومحبت شاه‌واقع‌شده واغلب امراء واعیان دربار بوسیله وی‌مقاصد خودرا انجام میدادند. عزل‌یا نصب وزراء وحکام بیشتر بامداخله اوصورت عمل پیدامیکرد. دفترخانه منظم‌وحسابداری‌دقیقی داشت.

اتفاقاً منشی وپیشکار او که سالیان دراز باین سمت در آذربایجان خدمت‌کرده وبعد بپای‌تخت آمده بود دراثر کسالت مختصری فوت‌کردو این‌شغل بلامتصدی مانده بودبدیهی است داوطلب این خدمت زیاد بود و عده کثیری ازهر طبقه برای اشتغال آن توسل‌جسته بودند ولی امیربهادر شخص محتاط و دور اندیشی‌بود بهر ناشناسی نمیتوانست اعتماد نماید همینطور در کار خود متحیر بود. از طرف دیگر چون شخص با ایمان و مذهبی بود، بقرآن و استخاره اعتقاد مفرط داشت. در آن اوقات پدر من که برای گردش طرف عصر ماه رمضان به‌مسجد شاه که گردشگاه

K UNIVERSITY LIB

عمومی آن عصر بود رفته‌بود با یکی ازرفقای قدیمی خود تصادف مینماید ودرضمن صحبت وضعیت کار خود را برای وی حکایت میکنند . این شخص در همان اوقات‌بمناسبت‌معلمی زبان فرانسه برادر امیر بهادر جنگ در آن دستگاه نفوذ یافته بود . این رفیق شنیده‌بود که چندین نفر برای‌اشتغال‌این خدمت داوطلب شده‌اند و امیر بهادر انتخاب یکنفر را موکول باستخاره از قرآن نموده است وقرار است که‌درهمان نزدیکی باین‌کار اقدام نماید. وبه پدرم پیشنهاد میکنند که او هم کاغذی نوشته بوسیله او بفرستد . پدرم باکمال یأس‌شرحی مبنی برسوابق خود نوشت و بوسیله رفیق خویش برای امیر بهادرجنگ فرستاد وچندروزی ازاین قضیه گذشت و خبری نشد. ماه رمضان‌المبارك بود . یکی‌از شبهای متبرکه‌پس از افطار وروضه‌خوانی که معمول امیر بهادر بود قرار استخاره داده میشود مابین روضه خوانها‌سید معمری بود که امیر بهادرجنگ باو اعتقاد کامل‌داشت پاکت‌های داوطلبان راکه قبلا رسیدگی شده‌وتعدادی‌از آن‌رابعلل مختلف‌رد کرده‌بودنددرمقابل سید روضه خوان قرار میدهند که او برای هر کدام جدا گانه استخاره نماید . پاکت پدر من در جزو آنهانبود. درروی کاغذها و مراسلات‌خود امیربهادرجنگ‌مانده‌وفراموش شده‌بود . مطابق رسوم‌وآئین‌استخاره سید روضه خوان اسامی را بلند خوانده وقرآن را باز کرده‌وآیه‌ای‌را که‌درخط اول بود . قرائت میکرد . در دو یا سه‌آیه اسم بآیه‌های عذاب و غضب که علامت رد و انکار است تصادف شده و تقاضاهای آنها بکلی متروك میگردید . دونفرهم‌بآیات متوسط‌تصادف مینماید امیربهادرجنگ‌همینطور که در حال تردید بود ، متوجه درخواست پدر من هم شده و برای دفعه آخر پاکت ویرا به سید میدهد . آیه‌ای که بنام پدر من تصادف نموده بوداز آیاتی بود که ازمواعیدبهشت‌خبرمیداده و آخراو به هومن‌المؤمنین ختم میشده است البته دیگر برای امیربهادرجنگ شکی باقی نمی‌ماند که شخصی راکه‌او تفحص میکرده است همین مردی است که خداوند اورا باین صفت سرائیده است . درهمان‌شب‌در همان ساعت یکی‌از فراشهای دولتی بخانه ما آمده وازطرف امیربهادر جنگ پدرم را بدربار هدایت نمود و از

K UNIVERSITY LIB.
74415
Acc No ....
Date ....

این تاریخ پدرم جزء نزدیکان امیر منسلك گشت .

استخاره وتوسل بکتاب آسمانی بین اغلب ملل مرسوم ومتداول است عیسویها از کتاب انجیل و کلیمیها از توراة چاره‌جوئی مینمایند حتی اقوام بت‌پرست هم در ادوار و اعصار گذشته بدواوین شعرا ملتجی میشدند در خود ایران هنوز عده زیادی بفال حافظ معتقد هستند ، بتازگی یکی از کلیمیها که بامن آشنائی داشت اورا برحسب اتفاق ملاقات نمودم باحالت افسرده وغمین دیدم که بلامقدمه بمن گفت فلانکس پس فرق بین خدای شما مسلمانها و ما کلیمیها چیست؟ خدای شماهم که گاهی انسان رامسخره مینماید .

من باتعجب ازاو پرسیدم مقصود چیست وچه میخواهد بگوید. با کمال صداقت اظهار داشت که اوبرای حل یك مشکلی این دفعه نزد یکی از سادات محترم که معروف بدیانت است باقرآن استخاره کرده و برخلاف مشکل اوسخت‌تر شده وبکلی سرگردان شده است.

پس ازتحقیق کامل معلوم گردید که این بیچاره برای نجات از پرداخت مالیات با یکی از کارمندان دارائی قرار گذارده بود که مبلغ چهارصد تومان بعنوان تعارف باوبپردازد تامیزان بدهی مالیات اورا قدری تخفیف بدهد چون در این باب مردد و شخصا در اتخاذ تصمیم عاجز شده بود ناچار باستخاره ملتجی گردیده است . اتفاقا جواب مساعدی رسیده و در انجام این تصمیم تشویق گردیده بود. دیگر بدون تردید وجه معین را پرداخته ولی آن کارمند توقع زیادتری نموده و سر او را فاش کرده بود. اکنون مبلغ زیادتری از وی مطالبه مینماید . اما اعتقاد باستخاره باعث نجات وتغییر زندگانی خانوادهٔ ما گردید پدرم که درحقیقت مسلمان معتقد و متعصب بودمورد اعتماد امیر بهادر جنگ واقع شد و تا زمانی که امیر بهادرجنك حیات داشت اعم از اینکه مصدرکار دولتی بود یا در خانه خود نشسته بودباهم بودند وپس ازفوت امیر بهادر هم با وجود اینکه وسائل ورود بخدمت و ادامه کار دولتی برای او مهیا بود از این وظیفه استنکاف نمودو پیوسته درخانه خود زندگانی میکرد .

پدرم در آنموقع هر روز پس از انجام فریضه بخانه امیر بهادر جنگ رفته و باهم تلاوت قرآن مجید میکردند چون امیر بهادر کاملا بزبان عربی آشنائی نداشت و پدرم لغات وجملات قرآن را صحیح میخواند این بود که در این کار باو کمک مینمود . امیر بهادر جنگ بتدریج به ترقیات و مقامات عالی تر ارتقا یافت و پدرم طرف اعتماد و محرم اسرار او واقع شده بود و در کلیه امور باوی مشورت میکرد و همیشه در سفر و حضر باهم بود .

مظفرالدین شاه غالبا در شکارگاه جاجرود وسرخه حصار و بعضی دهات اطراف در گردش بود و در این نقاط خیمه و خرگاه بر پا میگشت . بالضروره پدرم نیز بیشتر اوقات در سفر بود و کمتر درخانه میماند. دومرتبه مظفرالدین شاه عازم فرنگستان گردید در هردو سفر پدرم تا آستارا سرحد ایران با اردو بود . مظفرالدین شاه از دریا وحشت داشت و نمیتوانست حرکت کشتی را تحمل نماید باین جهت او از خط آستارا بروسیه واز آنجا با ترن به ممالک اروپا میرفت . عدهٔ زیادی از اهل دربار تا خاک روسیه همراه او از تهران حرکت میکردند ولی عده قلیلی با وی بخارجه میرفتند بقیه همراهان به تهران باز گردیده و پس از سه یا چهار ماه دیگر برای استقبال بسرحد میشتافتند .

من و برادرانم چنانکه اشاره شد مرتبا بمدرسه افتتاحیه که بعد در همان زمان بشرف مظفری تغییر اسم داد میرفتیم و در دروس خود ساعی بودیم تا اینکه در آنزمان وبای خیلی سختی در ایران از طریق هندوستان وارد شد و کشتار عظیمی نمود چون مردم بقواعد حفظ الصحه آشنا نبودند و نهرهای آب آلوده شده بود اعلام خطر عمومی گشته و در تهران عدهٔ زیادی بهلاکت رسیدند با وجود اینکه جمعیت شهر ازیکصد هزار نفر تجاوز نمیکرد هرروز مطابق صورتیکه بدربار میفرستادند و من بعضی از آنها را در کاغذهای پدرم خواندم عده متوفیات این مرض روزانه از پانصد نفر تجاوز کرده بود.

اغلب اشخاصی که دولتمند بوده و وسیلهٔ فرار داشتند تهران را ترک نموده بودند .

مظفرالدین شاه با دربار خود بصاحب قرانیه وبعد بجاجرود پناهنده شد و پدرم نیز مجبور گردید که با آنها تهران را ترك نمایـد ولی قبلا خانواده خود را به نیاوران فرستاده ودر آنجا بـاغچه و ساختمانی اجاره نمود و ما درایـام شـدت وبادر آن حدود بسر آوردیم واز رفتن بمدرسه محروم شدیم . وبا به شمیرانات ومخصوصا به نیاوران هم سرایت کـرده وکشتار زیادی مینمود . ازطرف دولت رساله های کوچکی چاپ کرده وبعضی قواعدحفظ الصحه‌رابرای جلو گیری واشاعه این مرض بمردم گوشزدمینمودند ولی اکثریت مردم باین دستورها گوش نداده بیشتر بانجام وظائف مذهبی ازقبیل سینه‌زدن در تکایاومجالس روضه‌خوانی مبادرت میورزیدند که بیشتر باعث انتشار مرض میشد وهرروزعده‌ای هم در نیاوران بخاك سپرده میگردید تا اینکه تابستان سپری گردید وتغییر هوایا اینکه مرض خودش خسته شده بود بـالاخـره تخفیف پیدا کرده وبمرور زمان از بین رفت این دفعه آخری بود که چنین مرض هولناکی بایران سرایت کرده بودتصورمیکنم باید اقلا یك پنجم سکنه هلاك شده باشند و اگراوضاع اجتماعی آن زمـان وطرز زندگانی وفکـر اهالی را در نظر بگیریم بایداقرار کنم که این تعداد حداقل تلفات آن‌دوره بوده است .

پس از تخفیف مرض وبا پدرم به تهران مراجعت کرد ولی دیگـر بخانه قدیمی خودمـان در محله سنگلج بر نگشت چون این محله بواسطه قنات آب کثیف وآلوده و خانه های کوچك خرابه‌بیشترازسایر نقاط شهر مورد ترك وتاز وبـا شده بود وعده تلفات آن زیاد تر از سایر محلات‌شهر بود. ناچارخانه‌بزرگتری درخیابان فرمانفرمای‌سابق که اکنون جزء خیابان شاهپورشده‌است برای‌سکونت ما ابتیاع کرد و ما مستقیما ازنیاوران بآنجا آمدیم . چون مدرسه تربیت که متعلق به بهائی‌ها بود درمجاورت این‌خانه قرارداشت‌من وبرادرانم بمدرسه‌سابق که‌شرف‌مظفری بود برنگشته‌وبمدرسه تربیت سپرده شدیم - ضمنا من درمدت اقامت در خانه ییلاقی وقت‌خودرا تلف نکرده مقداری لغات فرانسه حفظ کرده وچندین جلد کتاب فارسی که پدرم برای خودش آورده بودقرائت‌نمودم. از خواندان کتاب وپاره‌ای جراید

ازقبیل حبل‌المتین وچهره‌نما که ازخارج برای‌دربار میفرستادند وهمینطور پدرم آنها راکه ازلفافه پست هم باز نشده بود برای من میآورد قدری‌ذهن وهوش من ترقی یافته وازاوضاع مملکت وجهان بتدریج باخبرمیشدم

مدرسه تربیت

تغییر منزل‌سبب شد که من‌وبرادرانم بمدرسه تربیت رفتیم . این مدرسه را جمعیت‌بهائی ها در تهران تأسیس کرده‌ومعلمین‌بسیارخوبی‌برای آن‌ازافرادخویش‌تهیه کرده بودند . ازحیث تدریس ومراعات قواعداخلاقی یکی از مدارس بسیارممتاز آن زمان محسوب میگشت . برخلاف آنچه معروف بود بهائی ها در آنجا تبلیغاتی راجع بمذهب خود نمی نمودندو یك روش ملایم وآزاد وبیطرفانه اتخاذ کرده بودند . باوجود اینکه پدرم‌از حیث مذهب خیلی متعصب بود از فرستادن ما بآن‌مدرسه مخالفتی‌نکرد مدیرمدرسه هم درآنوقت یکی از اطبای معروف‌شهرمیرزامحمدخان‌تفرشی بودکه‌با پدرم نسبت نزدیکی داشت .

باید اقرار نمایم که من مقدمات زبان فرانسه را در آنجا آموختم و همیشه مرهون زحمات معلم زبان فرانسه که میرزا فرج‌اله خان پیرزاده‌بود می‌باشم معلم عربی شخصی‌بود که درعشق‌آباد تحصیل کرده وباسلوب‌جدید آشنابود . بهائی‌ها درآنوقت دربعضی از شهرهای روسیه هم مدرسه تأسیس کرده‌و باشاعهٔ زبان فارسی کمك میکردند. نهضت آزادی نسوان‌را هم آنها شروع کرده بودند .

آنچه ازمفهوم مذاکرات‌این دونفر که درسردرس‌مینمودنددرخاطرم هست‌اینستکه آنهااساساًباین‌قبیل کهنه‌پرستی‌هاعقیده‌نداشته‌وعضویت‌جمعیت رافقط‌برای‌دوستی‌یکدیگرو کمك‌بعلم‌وادب‌اتخاذنموده‌بودند. سایر معلمین‌هم تقریبا در این سنخ بودند . من‌بیش از یکسال‌درآن‌مدرسه بوده و تحصیل میکردم وبا وجوداینکه سعی‌داشتم که ازرموز این‌مذهب آگه‌شوم بهیچوجه

موفق نمیگردیدم حتی شاگردان مسن‌تر که خانواده آنها دارای این آئین بودند بیش‌از من نمیدانستند و هنوز فرق بین بابی‌و بهائی را نمیتوانستیم بدهیم تااینکه بعدها بوسیله کتب خارجی وصحبت بامبلغین تحصیل کرده موفق شدم که اطلاعات صحیح نسبت بآنها پیدانمایم . قبل‌از اینکه من بمدرسهٔ تربیت رفته‌باشم یاباشخاصیکه باین‌فرقه منتسب‌باشند، آشناشده باشم عنوان بابی‌و بابیگری رازیاد شنیده‌بودم .

درآنوقت معمول شده بود که هرکس‌نسبت به‌آخوندها وروضه‌خوانها احترامات لازم بعمل نمیآورد متهم به‌بابیگری میکردند عنوان‌بهائی خیلی کم شنیده میشد هر دفعه که یك روزنامه یا کتابی که تازه چاپ‌میشد و مطالبی خارج‌از عقاید معمول‌راداشت‌منتسب‌باین‌فرقه‌میکردند .

کتاب‌احمد و مسالك‌المحسنین‌تألیف‌مرحوم طالب‌اوف که خیلی‌ساده وبهیچوجه جنبه مذهبی ندارند منسوب باین‌طایفه‌شده وازطرف علماءقرائت آن‌ممنوع شده‌بود . در ولایات حتی، در تهران عدهٔزیادی ازمردم درتحت این عنوان مقتول شده بودند در دوره سلطنت مظفرالدین شاه این اعمال قدری تخفیف یافته ودیگر قتل‌عام‌هائی نظیر دورهٔ ناصرالدین شاه کمتر رخ میداد حتی‌در پای‌تخت و ولایات پیروان این قوم چنانکه اشاره شد محافلی‌تشکیل داده ومدارس خصوصی تأسیس کرده بودند . با وجود آن بهائی‌ها خیلی رعایت احتیاط را بعمل آورده ازظاهر ساختن عقیدهٔ خود استنکاف میورزیدند چنانکه درهمین مدرسهٔ تربیت عدهٔزیادی هم‌ازاشخاص متعصب ومربوط بدربار فرزندان خودرا برای‌تدریس بآنجا فرستاده‌بودند.

قطعا اگراین اشخاص یقین‌داشتند که این‌مدرسه مربوط به بهائی‌ها میباشد هرگز جرئت این‌کار را نمیکردند .

من‌نیز بنوبه‌خود تاکتب انگلیسی وفرانسوی وآلمانی راکه مصنفین خارجی راجع باین جمعیت نوشته‌اند نخوانده‌بودم درابهام بوده واطلاعات ناقص ومتناقض داشتم ولی‌بعد کاملا بماهیت قضیه آگاه شده و درآنچه می‌نویسم بهیچوجه شائبهٔ شك و تردیدی نمیرود و تمام مستند به اسناد تاریخی است .

مؤسس این فرقه میرزا سید علی محمد معروف به باب است در محرم سال ۱۲۳۵ هجری متولد شده و پدر او محمد رضا و شخص تاجری بود . سید علی محمد مدتی در بوشهر زیر دست دائی خود حاجی سید علی نام بزرگ و تربیت شده بود زمانی هم در بوشهر به کسب مشغول شده ضمنا مقدمات صرف و نحو عربی راهم تحصیل میکرد . چندی بعد بعزم تحصیل به عتبات مسافرت مینماید و در حوزه درس حاجی سید کاظم رشتی که از علماء و مدرسین معروف آندوره بوده حضور بهمرسانده ولی بطور تحقیق تحصیل صحیح بمعنای حقیقی آنچه در نزد طلاب معروف است نکرده بود.

خیلی زود یا از شدت حرارت هـوا یا بواسطهٔ طبیعت غریزی شروع بگفتن جملات و عباراتی نموده که دال بر وجود مغز یکنفر آدم عاقل و سالمی نمی باشد به طلسم و جفر عقیده داشته و بخط خودش اشکالی مخروطی، مانند کله قند بیادگار گذارده است که بجز اسباب ملعبه و بازی چیز دیگری نیست با وجود اینکه به تعلیمات فلاسفه قدیم آشنائی نداشته شاید بوسائـلی به خاصیت اعداد که در فلسفه فیثاغورث است آشنا شده و بهمین جهت عدد نوزده را پایهٔ اساس استخراجات خود قرار داده است ، سید علیمحمد مدت کمی بیش در عتبات توقف نکرده و زود بوطن خود مراجعت نموده بود .

اصل موضوع قضیه ناشی از اینستکه در تمام مذاهب تقریبا این اعتقاد باقی است که در یك زمان نزدیکی یك رسول یا نماینده از طرف خداوند بدنیا آمده و بنیان ظلم و اختناق را از میان برده و بساط عدل و نصفت در گیتی مستقر خواهد نمود . در نزد کلیمی ها یك چنین ایمان راسخی باقی است و آنهـا در انتظار یك مسیح دیگری میباشند . عیسویها اعتقاد کامل دارند که حضرت عیسی در حقیقت و بلاشك پسر خدا بوده است . پس از مصلوب شدن بآسمان پرواز کرده و در دست راست خداوند نشسته و منتظر زمانی است که دوباره بزمین برگشته و ملت خود را از بی اعتقادی و ظلمت نجات دهد .

مسلمانها مخصوصا شیعیان در انتظار امام غائب هستند که بروایت معتبر در سن یازده سالگی در چاهی مخفی شده و قریبا ظهور خواهد کرد . بعضی از مؤمنین محل غیبت او را از روی تحقیق معین کرده و دو شهر بزرگ

موسوم به‌جابلسا وجابلغا محل اختفای آن‌حضرت میباشد ولی‌نواب ایشان که ملقب به ابدال هستند روزهای جمعه وپاره‌ای‌از اعیاد در امکنه مقدس تهران بطورناشناس ظاهرشده وبه مؤمنین حقیقی خودرانشان میدهند. برای رسیدن بزیارت این ابدال ادعیه‌زیادی‌است که باید ذکر شده و تشریفات و رسومات مخصوص است که بایدانجام داده‌شود.

اتفاقاً من‌در دورهٔ زندگانی خودم‌با چندنفر ازمؤمنین تصادف کرده‌ام که ادعای رسیدن باین مقام را داشتند و میگفتند که آنها بزیارت ابدال رسیده وبوسیلهٔ آنها صاحب علوم‌سری شده واز اسرار آسمانی کاملا باخبر گشته‌اند.

ازروی این‌قاعده گاه‌گاهی بعضی‌از رنود ازجهل امت‌استفاده کرده و بعنوان‌امام‌غائب مردم ساده‌رااسیرخرافات خودنموده‌اند. حتی‌این‌موضوع‌تنها مربوط به مملکت مانبوده دربعضی نقاط‌دیگر هم‌نظایـر آن رخ‌داده است. چنانکه در سودان درچندین سال‌قبل یکنفر بعنوان امام‌غائب ظاهرشـد و عدهٔ‌زیادی ازاهالی آن‌مملکت رامرید خود وقشون‌مصرو انگلیس‌راشکست داده‌ازخاك خودبیرون نمود. نفوذاو درملت بجائی رسیده‌بود که سودانی‌ها بابدنهای برهنه‌وباشمشیر به‌توپ وتفنگهای انگلیسیها حمله‌نموده و ازمرگ باکی نداشتند.

پس‌از کشته شدن او قبرش زیارتگاه عمومی شده ومردم بدسته‌های زیادبه آنجاپناه میبردند. تااینکه فرمانده انگلیسی مجبورشد که جنازه راازقبرخارج نموده وآتش‌زده وخاکستر آن‌را بدریابریزد واثراو رابکلی زایل نموده تامردم ازاین‌فکر باطل‌خلاص شوند.

درایران ازهمان اوان رسمیت یافتن مذهب شیعه این فکر در مغز بعضی‌از رندان پیداشده بود ولی‌جرئت اینکه یکدفعه خود را صاحب این مقام‌نمایند‌درخودنمی‌دیدندولی آهسته‌آهسته‌مذاکراتی سرمنبرنموده و در درسهای خصوصی راجع‌باین موضوع بارها عنوان مینمودند. یکی از این مدرسین یا علمای بزرك معروف میرزاکاظم رشتی بوده است که در نجف مجلس‌درس مفصلی داشته ونسبت بپاره‌ای‌مسائل‌و عقایدمعمولی شرعـی از

معتقدات سایر علماء آندوره قدری منحرف گشته‌بود وشاگردان را به‌افکار خودمحرمانه آشنا مینموده است .

یکی ازشاگردان اوشیخ کریم‌خان مؤسس طایفهٔ شیخیه‌است که‌اوهم ترهاتی بهم‌بافته وپاره‌ای ازعقایدشیعیان خاص‌را که‌خیلی زننده‌و باورکردنی نیست تغییرداده وبیشتر بعقیده خودبعقل نزدیك نموده‌است ولی‌او بقول مرحوم سیداحمدکسروی درعوض تجددچندقدم نیزعقب‌تر برگشته است .

معروف است که سیدعلیمحمدهم‌معاصرمیرزاکریم‌خان بوده‌واز حوزهٔ درس سیدکاظم استفاده میکرده است ولی‌این خبرازآنجهت قابل‌تردیداست که‌سیدعلیمحمد مدت کمی بیش‌در عتبات توقف‌نکرده ومعلومات اوهم به درجه‌ای‌نرسیده‌است که‌ازحوزه درس‌استاداستفاده نماید. اوخیلی‌جوان‌بوده و درسن بیست‌و پنج‌سالگی ادعای بابیت نموده وبعدهم در سی‌سالگی درتبریز تیرباران شده‌است . بیشتر ازعمرخود رادر بوشهرنزد دائی خود به کاسبی مشغول بوده‌است .

مشارالیه بر خلاف پیغمبران که ذاتا دارای قریحهٔ طبیعی بوده‌اند وخود آنهافطرتا باهوش‌وچندان‌احتیاجی به کمك‌جبرئیل هم‌نداشته‌اند جوان‌ساده وبی‌مایه‌ای بوده‌است وحتی معلومات‌عربی‌و زبان‌فارسی‌راهم خوب نمی‌دانسته است که اقلایك کتاب ادبی‌نوشته واین مزخرفات راباسم‌بیان از خودبیادگار نگذارده‌باشد. کتاب بیان‌را هرکه خوانده است البته میداند که‌یك‌رشته عبارات مطول و مناجات های بی‌سروته چیزدیگرنیست . خلاصه اینکه این‌جناب ازپیغمبری فقط‌عنوان آن را داشته‌که جدبزرگش پیغمبر معظمی بوده‌است .

بااین بضاعت مزجاةادعای رسالت‌ازطرف یك‌جوان بی‌مایه فقط‌ناشی ازتهی مغزی است ولی‌ملت ایران درآندوره وچه‌در دوره‌های بعد همیشه برای‌قبول خرافات بیشترازسایرملل مهیابوده است . البته ملتی که هنوز می‌پندارندکه ستارگان آسمان مخلوق جدیدی هستند وتیرشهاب برای راندن شیطان واعوان‌اواست یاماه رامیتوان بدوحصه تقسیم کرد ویابوسیله الاغ‌پردار میتوان بآسمان هفتم پرواز کرد ومهمان خداوند شده و مطابق

حدیث صحیح یك سینی شیر برنج و یك کاسه عسل میل نمود یادرباغ بهشت با حوریان ماه پیکر و غلامان خوش رو ، روی مخده‌های مخمل دراز کشید البته باید باور نماید که آقاسید علیمحمد هم رسول خدا و برای نجات امت و پاك ساختن جهان از جور وستم ماموز گشته است. عده‌ای از مردم ساده بدور او گرد آمده و در بعضی از نقاط مملکت از قبیل شهرداراب درفارس ودرمازندران و زنجان بر ضددولت وعلماء شیعه مذهب قیام کردند . واین قبیل اغتشاشات باقشون کشی وخونریزی خاتمه یافت .

این موضوع بهانهٔ خوبی بدست بعضی از آخوندهای شکم‌پرست داد که بعنوان مذهب خودرا بیشتر بدولتیان نزدیك ساخته ومنافع خود را تأمین نمایند . برحسب اتفاق سه نفراز مردم ساده وبی اطلاع که ازاین کشتار دستجمعی منزجر شده بودند سوءقصدی نسبت به ناصرالدین شاه مرتکب گردیدند وبااسلحهٔ غیرموثر باودر موقع سواری حمله کردند . بشخص ناصرالدین شاه آسیبی نرسید ولی این قضیه سبب شد که او باین طایفه سخت غضبناك گردیده وازقتل وجرح آنها خودداری ننماید .

علماء اساسا دراول وهله موضوع رسالت سیدعلیمحمد را بازیچه پنداشته واورا سفیه تلقی کردند واجازه قتل اورا نمیدادند ومعتقد بودند که میبایستی چندچوب بپای اوزده وازاو التزام بگیرند که دیگر ازگفتن این قبیل حرفها خودداری نماید . خودسید بیچاره هم به خبطخود آگاه شده و توبه‌نامه بخطخود نوشته وامضا کرده بود ولی پیروان ومعتقدین به او ساکت نشده و شروع بشورش وبلوا نموده بودند این بود که بامر شاه اورا بدواً به سلماس و بعد بقلعه چهریق تبعیدساخته بودند بعداز مدت کمی اورابتبریز آورده ودرآنجا تیرباران کردند . از اتفاق آنکه موقعیکه او را بستونی بسته بودند وسربازها بطرف وی شلیك کردند گلوله باواصابت نکرده ولی طنابهارا از هم گسیخته بود . سیدعلی محمد بحدی ترسیده و وحشت‌زده شده بود که نتوانست ازاین پیش آمد استفاده نماید بجای اینکه ادعای معجزه نموده وخودرا شخص خارق‌العاده نشان دهد بی‌اختیار فرار کرده و به اطاق قراولها پناهنده شده‌بود دوباره سربازها اورا دستگیر نموده ودرهمان

نقطهٔ اولی تیر باران کردند .

درزمانی هم که من عهده‌دار ریاست نظمیه تبریزشدم یکی از انبارهای ارک را به من نشان میدادند که سید در آنجا مقتول شده بود . بیچاره سید از شهادت خویش فقط اسما استفاده نمود ولی رندان صحنه‌را تغییرداده وبازی‌را بنام خود تمام نمودند .

در آن اوان که سید در شیراز بود . بعضی از اشخاص بدیــدن او آمده و برخی هم باب مکاتبه راباوی باز نموده بودند و ازوی کتبا استعــلام نموده ودستور میگرفته‌اند . منجمله دو برادر که از پدر سوا بودند و از اهل یکی ازقراء مازندران میباشند باو کاغذ نوشته وسیدهم کتبا جواب آنها رامیداده‌است . این‌دو نفریکی میرزا یحیی است که بعدمعروف به صبح ازل شده‌و دیگری میرزا حسینعلی میباشد که خود را ملقب به بهاءاله ساخته است . ظاهراً در یکی ازاین مراسلات سیدعلی‌محمد میرزا یحیی را نایب مناب خود خطاب کرده ، ووی‌را به خلافت خویش وعده داده بود .

در صورتیکه این آقا زاده درآنزمان بیش از هیجده سال از عمــر شریفش سپری نشده‌بود ودارای هیچگونه معلومات یاکراماتی هم‌نبــود . برادر بزرگش میرزاحسینعلی راعده‌ای‌از اشخاص مطلع‌جزء خفیه نویسان سفارت روس‌معرفی نموده‌اند .

پس‌ازسوء قصد ناصرالدین‌شاه که متأسفانه‌بمقصودنرسید طرفــداران سیدعلی محمد راکه بابی میخواندند بـطرز فجیع و شرم آوری درتهران و ولایات زجرکش نمودند ولی‌این دوبرادر موفق شدندکه از سرحد ایران خارج گردند. بعضی‌ازنویسندگان راعقیده‌براینست که فرارآنها باوساطت سفارت روس‌انجام یافته است .

این‌دو برادر که بـه‌بغداد رسیدند جمعی‌از هواخواهان باب به آنها پیوسته ومحفلی تشکیل دادند . دربغداد همانطوریکه سیدعلیمحمد درنامهٔ خود نوشته بود ریاست قوم با میرزایحیی بوده است و میرزاحسینعلی کاملا اوامر اورا اجرا مینموده است امااز‌طرف دیگر میرزایحیی ذاتاً‌جوان ساده وبی آلایشی بوده‌است وخیلی متواضع ومهربان وصاحب قلب‌صاف وبی کینه معرفی‌شده وحتی‌بقول یکی‌ازبهائیهای متعصب‌اوچندین بار‌به‌برادر بزرگتر

خودنصیحت میکرده است که ما باید این مردم را ازاشتباه بیرون آورده و نگذاریم که دوباره آنهایك رشته خرافات ومطالب بی اساس راملاك زندگانی خودقرار دهند ولی میرزاحسینعلی برخلاف او بیشتر مطامع دنیوی داشته و درصدد بوده است که ازاین موقعیت ناگهانی استفاده نموده ومانندبعضی از پیشوایان مذهبی ازجهل ونادانی امت مقام خودرا محکم سازد . با این جهت با برادر کوچکتر خود بنای ستیزه و مخالفت راگذارده ویکدفعه خود را مستقل و آزاد اعلان کرده وبرادرخویش را از خلافت محروم نموده است .

یکدسته از طرفداران باب بطرف وی منعطف شده اند. بالاخره مشاجره بین دو برادر واعوان آنها بمنازعه وزد وخورد جدی کشید وازهمانجا تزلزل ورخنه باساس مذهب باب وارد شد .

بغداد درمجاورت خاك ایران وهمسایهٔ شهرهای مقدس کربلا و نجف میباشد ومرکز علمای شیعه دراین دو شهراست . هیاهوی این جمعیت که از حیث عدد خیلی ضعیف ولی انعکاس عملیات آنها بهمه جا سرایت کرده بود باعث گردید که ناصرالدین شاه ازدربارعثمانی خواهش نماید این جمعیت را درآن شهر متفرق سازند . برحسب امر سلطان حمید دو برادر را با گروه طرفداران آنها که حاضر نمیشدند پیشوایان خودرا ترك نمایند به قبرس تبعید نمودند ولی درآنجا هم نفاق و جدال بین طرفداران آنها شدت یافته وحتی قتل وجرح هم رخ میدهد . مأمورین دولت عثمانی ناچار این دو دسته را از هم جدا نموده یك عده ازآنها رابه فراماگوستا درخود قبرس ودستهٔ دیگر را به عکا درفلسطین تبعید مینماید .

در نظر علمای سنی بابی ها با شیعیان چندان فرق و اختلافی نداشته اند آنها تمام این گروه را رافضی ومرتد بقوانین اسلام می شناسند. مسلمانهای سنی مزاحم بابی ها نمیشدند . مشاجره فقط بین شیعه و بابیها بوده است.

میرزایحیی صبح ازل زندگانی خیلی ساده وبی سر وصدا در آنجا داشته و پیروان او هم عده خیلی کمی ازدوستان او بوده اند وبفکر تبلیغ وجمع آوری مرید هم نیافتاده تاچندین سال بیشتر زندگانی نموده وهمینطور بدون تشریفات

مرسوم برای این طبقه اشخاص دنیارا ترك نموده است .

یکنفر نویسنده انگلیسی که مدتی در شهر کرمان سمت قونسولی را داشته در کتاب خود مینویسد که من میرزا یحیی رامردسالم و بی طمعی یافتم ودرموضوع مختصر ملکی که متعلق بیکی ازاعوان اوبود مکاتبه کـردم او بکلی ازاین اتهامات بری وشخص گوشه گیرومنظمی بود. برخلاف، برادرش میرزا حسینعلی مردمی زیرك وباهوش بود و ازاین موقعیتی که برای او پیدا شده به درجه کامل استفاده نموده بوداولا چون خود اودارای معلومات کافی وصاحب قلم نبوده است یك عده اشخاص مطلع را بعنوان محرر یاکاتب دورخود جمع کرده و تحریر ورسالت خودرا بوسیلهٔ آنان پخش مینموده است اویکقدم هم از سیدعلیمحمد فراتر نهاده وخودرا مبدع و مخترع مذهب جدید قرار داده ودر الواح خود بهیچوجه اشاره باسم سیدعلی محمد ننموده و همواره ساعی بوده است که نام اورا ازصفحهٔ تاریخ محوسازد ودر این نیت کاملا بمقصود رسیده است زیرا که درمدت کمی بیشتر بهائی ها معروف شـده بودند تا بابی ها . باوجود اینکه عامه درتشخیص این دو فرقه اشتباه مینمودند .

اسم ازلی بطور استثناء شنیده میشد اینجانب سعی زیاد نمودم که بایکی از این اشخاص مربوط به صبح ازل ارتباط پیدا کرده وپاره‌ای ازمسائل تاریخی راروشن سازم . بهیچوجه بمقصود نرسیدم، واگر اتفاقاً بیك شخص که باین سمت معرفی شده بود تصادف مینمودم آن شخص جداً مستنکف بوده واز این شهرت خودرا بری مینمود هم اکنون تصورمیکنم که از پیروان صبح ازل کسی باقی نمانده باشد فقط ازبابی ها که بممالك خارجه مسافرت نموده‌اند ودرنقاط دورافتاده خانواده تشکیل دا ه عدهٔ کمی از پیروان سیدعلی محمد یافت میگردد .

میرزاحسینعلی درمحیط آزاد ودر مجاورت ممالك مترقبه از آن پس زندگانی میکرد ودر آنوقت درجراید بزرگ عربی وترکی مقالاتی راجـع به صلح عمومی و حکمیت بین دول انتشار می یافت واین قبیل افـکار ازدورهٔ انقلاب فرانسه جزء مباحث عادی شده بود . دوستی بشر وحق آزادی واین قبیل مطالب ازشدت تکرار کهنه شده بود . میرزاحسینعلی این مقالات را

بعنوان افکارشخصی خود درالواح خویش ذکر کرده و مخفیانه نزد پاره‌ای ازمحارم خودمیفرستاد.

دستور حضرت عیسی و پاره‌ای از فرمایشات بودا را عقیدهٔ اساسی مذهب‌خود قرارداده وبمریدان خویش تلقین میکرد. بدیهی‌است این قبیل افکاردرآن زمان درایران نزد عامه مجهول بود، بیچاره عوام آنهارا جزء آیات‌آسمانی تلقی‌میکردند. میرزاحسینعلی درمقام خود جسور گردیده و عده‌ای بعنوان مبلغ باطراف‌فرستاده وبدون ملاحظه خودرا آخرین‌پیغمبر اعلام‌میکرد.

درایران خرافات بدرجهٔ‌کامل رسیده‌بود وپاره‌ای ازعلماء وقاحت‌را وسیلهٔ‌ارتزاق قرارداده وجداً خودرا دراختیار دربار وحکام‌جابر وخونخوار قرارداده بودند.

مردم از این گروه منزجر شده وبرای نجات از این وضعیت اسفناک بهرطرف بادیدهٔ انتظار مینگریستند. جور وستمی راکه ناصرالدین شاه باکمک بعضی از آخوندهای وظیفه خوار نسبت بمردم وارد میساخت باعث شدکه‌صدای میرزاحسینعلی‌درآنوقت بی‌جواب نماند. عده‌ای ازمسلمانها وکلیمی‌ها بطرف اوروی‌آوردند چندنفر اروپائی‌و امریکائی‌هم که همیشه در تفحص فکرتازه هستند بااو همراهی نمودند وافکار وعقاید متشتت ویرا به طرزجدید منظم ومرتب ساختند.

میرزاحسینعلی درمدت‌حیات، مقام‌خود رامستحکم نمود واسم میرزا علی‌محمدهم بکلی‌ازخاطره‌ها محو گردید وآنچه راجع بظهور وی و تاریخ زندگانیش نوشته بودندسوزانیده‌ومفقودالاثر کردندحتماًامروز اگرتاریخ میرزاجانی پیدانمیشد اسم سیدعلی‌محمد راهم کسی بخاطر نداشت. خوشبختانه بعضی‌از مستشرقین اروپائی درصدد تفحص و تحقیق برآمده و کتابهای گران‌بها واطلاعات ذیقیمتی برای‌ما جمع آوری نمودند.

سه نفر از این نویسندگان مستحق قدردانی‌عظیم‌ویادآوری میباشند زیراکه بوسیلهٔ آنها این‌قسمت ازتاریخ وقایع‌اخیر مملکت‌ما کشف شده‌و ازدسیسه ومغلطه محفوظ مانده است.

اولی یکنفر فرانسوی‌است موسوم به نیکلا که‌در ایران ازطرف دولت خودوزیر مختار بوده‌است . این‌شخص زبان فارسی رانسبتاً خوب آموخته و بعضی کتاب لغت ومکالمه بزبان فرانسه برای ماایرانی‌ها تهیه نموده است که‌در اوایل خیلی قابل‌استفاده بود . این‌شخص سر گذشت سیدعلی‌محمد راباجریانات بعدی‌و تاریخچه‌طغیان و انقلابات که‌درولایات رخ‌دادبه رشته تحریر آورده و کتاب او متکی براسناد واطلاعات قابل‌اعتماد است

دوم گوبینو فرانسوی میباشد که اوهم‌وزیر مختار درایران‌بوده وچند کتاب‌خوب راجع باین مملکت نوشته‌است . مشارالیه نیزاطلاعات نفیسی راجع‌به نهضت‌باب جمع آوری نموده وجزئیات آنرا دریکی ازتألیفات خود شرح‌میدهد .

سومی پرفسور براون انگلیسی‌است که تحقیقات وی کامل وعمیق‌بوده واطلاعات‌اودرزبان‌فارسی‌وعربی‌تقریبابی‌نظیراست. پرفسوربراون‌خدمت‌مهمی راکه در این قسمت انجام داده‌است لایق هر گونه سپاسگذاری است زیرا که بدون سعی و کوشش‌اواصول و مبانی مذهب بهائی‌ها افسانه و حکایات بچه‌گانه میگشت .

درهمان اوان این‌نهضت یکی‌ازمحررین کتابی راجع بتاریخ وپیدایش آن‌بزبان فارسی نوشته‌است که ازهر گونه شائبه مبری‌و در حقیقت حکایت صحیح‌ازبروز وطلوع این‌فرقه‌میباشد. ازاین کتاب بیش‌از دونسخه‌استنساخ نشده‌بود .یکی‌از آنرا میرزاحسینعلی بچنگ آورده و معدوم ساخته‌بود و دیگری را وزیرمختار فرانسه گوبینو بدست آورده وچون گنج گران بهائی در کتابخانهٔ شخصی خود حفظ کرده بود . گوبینو تمام کتابخانه خودرا بکتابخانه‌ملی پاریس هدیه نموده بود .

بهائی‌ها از وجود آن بیخبر بودند و اگر اطلاعی از آن می‌یافتند حتمابهر وسیله که ممکن‌بود آنرابدست‌آورده ومعدوم میساختند .براون بر حسب اتفاق در کتابخانهٔ ملی‌پاریس باین کتاب تصادف نموده واهمیت آنرا شناخته وتصمیم اتخاذ مینماید که آنرابطبع برساند .

انتشار این کتاب برای بهائی‌ها خیلی ناگوا .بنظر آمد ومقدار زیادی

ازنسخ آنرا خریده وازبین بردند معهذا تعداد زیادی در دست اشخاص افتادو پرده‌ازابهامی‌را که فراهم نموده بودند بیکطرف کشید .

بعدازفوت میرزاحسینعلی‌همشیره‌زادهٔ او عباس‌افندی بمقام پیشوائی رسید عباس‌افندی بیشتر باوضاع اجتماعی وسیاست جهان وارد شده‌بود و خودشخص‌اوهم مردخوش‌منظر‌وقیافه‌ودرصحبت ومباحثه‌قدرت کلام‌مخصوصی داشته است . چندین سفر به ممالك مجاور و دور کرده و محفل بهائی‌هارا که عده‌ای‌غیر ایرانی هم جزء آنها بودند رونق تازهٔ بخشیده بود .

دردورهٔ کودتای‌محمدعلی‌میرزاعباس‌افندی‌مراسله‌ای‌به محمدعلی‌شاه نوشته بود واظهاراطاعت‌وانقیادنموده ومخصوصاتذ کرداده‌بود که‌من‌به‌پیروان خوددستور داده‌ام که ازمساعدت و همراهی مشروطه طلبان خودداری کرده وبرای حفظ صلح وآرامش مملکت خودرا ازاین جریانات دورسازند . این مراسله مدتی‌نزد پدرمن بودواز قرار معلوم اوبدربار مسترد داشته‌بود .

درجنگ بین‌المللی هم‌عباس‌افندی خودرا بیشتر باانگلیسیها مربوط ساخته وبرای‌قشون انگلیس درفلسطین خدماتی هم انجام داده بود که ازطرف آن دولت ملقب به سر شده که‌از القاب بزرگ انگلیس‌میباشد ونشان بزرگی برای‌او فرستاده بودند .

اوتنها پیغمبری بود که اجرخودرا دراین دنیا دریافت نموده و سیلی نقدرابحلوای نسیه‌ترجیح داده‌است پس‌ازعباس‌افندی شخص بارز وبانفوذی‌در بین‌بهائی‌هانبود که‌جانشین‌او بشودنبودناچارشوقی‌افندی‌را که‌جوان وبرادر- زاده یاخواهرزاده‌اواست‌بجای‌وی‌منصوب کردند ، ازقرارمعلوم‌شوقی‌افندی که‌بایك زن‌امریکائی وصلت‌نموده بود در مدارس جدید تربیت شده‌وخودش هم‌ازعنوان رسالت وامامت صرف‌نظر کرد وبعلاوه روزگار هم‌دیگر مساعد باچنین دعائی نبود او بخادم‌الحرمین معروف میباشد . زیرا که بهائی‌ها جنازهٔ مؤسسین‌مذهب خودرا درباغچهٔ نهضت‌بخشی در آنجا بخاك‌سپرده‌اند وهرسال‌عده‌ای ازاعوان آنهابعنوان زیارت به‌آن‌نقطه میروند .

شوقی‌افندی نیز مفقودالاثر شدواکنون بطوریکه شنیده میشود یك

هیئت مدیریه اداره و تنظیم این مسلك راكه رو بزوال است در دست گرفته اند.

چنانكه درابتداء اظهار شد غرض‌ازذكر این مختصر تاریخ بهائی‌ها نیست. این موضوع راعدهٔ زیادی اروپائی و ایرانی با اطلاعات وسیع‌تری نوشته‌اندفقط چون من نیز مدتی درمدرسهٔ تربیت تحصیل میكردم باین‌مناسبت مختصری ازاطلاعات خودرا كه ممكن است كاملا باحقیقت امور دربعضی نكات تطبیق ننماید دراینجا جمع آوری كرده‌ام.

دراوایل سلطنت مظفرالدین شاه روایات متضادی راجع‌باین‌فرقه‌در افواه‌افتاده‌بود وعامه‌كه ازحقایق‌امر بیخبر بودندحكایات غریبی راجع‌بآنها انتشار میدادند. در ابتدای‌نهضت مشروطه هر بیچاره‌ای كه از دست جور و ستم‌حكام جابر كه اغلب از شاهزادگان بودند یا ازچپاول پاره‌ای از پیشوایان مذهبی طفیلی آنها اظهار نا رضایتی مینمود باین‌فرقه منسوب‌شده ومورد انواع‌ظلم و شكنجه واقع میشدند. مجازات وحشیانه‌ای راكه‌ناصرالدین‌شاه به‌فتواو اغوای بعضی‌از علما نسبت باین‌قوم مجری داشته‌است یكی‌از صفحات ننگ‌آور تاریخ ایران راتشكیل میدهد این جماعت اگر خدمت مهمی‌هم بایران ننموده‌اند بهیچوجه مستحق‌چنین عقوبتی نبوده‌اند تعلیمات وعقاید مذهبی بهائی‌ها در مقابل فرمایشات‌بودا و كنفوسیوس چینی دارای ارزشی نبوده و قابل مقایسه نیست معهذا چون در دورهٔ بربریت ازطرف‌یكدسته از مردمان نسبتاً روشن فكر صادر شده است‌نباید مورد حقدو كینه سایرین واقع گردد.

من‌نسبت بآنها تقریبا همان عقیده‌را دارم كه مرحوم میرزا ابراهیم‌خان‌ناهید به‌كریم آقا رئیس‌بلدیه اظهارداشت. بلدیهٔ‌قزوین حسب‌الامررضا شاه بكریم آقا سپرده شده وباو دستور داده شده‌بود همانطوریكه مشارالیه تهران‌را شهرجدید ونظیر لندن وپاریس نموده بود كوچه‌ها وخیابانهای قزوین‌را منظم كرده وخانمه به‌فجایع كلاغهای‌سیاه‌ساكن چنارهای‌اطراف آنجابدهد.

مشارالیه هم‌مرتبا هفته‌ای یكبار بایك جمعیتی ازرفقاو ارباب جراید

بآن‌صوب حرکت نموده وبعداز یك‌یادو روزاقامت بمقر اصلی خود تهران مراجعت میکرد در یکی از سفرها میرزا ابراهیم‌خان که آنوقت مدیر جریده ناهیدبود حضور داشت

البته‌اغلب شنیده‌اند یادر دیوان عارف شرح آنرا خوانده‌اند که در نزدیکی شهرقزوین یك گنبد وبارگاه که ازکاشی آبی‌رنك بطریق معمول‌در نقاط مختلف ایران بناشده ومانند سایر امامزاده‌ها جلب‌نظر مسافرین را مینماید، جلوی گنبد یك حیاط کوچك باقضای مشجرو حوض‌آب وجوددارد و دم‌در یك‌زنجیر بزرگی کشیده‌اند .

این‌امامزادهٔ جدیدالبناء متعلق بیك سیدقزوینی است که معروف به شیخ‌الاسلام ومرد ظریف و خوشرو واهل‌دنیا وخوش‌مشرب درزندگانی شناخته شده‌است . مرحوم عارف‌در دیوان خودباو اشاره کرده وویرا بباده‌گساری وسایر عملیات منتسب به قزوینیها متهم‌نموده واسم اورا امامزاده کلجدق که هرحرفش یکی از کلمات‌مستهجنه میباشد نهاده‌است . کریم آقااین شخص‌را درقزوین دیده واز مهمان‌نوازی اوبدفعات استفاده کرده و بتاریخ زندگانی او آشنا شده‌بود وشاید چندشبی هم باهم پیاله زده بودند درآنموقع که اول شب جمعه بوده بآن نقطه میرسند ازمشاهدهٔ آن‌بارگاه‌و روشنائی چراغهابخنده‌افتاده به ملتزمین امرمیدهد که‌این‌بساط رابرچیده وزنجیررا پاره کرده وباین‌خیمه‌شب‌بازی‌خاتمه‌دهند . میرزا ابراهیم‌خان‌فوراً قدمی‌جلوتر آمده وجسارت نموده‌عرض میکند :

جناب سرتیپ من‌خواهش میکنم که ازاین دستور صرف‌نظر نمائید. این کاراثرخوبی‌نخواهدداشت. کریم آقا متغیر شده می‌پرسد مگرسیدباشما نسبتی داشته است که‌ازاو حمایت میکنی من خودم اوراخوب میشناختم و میدانم که اساسا او لامذهب صرف بوده‌وحالا‌مزاراو رابرای گمراه ساختن عامه باین‌شکل در آورده‌اند .

میرزا ابراهیم‌خان جواب میدهد که تمام‌این فرمایشات صحیح است ومنهم شهادت‌کامل بحقیقت آن میدهم . تمام‌اهل قزوین‌و این‌صفحات ازاین قضیه‌مستحضرمی‌باشند ،ولی‌اجرای دستورشمایك‌تصور غلطی بین‌عامه‌ایجاد

خواهد گرد. از این قبیل امامزاده ها با گنبد و زنجیر اقلاً پنج هزار عدد بلکه بیشتر در این مملکت وجود دارد که مورد پرستش عامه میباشند و در اصیل بودن یا نامناسب بودن آنها کسی تردید نکرده است در صورتیکه عدهٔ زیادی از آنها مشکوک هستند اما پس از اجرای حکم شما برای عامه یقین حاصل میگردد که تمام صحیح‌النسب بوده فقط این بدبخت که برحسب تصادف در مدت زندگانی با شما آشنائی داشته است ناخلف می باشد.

کریم آقا از شنیدن این حرف خنده اش میگیرد و بهمراهان میگوید پس بیائید برویم ماهم یك فاتحه سر قبر او بخوانیم.

بهر صورت من در مدت تحصیل در مدرسهٔ تربیت خیلی راضی بوده و نسبت به معلمین آنجا همیشه سپاسگذارم ولی مدت آن خیلی طول نکشید چون پدرم از ترقی دروس ما چندان راضی نبود و عجله داشت که زودتر ما را در رشته‌های عالیتر وارد سازد باین جهت تغیر عقیده داد، و از دو یا سه نفر استاد خوب دعوت نمود که در منزل بما درس خصوصی بدهند. باین منوال ما قریب یکسال در خانه درس میخواندیم. من در آنوقت بیشتر بترجمهٔ کتب فرانسه علاقه‌مند شده و در این رشته قدری ترقی حاصل نمودم. پدرم که اشتیاق مرا به تحصیل مشاهده کرد تصمیم گرفت که مرا زودتر بیکی از ممالك خارجه اعزام دارد از این نقطه نظر من و برادرانم را بمدرسهٔ الیانس فرانسه سپرد که در پراتیك این زبان بیشتر ممارست نمائیم.

مدرسهٔ الیانس تهران از طرف مؤسسه بزرگی موسوم بهمین اسم که مرکز آن در پاریس است تاسیس گردیده بود و در ممالك شرق شعبه های خود را توسعه داده بود. در تمام کلاسهای آن بزبان فرانسه تدریس میگردید و اغلب اشخاص و مأمورین دولت در آنزمان در آنجا زبان فرانسه آموخته بودند، ولی مدرسهٔ مقدماتی و رشته‌های دیگر آن خیلی ابتدائی وضعیف بود.

در آندوره من خیال داشتم که به تحصیل طب مبادرت نمایم. عموی پدرم میرزا ابوالحسن‌خان دکتر، مرا در این آرزو خیلی تشویق میکرد او بغیر از طب سایر علوم را برای ایران آنوقت مفید نمی‌شناخت. در مدرسه دارالفنون یك کلاس مقدماتی هم برای شاگردان جدید تأسیس کرده بودند و مرحوم

مؤدب‌الدوله نفیسی در آنجا تدریس میکرد. من در آن کلاس که مرحوم میرزا علی‌اکبرخان داور هم جزء آن بود وارد شدم و دوستی ما دو نفر از آنجا شروع شد بعلاوه داور در مطب عموی پدرم نیز تمرین مینمود و پدر او با پدر من از رفقای صمیمی درباری بودند.

در آنزمان مدرسه دارالفنون برای نوبت دوم رونق بسزائی گرفته بود مظفرالدین شاه در مسافرت خود بفرنگستان چندنفر معلم خوب برای تدریس طب و ریاضی و سایر علوم بایران دعوت کرده بود متاسفانه من در آنجا هم نتوانستم زیاد توقف کرده واز معلمین جدید استفاده نمایم علت، آن تأسیس مدرسه آلمانی شد.

اسم آلمان وعظمت آن بتدریج در ایران هم انتشار یافته و ورد زبانها شده بود. مسافرت ناصرالدین شاه با اعوان خود بآن مملکت سبب شده بود که چندنفر طبیب وصاحب منصب نظام بااو بتهران آمده بودند. عده‌ای از ایرانی‌ها بآلمان واطریش مسافرت نموده ومتوجه شدند که بغیر از روس و انگلیس دولتهای بزرك دیگری هم در عالم وجود دارد. دولت آلمان در ترکیه نفوذ نموده و چشمهای خود را بطرف ایران وخلیج باز کرده بود و شایع بود که بزودی يك شعبه بانك هم در تهران تأسیس خواهد نمود. از چند سال پیش مریضخانهٔ دولتی بعهدهٔ اطبای آلمانی سپرد شد ودرهمه‌جا صحبت از ترقیات صنایع آلمان بود. جمعی از دوستان پدرم باو توصیه کردند که ما را به مدرسه جدیدالتأسیس بسپارد که بعد هم بتوانیم بآلمان رفته ودر آنجا معلومات خود را تکمیل کنیم. پدرم این راهنمائی را پذیرفت ومن هم باطناً خوشوقت بودم زیرا که میل بشغل طبابت نداشته فقط برای اطاعت امر پدر بود که در کلاس طب دارالفنون حضور بهم میرسانیدم بعلاوه مقدمات تحصیل من در آنزمان برای استفاده از این رشته کافی نبود بهمین جهت من تغییر مدرسه را با بشاشت استقبال کرده و برای نوشتن اسم بآن مدرسه رفتم.

مدرسه هنوز رسما افتتاح نشده وشروع بکار نکرده بود فقط یکنفر به عنوان مدیر بتهران وارد شده ومقدمات آنرا فراهم میساخت. درخیابان سپه‌در نزدیکی انبار معروف بـه باستیون خانه‌ای بود که بامر مظفرالدین

شاه برای طبیب خاص خودش دکتر ادکوک بنا نموده بودند .

پس از مراجعت دکتر ادکوک باشخاص مختلف فروخته شد . این محل راچون دارای اطاقهای وسیع بود وتقریبا تنها عمارت نو بطرز جدید تلقی میگشت برای مدرسه آلمانی اجاره کرده بودند . در همان سال مدرسه شروع باسم نویسی نمود ومن نیز جداً مشغول تحصیل زبان آلمانی شدم . چون در آن موقع نهضت مشروطه طلبی وآزادیخواهی وارد مرحلهٔ عملی گردیده بود .

لازم میدانم که قسمتی از اطلاعات خودم را که بیشتر مدیون نوشتجات پدرم ومذاکرات اوراجع باین قضیه بامحارم خود بود ذکر نموده بعد بتفصیل بقیه وقایع دورهٔ مدرسه ومسافرت به فرانسه بپردازم ضمنا من در آن زمان بواسطهٔ مطالعه وشنیدن صحبت‌های مربوط به اوضاع اجتماعی به این امر آشنا شده بودم وبی فایده نمی‌دانم تا آن اندازه‌ای که در خور فهم و درایت من بود شمه‌ای از اوضاع اجتماعی آندوره رانیز بیان نمایم .

اوضاع اجتماعی ایران

اوضاع اجتماعی هر مملکتی پیوسته در حرکت وترقی است وهیچوقت بیک حال راکد باقی نمی‌ماند بجز آنکه بعضی عوامل داخلی و خارجی در شدت وضعف آن مداخله داشته و درسرعت یا کندی آن اشتراك مساعی مینمایند .

اوضاع اجتماعی ایران بنوبه خود تابع یك مقرراتی بود ولی برخلاف سایر ممالك حرکت مترقیانه آن فوق العاده بطی بوده واین حرکات به مناسباتی دردوره‌ای قوی‌تر شده ودرزمان دیگر بحال خمود فرورفته‌است.

من تصور مینمایم که مدتی را که من درنظر گرفته ودر اطراف آن قلم‌فرسائی مینمایم یعنی ازاوایل سلطنت مظفرالدین شاه تااواخر دورهٔ احمد شاه تقریبا متشابه بهم بوده وتغییراتی که در آن واقع شده‌است مختصر وقابل اهمیت نیست .

سطح فکر و ترقی رشد دماغی البته کم و بیش بمرور زمان دیده میشود اوضاع اقتصادی که یك قسمت آن مربوط بکلیهٔ ممالك دنیا مخصوصا دول همسایه است خیلی در تغییر وضعیت مداخله داشته است وشاید در بدو نظر قابل مقایسه نباشد ولی ترقیات اساسی وفکر وعمل کمتر از آن است که انتظار میرفت

ازحیث جمعیت هم طبیعی است که بایستی ایران بنا بقاعدهٔ معمول درسایر ممالك مترقیه درمدت شصت سال دو یا سه برابر شده باشد در صورتیکه برخلاف تقریبا بیك حال راکد باقی مانده است .

در آنوقت در کتابهای خارجه که ذکری از تعداد سکنهٔ هرمملکتی بعمل میآمد جمعیت ایران را نه یا ده میلیون صورت داده اند قطعی است که این تعداد تحققی نیست ولی حدس زده میشود که یکنوع تخمین نزدیك بیقین است واین تعداد بوسیلهٔ نمایندگان خارجی ومسافرین تجارتی که با ایالات هم ارتباط داشته اند تعین شده است .

در ایران ادارهٔ احصائیه وجود نداشت . بعضی از صورتهائیکه اخیراً تهیه شده کاملا قابل اعتماد نمی باشد ولی از روی قراین میتوان گفت که جمعیت دراین چندسال دوبرابر شده است . تهران پس از سال معروف وبائی پیش از یکصد هزار سکنه نداشت ووسعت شهر خیلی کوچکتر از تهران امروز بود امادرعوض بواسطهٔ وجود باغها وساختمانهای مناسب، شهریك منظرهٔ قشنك و مفرحی را دارا بود .

در اطراف خیابانها، درختهای کهنسال چنار وجوی آب جاری به نزهت شهر افزوده بودند بطوریکه نزد خارجی ها تهران به شهر چنار و پرندگان خوش الحان نظیر بلبل معروف شده بود .

درحقیقت هم درحین عبور از معابر صدای پرندگان مخصوصاً بلبل بگوش میرسید . آنهائی که از آن دوره باقی مانده بخوبی بخاطر دارند که خیابانهای امیریه وپشت سفارت انگلیس چه صفا وظرافتی داشت. هوا آلوده بگردوغبار و دودهای بنزین و گازوئیل نبود زیرا که هنوز اتومبیل بایران وارد نشده واگر هم بطور اتفاق یکی برای شاه بجهت نمونه آورده بودند بیش ازیك یا دودفعه در سال بکار نیافتاده و مردم بصدای

بوق آن آشنا نشده بودند .

برای ایاب و ذهاب عمومی چند عدد درشکه دو اسبه بود که بقیمت خیلی کم مسافرین را بنقاط دور دست شهر می بردند و تعداد مسافرین درشکه‌سوار بقدری قلیل بود که رانندگان درشکه درعقب مسافرین صدا کرده و برای سوار شدن آنها التماس مینمودند کوچه‌ها اسفالت نبودو در ایام بارانی عبورومرور قدری سخت میشدمیدان توپخانه مخصوصاً مبدل به‌منجلاب عظیمی میگردید که عبور پیاده ازوسط آن غیر عملی بنظر میرسید اما رویهم اهالی درزحمت نبودندوازاین وضعیت شکایتی نداشتندمردمان ثروتمندباالاغ و قاطرو ندرتاً با درشکه وکالسکه ایاب و ذهاب مینمودند .

بیشتر درشکه‌ها چرخهای آهنین داشته که صدای نامطلوبی ایجاد میکردند . تمام این صداها از غروب آفتاب مرتفع میگردید و رفت آمد سبك میشد . هنگام شب مردم کمتراز منزل خارج میگردیدند. وآنهائی که برای مهمانی یا ملاقات دوستان مجبور بودند وسیله روشنائی را همراه گماشته‌خودمی بردندچون کوچه‌ها تنگ وتاریك بود ناچارفانوسهای بزرگ ولاله‌های دستی جلوی آنان میکشیدند .

بالای در خانه‌های اعیان یك قسم چراغ نفتی نصب شده بود که چند قدمی اطراف راروشن میساخت‌ولی این منحصر بخانه‌های بزرگ بود که‌در شوارع واقع‌شده بودندخانه‌های کوچك‌واغلب کوچه‌هااز این نعمت محروم‌بودند .

بیشتر تفریح مردم‌همان‌مجالس روضه‌خوانی‌وتعزیه بود که زیادتراز حد لزوم فراهم بود .

این قبیل صحنه‌هاوسیله‌خوبی برای‌وقت گذرانیدن‌عموم‌طبقات مردم شده بود. درهر محله اقلا چندین‌مجلس روضه و در تکایا تعزیه خوانی در ماه محرم وصفر فراهم میگردید .

چای و شربت و قلیان برایگان بواردین داده میشد وگاهی شام و نذورات خوراکی‌تقسیم میکردند.در آنوقت از تآتر وسینما اثری نبودکافه بمعنی امروز وجود نداشت . اولین کافه بطرزجدیدرا آنچه من بخاطردارم مرحوم صدیق‌حضرت ایجاد نمود .

این شخص مدتی در خارج از ایران تحصیل کرده و شاید در ماموریت‌های سیاسی هم عضویت داشته است درهرصورت شخص با سلیقه و قریحه بود در خیابان لاله‌زار نبش میدان مخبرالدوله در باغ بزرگی که در آنوقت وجود داشت یك کافه با صفا که‌دارای میز و صندلی بود ترتیب داده و مردمان متوسط‌الحال وروشن فکر آن‌دوره برای تفریح و گردش و گذرانیدن چند ساعتی از اول شب بآنجا میرفتند و بر خلاف محل‌های عمومی، شهرت‌خوب وآبرومندی داشت ولی در آنوقت معروف شده بود که‌این کافه خیلی گران است و مطابق عایدات مردم نمی‌باشد زیرا که یك گیلاس شربت از سیصد الی پانصد دینار بفروش میرسید، درصورتیکه درقهوه‌خانه‌ها وچلو کبابی‌ها صد دینار بود.

دوم کافه‌ای که به تقلید این‌محل تأسیس یافت در اول خیابان‌لاله‌زار درخانه‌بزرگی‌بود که‌محل سکونت‌ناظم‌السلطنه بود. که بعداً به‌قطعات کوچك تقسیم شده و اکنون تبدیل بمغازه‌های متعدد گشته‌است . این‌کافه‌را نوکر امیر نظام که باپسرهای او بآلمان رفته‌بود پس ازمراجعت در آنجا تشکیل داده ضمنا آشپزخانه هم تهیه کرده نهار وشام منظم‌در اختیار عامه گذارده بود وقیمت اجناس را طوری‌قرار داد که از‌کافه صدیق‌حضرت برای‌مردمان مرفه‌الحال آن‌دوره مناسب‌تر شده‌بود قیمت چای ویك‌گیلاس شربت از یك عباسی‌تجاوز نمیکرد ومردم بخوبی‌میتوانستند که بایك قران شام یا نهاردر آنجا تناول نمایند.

بهمین جهت این کافه طرف توجه عموم‌واقع شد ومیتوان گفت که طرف عصر نزدیك به نصف از صندلی‌هائی را که در توی حیـاط چیده بودند پر از جمعیت میشد . ظـاهراً یك یا دو محل دیگر هم بعداًبتوسط اشخاص مختلف تأسیس گردید ولی مانند این دوکافه که ذکر آن گذشت توجه عامه‌را بخود جلب ننمودند .

در ایران هنوزسینما تأسیس نشده بود و مردم ازخصائص آن‌اطلاع نداشتندفقط درباریان‌و اشخاص‌مربوط بآنها حکایت میکردند که‌مظفرالدین شاه اسباب مخصوصی از سفرفرنگستان‌باخود آورده است که عکس‌اشیاء

و اشخاص را باندازه طبیعی بزرگ کرده در روی پرده سفید منعکس میسازد بعد معلوم شد که مقصود لانترن ماژیك است که در اروپا اسباب بازی بچه‌ها شده بود.

همچنین میگفتند که یك شخص دیگری یك اختراع جدیدی از فرنگستان باخود آورده که عکسها را متحرك روی پرده مانند صور طبیعی نشان میدهد و در مقابل مبلغ مختصری ورودیه، عامه میتوانستند به تماشای آن بروند ولی این تماشاخانه شهرتی پیدا نکرد و زود فراموش شد اشخاصی که بیشتر در این نهضت پیش‌قدم شده‌اند دو نفر بودند که یکی از آنها معروف بروسی‌خان بوده و دیگری موسوم باردشیرخان. روسی‌خان که من فقط اسم او را شنیده و شخصا ویرا ملاقات نکردم دارای دکان عکاسی و بعد مؤسس یك سینمای کوچك هم شده بود ولی اردشیرخان را شخصا چندین دفعه دیده ودر سینمای او حضور بهم رسانده‌ام.

اردشیرخان شخصی تنومند و ارمنی بود که قسمتی از ساختمان دوطبقه روبروی بانك ملی درخیابان فردوسی متعلق بوی بود. طبقه زیر را بمغازه‌های کتابفروشی وغیره اجاره داده بود ولی طبقه دوم را برای خود نگهداشته ودر آنجا یك سینمای کوچکی تهیه کرده بود. اگر از وضعیت محل و ترتیب ورود وخود صاحب آن، فیلم برداشته بودند قطعا امروز یکی از این مجالسی میشد که تمام مردم برای تماشای آن هجوم میآوردند از خارج هیچ علامتی که دال بر سینما بودن این بالا خانه‌ها باشد وجود نداشت فقط از روی شهرت عده‌ای متوجه شده بودند که در آنجا تماشاخانه است. از چندین پله آجری که انسان بالا میرفت بیك اطاق کوچکی میرسید که یك جوان ارمنی پشت میزی نشسته و بلیط‌های چاپی بطور مساوی بقیمت دو قران بواردین میفروخت.

تماشاچیان منحصر بودند به عده خیلی کمی از مرد و بچه مطابق مقررات آنوقت زنها حق ورود بچنین محلی را نداشتند. از آن اطاق کوچك بیك سالون نسبتاً بزرگی وارد میشدند که در آنجا دو صف صندلی نهاده بودند.

واردین بطور منظم دورصندلی‌ها نشسته وبا بی‌صبری در انتظارتاریک شدن‌اطاق وظاهرشدن‌عکسها روی‌پرده سفید بودندوبلند با هم‌صحبت کرده یا تخمه می‌شکستند . برای اینکه مجلس بکلی سرد و کسل کننده نشود خود اردشیرخان باهیکل بزرگ وقابل تماشا هر نیم‌ربع ساعت وارد شده‌و مژده میداد که‌الساعه تماشاشروع خواهدشد ضمنا انتظارمیکشید که لااقل یك‌عده بیست‌نفری درسالون جمع شده باشد این انتظار تا یك ساعت بطول میانجامید تاتقریبا عده حضار بیك‌چنین عددی میرسید آنوقت پنجره‌ها ودرهای سالون را محکم بسته و پرده‌های ضخیم آن‌را پائین میکشیدند یك نفرتارز ـ ویك‌نفر هم با دنبك شروع میکردندبه نواختن آهنگ‌های وطنی وتماشاچیان را مهیای شنیدن ودیدن صحنه مهیج مینمودند. خود اردشیر خان بایك حالت جدی وموقر در بالای اطاق ایستاده تا راجع به بازی و اشخاص آن توضیحات لازم‌بدهد .

روی پرده عکسهای کم‌رنگی ظاهر میشد که گاهی برق زده و چشم را خسته میکرد و اقلا یك یا دودفعه . رحین نمایش نوارقطع‌میگردیدازخود عکسها چیزی‌درست مفهوم‌نمیگردیدولی توضیحات‌اردشیرخان حاضرین را کاملا متوجه بوقایع صحنه میساخت . اردشیر خان فارسی را بالهجه‌ارمنی وبعضی جملات‌نشنیده ادا میکرد که خودش اسباب تفریح‌مستمعین‌میشد. من یك‌دفعه برای تماشا باعده‌ای ازهمشاگردیها بآنجارفته بودم و باهمان شرحی که گذشت واردسالون شده وروی‌صندلی‌قرار گرفتم . بازی آن‌شب یك تآتر ساده‌بود که خیلی کوتاه و زود تمام‌شد . اردشیرخان‌باصدای‌بلند میگفت آقایان خوب نگاه کنید تا یادتان نرود . این شخص که پشت در ایستاده واز سوراخ کلید باطاق نگاه میکند یکنفر مرد از اهل بازار و خیلی خوب آدمی‌است ، امـا زنش . . . چه عرض کنم از آن زنهاست بیچاره مرد که رفته بود زیارت حالا که این وقت شب بخانه بر گشته می‌بیند که یکنفر دیگر بجای او دررختخواب آنها درازکشیده است . اول باورنمیکند اما می‌بیند، که نه درست است زیرا که این شخص خود اونیست لابد کسی دیگراست . حالا بیچاره متحیر است که چه بکند و چه

خاکی بسرش بریزد که اسباب بی آبروئی نشود .

اگر دادبزند همسایه‌ها بیدار شده وقضیه فاش گردیده دیگر برای او در بازار آبروئی باقی نمی‌ماند واگر بیصدا جلو برود ممکن است آن مرد که شخصی گردن کلفت وقوی است ازجا بلندشده اورا یك کتك حسابی بزند همینطور که می بینید این بیچاره بی تکلیف مانده ازسوراخ این کارها را که اسمش رانمیگویم نگاه میکند .

ماتماشاچیان هم باشنیدن این مقدمه سرهارا جلو آورده وبادقت نظاره میکردیم ولی چون پرده بقدری تاریك ومبهم بود که این کارهارا درست نمیدیدیم فقط یك زن ومرد وبعد همان شوهر را دیدیم که سطل آبی در دست دارد و وارد اطاق شد اما اردشیرخان بابیانات شیرین خود ذهن ما را روشن ساخت اظهار داشت که بالاخره شوهر دل بدریا زده ازخطر نترسیده ورفت از آشپزخانه یکسطل آب کثیف برداشت همینطور بی صدا وارد اطاق شده ریخت روی آنمرد که بازنش در رختخواب دراز کشیده بود .

بااین خاتمه اردشیرخان خودش خندهٔ پرصدائی نموده و چند نفراز تماشاچیان باهمین آهنك بااو شرکت کردند بعدچراغها روشن شده ومجلس تمام شد اردشیرخان بعنوان تشکر از تماشاچیان میگفت اینها بمرادشان رسیدند انشاءاله شماهم موفق باشید .

این تنها سینمائی بود که من در آنوقت دیدم ودراین مجلس بخصوص حضور بهم رسانیدم . پس از آن چون من مدت کمی بیش درایران نبودم و بخارجه رفتم از ترقیات بعد بکلی بیخبر ماندم .

اساساً مردم راغب بدیدن این قبیل مجالس نبودند فقط درمهمانی و عروسی‌ها گاهی یك قسم تیاترهائی دیده میشد که موضوع آن از وقایع روزمره زندگانی مردم بود و فکر جدید و صحنهٔ تازه‌ای در آن مشاهده نمیگردید .

اغلب مردم روزهای جمعه واعیاد باترن بحضرت عبدالعظیم مسافرت کرده وباهمان ترن مراجعت میکردند قیمت بلیط درجه یك ودرجه دو یك قران و پانزده شاهی بود .

واگن اسبی را که درسه خط در شهر امتداد داشت وبدو قسمت زنانه ومردانه

تقسیم شده بود یکعباسی بلیط آن بود وواگنها غالبا خالی بوده ومسافر زیادی نداشتند.

شمیرانات محل تفریح اشخاص متعین محسوب میگشت مردمان عادی کمتر به شمیران رفته وندرتاً عده‌ای باالاغ بآن صفحات عازم میشدند.

این ظاهر زندگانی آندوره بود که اوان سلطنت ناصرالدین شاه بود وتامدتی هم بهمین سیره دوام داشت. این مشاهداتی است که درخاطر یک جوان پانزده ساله که تنها یك قسمتی از آنرا میتوانسته‌است مشاهده کند ازخود درحافظه باقی نهاده است امادرباطن باوجود ظاهرخوش آمد شهرتهران باید اقرار نمود که کثافت وعدم مراعات قواعد حفظ الصحه بدرجه زیادی وجود داشته است.

مجاری آبها تمام آلوده بکثافات ویخچالهای عمومی که درچندین نقطه داخل شهر وجود داشت یك قسم مردابهای عمیق و متعفن بود. حمامهای عمومی باخزینه ودکاکین نان‌پزی وبقالی وسایر اشیاء و نظایر آن غیر قابل توصیف‌است. ولی مردم بآن خوگرفته وچندان متوجه نگردیده ودرزحمت نبودند.

تنها نعمتی را که عامه از آن تاریخ ببعد ازدست داده اند آن است که تماس آنها درآن ادوار باما‌مورین دولت کم بود که بتدریج افزایش یافته‌است.

شهرداری به معنی امروز وجودنداشت. سکنهٔ شهراز پرداخت عوارض سطح زمین وپول آب گراف معاف بودند پلیس‌های شهرمزاحم مردم نمیشدند وکمتر کسی با آنها برخورد میکرد.

تنها شبهای عیدسال یك گلدان نرگس بایك بشقاب نارنج تعارف آورده وعیدی غیرقابل توجهی دریافت مینمودندعدلیه بطرزساده وبی تجمل بود بیشتر اختلافات ودعاوی مردم بکدخدا منشی ومیانجی گری معمرین خاتمه می یافت من خودم درهمانسال یکروز درعدالتخانه حاضربودم ودومرافعه را که با حضور من حل وفصل یافت دراینجا برای اطلاع خوانندگان ذکرمینمایم.

درآنزمان یکی ازبستگان ما یك کنیزبچه ابتیاع نموده بود زیرا که برده‌فروشی درایران مجازبود مخصوصا درصفحات خلیج‌فارس وبلوچستان وکرمان این‌تجارت رواج کامل داشت. چنانکه درسایر ممالك هم خرید و

فروش کنیز و غلام بوسیلهٔ مقررات بین‌المللی بکلی منسوخ نگشته بود باآین اختلاف که غلام و کنیز در ایران برای کارهای سخت یا امور فلاحتی خریده نمیشد.

درمملکت مافقط آنها رادرخانه‌ها بعنوان نوکر و کلفت نگهداشته‌و وضعیت آنان رویهم بهتراز اشخاص آزادو متعلق باین‌طبقه بود.

کنیزوغلام جزءخانواده‌محسوب شده‌وعدهٔ آنها بامواصلت‌های‌مذهبی ورسمی پیوسته‌افزون‌میشد. کمتراتفاق میافتاد که یك‌دختریا پسرازوضعیت خودناراضی شده وخانوادهٔ ارباب راترك نماید. غلام‌و کنیز معمول‌درایران ازممالك افریقا ازقبیل زنگبار وحبشه نبودند ببشتر آنها ازهمان‌رعایای صفحات جنوب و بلوچستان بود که از حیث رنك قدری با سایرسکنه فرق داشتند.

اما کنیزی‌را که آن‌خانم‌منسوب ماابتیاع نموده‌بود دختری کردستانی‌و سفید چهره بود. این دختر را یکسال قبل آن‌خانم بمبلغ سی‌تومان‌خریده بودوخیلی هم‌طرف محبت واقع‌شده واز اوخوب نگهداری میکرده.

اتفاقاً این‌دختر برای خرید حوائج‌خانه‌زیادببازارچهٔ آنمحل‌میرفت و با یکی‌از جوانان طرح‌الفتی ریخته‌بود تااینکه روزی باهم تصمیم به مواصلت اتخاذ مینمایند.

دختر بدون اطلاع خانم‌خود خانه راترك نموده ویکسر بمنزل‌شوهر رفته‌بود. باتفحص زیاد خانم‌موفق‌بکشف محل‌جدید اوشده‌بود. صاحب اولی‌یك مردنوکرباب وبیکار بوده است واسطهٔ معامله یکنفر زن کلیمی بود که مطابق عادات آندوره بخانه‌هارفت‌و آمد نموده‌وبیشتر این‌قبیل‌معاملات بعهدهٔ آنها محول میگشت.

خانم که‌ازپیدا کردن‌دختر کنیزمأیوس‌میگرددناچار به‌واسطه وصاحب اولی مراجعه مینموده و بدیوانخانهٔ آن‌عصر ملتجی میگردد.

برحسب دستور رئیس عدالتخانه فراش‌باشی که بمنزلهٔ رئیس اجراء ومأمور ابلاغ عدلیه بود درصدد تعقیب این اشخاص برآمده وقرارحضور آنها را در محکمه برای روزمعین میگذارد.

آن‌خانم به‌پدر من متوسل شده که یك مراسله‌ای برای صاحب دیوان نوشته تا درکارش بیشتر بذل توجه نماید. پدرم نیز بمناسبت آشنائی سابق وموقعیت خودکاغذی برای اونوشت وقرارشد که من‌ازطرف پدرم با یکنفر نوکروخود خانم آن‌روز بمحکمه رفته ومراسله را شخصا به‌صاحب دیوان تقدیم نمایم .

دیوانخانه در آنوقت درارك دولتی دریکی از آن عمارتهای قدیمی بود . درتوی حیاط عده‌ای فراش قرمزپوش که‌یك‌نشان نقره‌هم به‌پهلوی کلاه پوستی خودنصب کرده بودند ایستاده و درانتظار فراش‌باشی بودند کـه او پیوسته وارداطاق دیوانخانه‌شده واشخاص راراهنمائی میکرد. فراش‌باشی نوکر پدرم راکه‌در کشیکخانه دیده‌بود می‌شناخت همینکه مابتوی حیاط رسیدیم جلوآمده علت‌حضور مارا استفسار نمود . وپس‌ازاطلاع‌به‌من اشاره نمود که بـااووارد دیوانخانه بشوم .

من‌هم‌بایك‌حالت‌لرزان‌وشرم‌زده چون‌دفعهٔ‌اولی‌بود که‌باین‌قبیل‌مجالس واردمیشدم جلوافتاده اومراتا بالای سالون که‌آقای‌صدر رئیس‌دیوانخانه نشسته بود هدایت کرد وبگوش صدر صحبتی کرد آقای‌صدر که سرخودرا پائین انداخته‌بود بلند‌نموده وبمن نگاهی‌نمود وتبسمی کرد وتعارف‌نمود که همانجا بنشینم .

من کاغذ پدرمرا بدست اوداده خواند وظاهراً خوشحال‌شد وازپدرم وخودم احوالپرسی نمود و گفت‌البته رسیدگی میشودونمیگذارم حق‌صاحب کنیز ازمیان‌برود. امادرضمن یك‌محاکمهٔ پر سر وصدائی در جریان‌بود که صدربه‌آنطرف برگشته‌ومن فراموشش شدم .

فراشهـا مردی راکه ظاهراً طواف‌بود بادونفر زن‌ویك پیر مرد وارد سالن نمودند . این‌سالون ازآن اطاقهای بزرك که دارای چندین در بود انتخـاب شده‌بود .

درصف بالا وسطدودر یك‌توشکچه گسترده بودند که‌صاحب دیوان‌روی آن‌نشسته وبمخده تکیه کرده بود نزدیك بایشان در دو طرف دونفر سیـد معمم ومعمرقرارگرفته بودند وتسبیح دردست داشتند وباطراف معمولا نگاه

نکرده ومثل این بود که مشغول ذکرو تلاوت دعا هستند قدری دورتر دویاسه نفر آخوندوسید که قدری جوان‌تر بودندمقام گرفته‌وهر کدام‌یك یادوجلد کتاب دردست داشته‌ودرموقع‌لزوم بآنهامراجعه کرده ودلایل خودرا از آن‌نوشتجات اقتباس مینمودند .

چندنفر هم‌بعنوان منشی ومحرر نشسته بودند که جلوی هر کدام‌یك میز کوچك آخوندی بامقداری‌کاغذ وقلم‌وپاکت‌ودوات بود این‌اشخاص‌تقریر نویسان محکمه بودند .

فراش‌باشی جلسه رابا صدای بلند خود رسمیت داد وعرض نمود که قربان رضاقلی طواف مردی که عیال‌خود رابقصد کشت مضروب کرده است حاضراست . صاحب دیوان که مرد موقر وملایم وباین قبیل محاضر عادت‌و خوگرفته بود علامت تعجبی ازخود نشان نـداد سایرحضار هم‌بایك نظـر ساکتی بمرد طواف‌مینگریستند .

فراش‌باشی بادست زیربغل آن‌مرد راکه رنك رخسار خودرا بـاخته بودگرفته وباشدت ویراچند قدم‌جلوتر آورد .

صاحب دیوان نگاهی باوکرد وسرفه نمود وگفت هه ! بگو . ایـن جمله تکیه‌کلام مشارالیه بود و درآن محـاکمه اقلا بیست دفعـه آن‌را تکرار نمود .

مردطواف سخت بوحشت افتاده وزبان اولکنت‌پیدا کرده‌بودصاحب دیوان‌باملایمت دوباره‌اظهار داشت که هه ! من‌میگویم که‌بگوچرامیخواستی زنت را بکشی‌برایچه او را اینطور مجروح کرده‌ای. درآن‌وقت آن‌دونفر ضعیفه که‌درآخرساکت ایستاده‌بودندشروع بگریه دلخراشی نمودند امـا حضار ابداً توجهی بآنها نکردند گوش آنهـا باین قبیل ضجه‌ها خیلی عادت کرده‌بود مرد طواف جرئتی بخودداده شال‌کمر خودرا باز کرد و یك دستمال کرباس کثیف که‌درآن نصف‌نان سنگك وچندتاشامی بودجلوی صاحب دیوان پهن نمود گفت قربان قدری ازاین بخورید به‌بینید چه‌چیز است فراش باشی از ترس اینکه مبادا صاحبدیوان که‌شخص خیلی ساده وزودباوری‌است لقمه اول‌را در دهنش بگذارد جلو دوید ودستمال را بست و

گفت قربان این مرد میخواهد بگوید که زن من در شامی کباب سم ریخته ودر صدد بوده است که ویرا مسموم سازد.

در اینجا مرد طواف نتوانست جلوی اشکهای خودش را بگیرد، های های گریه نموده، میگفت بله قربان فراش باشی راست میگوید آن زنهاهم از ته اطاق فریاد میکشیدند آقا بامام غریب دروغ میگوید درشامی کسی زهر نریخته است.

مرد طواف هم اشکهای خود را خشك کرده گفت حضرت آقا پس بفرمائید زن من بیاید جلو درحضور خودتان یك لقمه از این شامی بگذارد دردهنش. آن دونفر سید معمر که تا آنوقت چشمای خود را بسته و زیر لب مناجات میکردند یك دفعه بیدار شده گفتند مرد طواف درست میگوید امر بدهید که این باجی یك قطعه از این شامی میل کند. صاحب-دیوان بفراش باشی گفت آن ضعیفه را بیاور اینجا تا یك تکه شامی باو بدهند.

فراش باشی چند قدم بیشتر بطرف زنها نرفته بود که باز صدای ضجه و شیون برخاست و آنها باتمام قدرت مقاومت کرده حاضر نمیشدند که از جای خود تکان بخورند.

دیگر برای اعضای محکمه ثابت شده بود که حرف مرد طواف صحیح و زن او در غذای وی سم پاشیده است.

ولی فراش باشی از تمام حضار باهوش تر واز اوضاع بهتر باخبر بود. او در آن جلسه هم مدعی العموم بود وهم وکیل خصوصی چون وضعیت آشفته مجلس را مشاهده کرد وحالت بهت زده ومتحیر صاحب دیوان را دید فوراً بکمك آمده گفت قربان پنج دقیقه بمن مهلت بدهید که من این ضعیفه را در خارج استنطاق کنم تا ببینم حقیقت چیست. بنظر من نمیرسد که این زن قصد کشتن شوهرش را داشته باشد.

صاحب دیوان هم ازاین پیشنهاد استقبال کرده وگفت که آنها را از اطاق بیرون برده تحقیق کند و دستور قلیان وچای داد تا مدتی که فراش باشی در اطاق دیگر از زنها سئوال میکرد در محکمه صحبت های عمومی

وچای شروع شده وچای وغلیان بیکدیگر تعارف میکردند و تقریبا نیم ساعت باین منوال سپری شد تا اینکه فراش باشی با آن دونفر ضعیفه دوباره باطاق برگشتند.

فراش باشی بصاحب دیوان تعظیمی نمود و گفت قربان مطلب آنطورها هم نیست این ضعیفه گول رمال یهودی را خورده است. شوهرش مدتی است باو بی مهر شده این دیوانه نزد رمال رفته ودعای سفید بختی خواسته است رمال یهودی، بی ادبی است باو گفته نخود را درسته قورت بده بعد که خارج شد داخل شامی کباب بنما وبده شوهرت میل کند تا دوباره محبت تو بدل او نفوذ نماید این زن هم این کار را کرده است. تمام تفصیل از این قرار است اجازه بدهید ازاو التزام بگیریم که دیگر ازاین کارها مرتکب نشود.

صاحب دیوان ازاینکه این قضیه باین سهولت خاتمه پذیرفت خیلی شکفته شد و گفت بروهمین کار را بکن آن دونفر سید معمم که حاکم شرع محکمه بودند دستی بلحیه خود کشیده گفتند خدارا شکر که قتل وجنایتی اتفاق نیفتاده، ویك تکلیف شاقی از گردن ما ساقط شد.

دراین مدت دوساعت من همینطور در آن گوشه نشسته وپاهایم خسته شده بود. پس از اینکه صاحب دیوان از این محکمه فراغت حاصل نمود متوجه من شد.

گفت حالا آن خانم بیایند اینجا وشکایت خود را بگویند.

آن خانم که تقریبا از طبقه اعیان بود و از چنین مجالس رعب و وحشتی نداشت جلوتر آمده وشکایت خود را عنوان نمود وگفت دریك سال پیش برای اینکه از تغیر کلفت های بیرون آزاد شود ویکنفر محرم در خانه داشته باشد تصمیم میگیرد که یك کنیز ابتیاع کند. یك جفت تنگ نقره که ازپدرش باو بارث رسیده بود بمبلغ سی تومان بوسیله آن زن کلیمی که در آن محضر حاضر بود فروخته ووجه آنرا برای این مصرف بکار برده بود. ضعیفه کلیمی که شغل آن دلالی بود درصدد پیدا کردن یك کنیز جوان برای او بر میآید.

پس از تفحص زیاد موفق میگردد که این دختر را که اوهم در آنجا ایستاده بود پیدا کند و ازصاحبش که همان آقائی بود که عبای نائینی دردوش

داشت ودر کنار یکی از منشی‌ها قرار گرفته‌بود پس ازمذاکرات زیاد بمبلغ سی‌تومان برای او ابتیاع نمود وقباله فروش‌را که‌درمحضریکی‌ازمجتهدین محل نوشته‌شده بودباو تسلیم کرده‌است. خانم‌یک‌قباله‌بلند وبزرگی‌راکه‌بخط درشت‌تحریرشده بودازتوی‌دستمال‌درآورده به‌صاحب دیوان تسلیم کرد او نیز عینك خود را روی دماغ استوار نموده مدتی آنرا مطالعه نمود بعد بیکی ازمعممین که‌در کنار او نشسته بود داد. این‌قباله‌همینطور بنوبه‌دست بدست آنها میگشت.

خانم اظهار داشت که تا مدتی که این دختر در خانه او بود، از خدمت وی راضی بود تا اینکه چشم‌وگوش اوباز شده و در بازارچه با آن جوانی که نزد اوایستاده بود آشنا گردیده ویك‌روز به‌بهانه حمام ازخانه بیرون رفته ودیگر برنگشته‌است. بعدازتفحص‌زیاد معلوم شده‌است که‌به عقد آن جوان در آمده ودیگر حاضر بمراجعت‌به خانه‌نیست چون‌این کنیز گریزپا وصاحب اولی ضامن اومی‌باشد استدعامیکنند که بفرمائید پولی را که ازبابت قیمت اودریافت داشته‌است مسترد دارد.

صاحب دیوان‌پس از استماع‌عرایض خانم روبزن دلاله نمود و مطابق معمول سرفه‌کرده گفت هه! حالاتوبگو.

ضعیفه کلیمی‌اظهارات‌خانم‌را تصدیق نموده گفت من چه تقصیر دارم من فقط واسطه بودم ویك تومان بیشتر بمن‌نداده‌اند‌این آقا که‌اینجا حاضر است صاحب‌کنیز میباشد خودش باید جواب‌بدهد.

آقا اظهار داشت که‌من مادر این‌دختر را درسفر کردستان که با مرحوم شاهزاده مؤیدالدوله رفته بودم در آنجا خریده باخودم آوردم این دختر خانه زاد و جاریه من است من مطابق قانون شرع او را باین خانم فروخته و تحویل داده‌ام. حالا اگر شوهر کرده است بمن مربوط نیست شوهر دختر هم قباله عقد او را در آورده تقدیم صاحب دیوان نمود اوهم به آقایان قضات تحویل‌داد.

مجلس را یك‌سکوت کاملی فرا گرفته بود بطوریکه صدای پر مگس

بگوش میرسید صاحب دیوان متحیر مانده نفس‌های پرصدائی میکشید و قطرات عرق در جبین او میدرخشید از یکطرف هم بکاغذ پدرمن که در این خصوص باو سفارش کرده بود نگاه‌میکرد ودر اتخاذ تصمیم مردد بود آن دونفر سید که عنوان حاکم‌شرع‌داشتند چشمهای خود را بسته و ابداً یك کلمه حرف برزبان نمی‌آوردند . قیافه آنها نشان میداد که در انتظار الهامات‌غیبی بوده وخود آنها فعلا بخواب عمیقی فرو رفته‌اند . فقط آن‌سه نفر طلبه که کتاب دردست داشتند باهم خیلی آهسته‌صحبت‌میکردند معلوم بود که فتوی وتصمیم آخردرچنین موارد با آنها میباشد.پس‌ازلحظه‌ای‌یکی از آنها ازصاحب کنیزپرسید :

آقا شما فرمودید که این جاریه‌از اهل کردستان‌و سیاه‌چهره‌نیست.

صاحب‌اولی کنیز که‌متوجه‌مقصود آن‌شخص‌نبودجواب‌داد بلی این دختر کرد است وسیاه نمیباشد .

همان شخص اظهارداشت اگر کرد است و سفید میباشد پس معامله اساساً باطل وحرام است زیراکه سفید را خرید وفروش نمیکنند . بیچاره صاحب‌کنیز یك‌دفعه متوجه نکته شده گفت خیر آقا هم‌سیاه‌است وهم‌قدری سفید، مادرش بکلی سیاه بوده‌است .

یك دفعه دختر عصبانی شده چند قدم جلوتر آمده وروبند خود را بکنار زد وباصدای بلند گفت آقا دروغ میگوید مادرم سیاه نبوده‌است من هم سفید هستم .

من شاهد این مجلس بودم ودیدم که آن دونفر سید محترم حاکم شرع که همیشه‌چشمهای خود را بسته بودند ناگهان از خواب بیدار شده‌و بچهره کنیز که‌بسیار قشنگ وفریبنده بود متوجه گردیدندوابداً هم میل نداشتند چشمهای خود رابزیرافکنده یا اقلا باوبگویندروی‌خود راببپوشان با یك‌حالت مجذوبانه باونگریسته و منخرین آنها بطرز غریبی که در عالم حیوانات دیده میشود بصدا درآمده بود سایر حضار هم نگاه کرده ولی دیگر مانند حکام‌شرع اصرارنداشتند ، فقط صاحب‌دیوان چشمهای خود را بزمین دوخته بود آن هم ظاهراً از ناتوانی و غصه بر گذشتن ایام

جوانی بود.

فراش باشی بدختر گفت کافی است روبند را بیانداز پائین.

بعد ازچند ثانیه همان طلبه که موضوع سیاه وسفیدرا مطرح کرده بود کتاب خود را باز کرده پس از مراجعه به مبحث خرید و فروش برده گفت بلی بنابرحدیث معتبرازقول امام جعفر صادق معامله سفیدپوست حرام وباطل است.

در آنجا دیگر صاحب کنیز مضطرب شده وقطرات عرق از پیشانی او جاری بود معلوم میگردید که شخص بی بضاعت وشیئی قیمتی وفروختنی او همان کنیزی بود که فروخته و حالا معامله وی باطل و حرام شناخته می گردد.

در اینجا یکی از آن سه نفر طلبه باطناً بوی رحم آورده وبکمك وی شتافت گفت بسیار خوب فرض کنیم که این معامله اساساً باطل بوده است ولی این آقا اشاره بصاحب کنیز نمود، یك شیئی قیمتی و دست نخورده را باین خانم امانت داده حالا لازم است که این خانم همانطور که این دختر را دریافت داشته صحیح و سالم باین آقا مسترددارد دو وجه خود را دریافت کند.

اینجا باز نوبت خانم بیچاره شد، دید که استرداد پول را بیك شرط غیرقابل امکان موکول کرده اند یك نظری بآن جوان قوی هیکل که شوهر دختر شده بود افکند وفکر کرد که پس ازشش ماه مواصلت قطعاً آن دختر با این حرارت همان کنیزی نیست که ازخانه اوبیرون رفته است.

طلبه ها دوباره مشغول مباحثه شدند. قضات چشمها رابسته بخواب عمیق فرورفتند. بیچاره صاحب دیوان مانند حیوان بی زبانی باطراف نگاه میکرد واز حاضرین کمك فکری می طلبید که ناگهان در آنجا هم فراش باشی جلو آمده گفت اگر اجازه بفرمائید من قضیه رااصلاح کنم. این آقا تقصیر داشته که این دختر رااساساً فروخته است واین خانم هم نمی بایستی چنین معامله ای رابنماید حال یك کاری شده است، چاره چیست دختر آزاد است که برای خودش شوهری انتخاب کند. این جوان را هم من میشناسم آدم

کاسب ونان آوراست .

حال برای اینکه تمام ضرر متوجه بیکطرف نشود اگر تصویب میفرمائید صاحب کنیز نصف قیمتی را که دریافت داشته مسترد سازد وخانم هم از نصف پول خودشان صرف نظر کنند .

ازشنیدن این پیشنهاد صاحب دیوان خوشحال ودوباره زنده شد ومثل اینکه خوداواین حکم را صادر کرده است تصدیق کرده و آفرین گفت وسایر حضارهم موافقت کرده وبه فراش باشی توصیه کردند که زودتر فتوارا بموقع اجرا گذارد .

حاضرین دراین امر خیلی مصر بوده وعجله داشتند زیرا که بوی خورش وپلو از اطاق مجاور که سفره در آن می گستردند بلند شده و موقع نهار رسیده بود .

اعضای دیوان خانه مانند سایر کارمندان دولت نهاررا در دربارصرف میکردند.

صاحب دیوان بمن گفت بآقاجانت سلام برسان و بگو جواب مراسلهٔ ایشان راخودم خواهم فرستاد وخیلی مایل هستم ، ایشان را اگرمجالی شد ملاقات کنم .

من از جا برخاسته خداحافظی نموده با سایر متظلمین ازاطاق خارج شدم . دراطاق فراش باشی که همه در آنجا ازدحام کرده بودند قرار براین شد که صاحب کنیز پانزده تومان باقساط بتوسط مأمور فراشخانه بخانم بپردازد و دیگر مزاحم دختر هم نباشند همگی خوشحال و خندان از دیوان خانه بیرون آمدیم.

من از مشاهدهٔ این صحنه بیاد بارگاه سلیمان افتادم که همینطور در کتاب قصص نوشته‌اند دعاوی رابا همین سهولت قطع وفصل مینمود وبدون ادعانامه وبدون حکم کتبی بیك غائلهٔ بزرك خاتمه می بخشود وفکر میکنم که اگریك چنین محاکمه که ذکر آن گذشت هم اکنون درمحاکم رسمی مملکت مطرح میگردید چه دوره‌هائی راطی میکرد وچه خساراتی بطرفین

واردمیگشت ودر حقیقت وجود یك چنین فراش باشی رابرای مملکت بهتر ازپاره‌ای وزرای عدلیه ورؤسای دیوان تمیز دانسته و باتجربه‌ای که بمرور حاصل نموده‌ام آرزوی تماشای یك چنین مجالسی را مینمایم .

اوضاع سیاسی مملکت

دراول‌وهله، من بایدبه نقص وغیرکافی‌بودن اطلاعات خود در مسائل سیاسی اعتراف نمایم .

همانطوریکه درفصل اوضاع اجتماعی نوشتم معلومات ومشاهدات من در آندوره‌بیشتر ازدرجه یك‌جوان پانزده یاشانزده ساله نیست‌ومزیتی که او شاید برسایرین داشته‌باشد این است که خیلی کنج‌کاو بوده ودریك محیطی زندگانی میکرده‌است که وسایل کسب‌معلومات برای وی‌تا درجه‌ای امکان ـ پذیر بوده است وگرنه من خودم بهیچوجه شاهد و ناظر وقایعی که مینویسم نبوده‌ام .

اساسا تامن خودم واردخدمت نظمیه‌نشدم ازنفوذ روس وانگلیس و مداخلات آنها درست اطلاعی‌نداشته فقط مسموعاتی بطرق مختلف جمع‌آوری میکردم .

در اواخر دورهٔ ناصرالدین شاه من طفل کوچکی بودم بطوریکه شرح آن گذشت روی دوش نوکر خانه سوار شده و بیرون میآمدم . درسلطنت مظفرالدین شاه بمدرسه رفته‌وازاصول حکومت استبدادی آنوقت بیخبر بودم .

من‌مظفرالدین شاه‌را وقتی دیدم که باشاگردان مدرسهٔ افتتاحیه در خیابان‌درالماسیه‌دوطرف‌صف کشیده واوباکالسکهٔ سلطنتی‌باطراف‌نظرمیکرد ومافریاد میکشیدیم شاهنشاه زنده‌باد ودولتش پاینده .

این‌دو دفعه‌ای که‌شاه ازسفر فرنگستان مراجعت کرد برای ورود او تشریفاتی تهیه نشده‌بود فقط‌درشب توی‌سبزه‌میدان‌وارك ومیدان توپخانه

تعدادی چراغ موشی روشن کرده بودند واول بازار هم تعدادی لاله وچهلچراغ دربعضی ازدکاکین وجود داشت ، رفتن وبرگشتن شاه درعامه اثری نداشت و مورد گفتگو واقع نمیشد .

مظفرالدین شاه بنابر قرارداد ترکمن‌چای دورهٔ ولیعهدی و مدت جوانی خود را در شهر تبریز گذرانیده بود چون پدرش مدت پنجاه سال سلطنت نموداین بود که این ولیعهد خیلی زیادتر از آنچه باید، در آن ایالت توقف نموده وباخلاق مردم شهر تبریزخو گرفته وحتی زبان محلی را بفارسی ترجیح میداده است . عدهٔ زیادی هم از اعیان آنجادور او گرد آمده وطرف محبت وی واقع شده بودند ووقتیکه شاه بتهران آمد آن اشخاص که بامید زیاد وانتظار فراوان دراطراف وی زندگانی کرده بودند بپای تخت کوچ کردند.

ازقراری که نزدیکان وی حکایت میکردند این شاه استعداد تحصیل و مطالعه هم نداشته ویك کلمه زبان خارجی نیاموخته بود فارسی او هم ناقص و قدرت نوشتن یك کاغذ معمولی رافاقد بوده است .

درتبریز بواسطهٔ مجاورت باقفقازیه فقط باسم وعظمت دولت امپراتوری روسیه آشنا بوده و رعب شدیدی از مامورین آنها در دل وی جای گرفته بوده است .

تایك اندازه تااواخر هم تصور میکرد که بتخت نشستن خود وسکوت و تمکین برادران بواسطهٔ حمایت روسها ازاو بوده است. هنگامیکه او به سلطنت رسید ایران در یك سکوت مطلقی که نتیجهٔ حکومت استبدادی و جابرانه پنجاه ساله بود فرورفته بود .

بطوری اهالی مرعوب دولت مرکزی شده بودند که قتل ناصرالدین شاه هم اندك تغییری باوضاع نداده ودر ولایات امنیت یعنی خواب عمیقی وجودداشت .

درمرکز میرزا علی اصغرخان اتابك که از نوکرهای قدیمی ناصر — الدین شاه بود و تقریبا تنها شخص مقتدر محسوب میگشت به کلیه امور تسلط داشت .

مظفرالدین شاه باسهولت کامل بمرکز رسیده وباحمایت دو سفارتخانه همسایه به‌تخت کیان جلوس نمود .

بدیهی است درباریان تبریز یکایک پیداشده وعرصه رابگروه پیشین که‌درمرکز بودند تنك ساخته ودر زمان خیلی کمی تمام مقامات دربار را اشغال نمودند .

یقین‌است که‌بین‌این دودسته رقابت شدیدی پیداشده که منجر به خصومت هم گردیده بود .

درابتدامیرزاعلی‌اصغرخان‌نفوذخودراحفظ کرده‌وطرفداران اوشدیداً بامخالفین مبارزه میکردند. ولی‌مظفرالدین شاه‌خودش مرد ضعیف و اراده قوی‌نداشت رفقای تبریزی براو تسلطداشتند بتدریج اوهم ازحمایت‌میرزا علی‌اصغرخان منصرف گردید وعین‌الدوله راطرف مشورت خود قرارداد .

دراینجا امیربهادر جنك که آنوقت بمنصب کشیکچی‌باشی ارتقاءیافته بودوبیشتر اوقات درشب وروز باشاه‌بوددرعزل میرزاعلی‌اصغرخان رل‌مهمی را بازی کرده‌است .

پاره‌ای ازعوامل داخلی وخارجی در این قسمت با اوکمك نمودند .
یکی‌از عوامل داخلی آن‌مرك‌حکیم‌الملك بود.حکیم‌الملك فوق‌العاده طرف محبت مظفرالدین شاه بوده و سمت وزیر درباری‌راداشت‌اوازدسته‌مخالفین اتابك بود با وجود بستگی‌بشاه میرزاعلی اصغرخان وسیله‌ای فراهم ساخته اورابعنوان‌حکومت گیلان ازدربار دورساخت . درآنجا پس‌ازمدت مختصری فوت کرد .

مخالفین ذهن‌شاه‌را مشوب ساخته و باوتلقین کردند که حکیم‌الملك سکته، نکرده بلکه بامر اتابك اوراشبانه در دارالحکومه خفه نموده‌اند . حقیقت امر مستورماند ولی خاطرشاه آشفته گردید وازوجود اتابك دررأس امورخائف شد .

بعلاوه تااتابك درمقام خودثابت بود شاه نمی‌توانست که همانطوریکه درتبریز زندگانی خصوصی افسارگسیخته داشته‌اند درتهران هم‌ادامه‌دهد این‌بود که اوازحمایت اتابك منصرف شده وبوی اجازهٔ مسافرت طولانی‌دور

دنیارا داد.

مظفرالدین شاه ذاتاً شخص باهوش و متفکری نبوده بلکه برخلاف، خیلی هم بطئی و در تصمیم و عقیده عاجز و بیچاره بوده است درمدت اقامت طولانی در تبریز بعادت و سیره ناپسندیده‌تر کها آشناشده ودر ورود بتهران عده‌ای جوانهای خوش‌چهره که دارای طبیعت ناپسندیده بودند باخود بتهران آورده بود.

شهرت رفتار شبانه‌این جوانان درشهرشیوع یافته وشاه رادر انظارعامه خفیف وپست نموده بود.

سایر تفریحات شاه دردربار نیزازهمان سنخی بوده که در تبریز رواج داشته وشوخی‌ها وظرافت‌هائی که برای شاه‌تهیه میکردند اسباب وهن رجال قدیمی دولت شده‌بود. منجمله یکروز عده‌ای ازدوستان درباری وصاحب‌منصبان کشیك که بدیدن پدرم آمده بودند واز اوضاع دربار صحبت میکردند حکایت خردوانی درحضوراعلیحضرت راکه آنهاهم درآنجا بوده‌اند میگفتند. یکی ازآنها اظهار داشت اعلیحضرت در گلستان امر بخردوانی داده بودند پیشخدمتهای خاص هریك، یك الاغ تنومند تهیه کرده وبدون پالان سوار آنهاشده جمعی از فراشها ازپشت‌سر باچوب وسیخ الاغهارا نهیب میزدند. قرار بر این بود هر الاغی که از سایرین عقب‌تر باشد صاحب آن جایزه دریافت کند.

اقبال مساعد بیکی از پیشخدمتها شده واعلیحضرت مبلغ صد تومان باو انعام مرحمت کرده است.

سایر تفریحات شبانه ازاین‌قبیل، وحتی بدرجاتی پست‌تر وزشت‌تر ومادون شئون سلطنت ایران بوده‌است.

بااین‌حال مظفرالدین شاه ازحیث آداب‌مذهبی خیلی متعصب واحترام زیادی بعلما وسادات‌میگذاشته‌است.

همیشه‌او مرتبادر مجالس‌عزاداری دردربار حضور بهمرسانیده وباهل منبر صحبت ومباحثه مینمود.

ازجن‌وپری خائف ومعروف است که قبل‌از ورودبحمام وخزانه‌یکنفر

سیدی‌راقبلا فرستاده که باخواندن عزائم وسیلهٔ اخراج آنهارا از آن‌محل فراهم سازد زیرا که مطابق عقیدهٔ عمومی جن‌ها بیشتر در گلخن وخزانهٔ حمام زیست مینمایند .

از رعد وبرق وحشت زیاد داشته چنانکه همیشه یکی از سادات که ظاهراً آقای سید بحرینی بوده است در دربار مقیم بوده تادر چنین‌موارد شاه در زیر عبای او مخفی شده و سید بصدای بلند آیات قرآنی را برای حفظ وسلامت شاه از آسیب آسمان غرغره تلاوت مینموده است . رویهم رفته شاه بیشتر شباهت بیك جوان نادان ومتعصبی داشته است تا بیکی از سلاطین‌قدیم‌ایران، اخلاق‌وطرز زندگانی‌اوهم‌بهمین‌مراتب بوده واین‌است که او درمسافرتهای خارجه زیادتر از پدرش مورد تمسخر واستهزاء واقع شده است وعده‌ای ازمصنفین بحرکات غیر قاعده او در کتابهای خود اشاره کرده‌اند .

اینکه در سر میز امپراطورهای عظیم‌الشأن آروق بلند میزده یا ظرف آب را با صدای بلند میآشامیده است ، از حرکات معمولی اوبوده وچند نفراز همسفرهای وی این‌موضوعرا حکایت کرده‌ومن‌نیز در آن وقت وبعدهم از دهان اشخاص موثق شنیده‌ام،حتی در میهمانیها در حضور سلاطین روی تخت خوابی که برای او با نظافت کامل تهیه کرده بودند نمی‌خوابید ورخت خواب بدون ملافه و کثیف خودرا که درهرسفری‌همراه داشت بآنها ترجیح میداده‌است .

مانند بچه‌ها در توی‌باغهای عمومی تعدادی باد کنك خریده وآنها را بهوا میفرستاد . این قبیل حرکات اگر درآن اغراق شده باشد معهذا جزء رفتار او بوده و جلب توجه زمامداران ممالك متمدنه را نموده بود . همچنین همراهان او در این‌مسافرتها ازطبقات‌روشن‌فکرومتمدن برگزیده نشده‌بودنداغلب ازهمان جوانهای‌جلف یاپیرمردی بی‌تربیت بوده‌اند . اما درعوض این شاه بی‌نهایت آدم خوش قلب وبا فتوت و مهربان بود که‌حاضر نبود کمترین‌صدمه‌ازطرف وی نسبت‌به پست‌ترین رعایا وارد گردد. بسادات ومخصوصا علما با نظر کرنش و احترام می‌نگریسته است برای کمك بمردم

یك اداره مخصوص امر به تشکیل داده وامور آن بامیر بهادر جنگ وغیر ـ مستقیم به‌پدرمن واگذارشده بود.

این اداره باسم صرف‌جیب همایونی مشهور شده‌بود. مردمان‌مستحق وحتی غیر مستحق هم‌درموقع حاجت بعناوین مختلف‌عریضه‌ای بحضور شاه نوشته وبیك‌وسیله‌ای آنراتقدیم مینمودند.

شاه گاهی بقلم خود، ولی بیشتر بوسیلهٔ یکی ازپیشخدمتها یامنشی‌ها در حاشیه آن به پدرم‌حواله میکرد که فلان مبلغ، بحامل‌عریضه بدهد. پدرم درمقابل آن سند، حواله‌ای به‌تجارتخانه ارباب‌جمشید صادر میکرد. وجوهی که‌برای این مصارف لازم بود درنزد ارباب جمشید که بزرگترین ومعتمدترین صراف آن‌زمان بود، قبلا ودیعه گذارده‌شده و ارباب جمشید مثل یکی ازبانکها حساب آن را مرتب میساخت. حتی در یك موقعی که خزانه دولت وجه باندازه کافی نداشت وحواله‌های صرف جیب معطل‌مانده بود شاه از محل ذخیره که مقداری پول طلا در آنجا بود یکصد هزار دو اشرفی برای ارباب جمشید فرستاد که حواله‌های معوقه را بدون تعویق تأدیه نماید.

در موقعی‌هم که‌شاه بمسافرتهای نزدیك‌درحوالی‌شهر بااسب‌و کالسکه حرکت مینمود یکنفر ازسواران کشیکخانه بایك‌خورجین پول‌سفیدهمیشه‌در نزدیکی‌رکاب‌شاه حضورداشت که‌بمحض اینکه‌یکنفر گدا ومستمنددیده میشد، مبلغ‌مختصری‌پول‌سفیدازطرف‌شاه‌باوداده میشد.متاسفانه‌این‌شاه مزاجاً رنجور بودوبمرض کلیه‌و کبد گرفتارشده‌ورنج‌وعذاب‌هم‌میکشیداین‌بود که‌اداره‌امور مملکت‌ازدست‌اوخارج‌وبعهده صدراعظم‌و امیربهادرجنگ وعده‌ای دیگراز رجال دربار بود که باوضاع حاضر و سیاست عمومی دنیا آشنا نبودند. طرز اداره مملکت از دوره پدرش چندان فرقی نکرده بود البته آن قساوت و شقاوتی راکه ناصرالدینشاه از خودنشان‌داده بود نداشت معهذا حکومتها بیشتر سپرده به‌بستگان سلطنت واعیانی بود که بطرز قدیم براهالی مسلط شده وانواع جور وستم را نسبت برعایا اجرامینمودند.

حکام بزرگ ازقبیل ظل‌السلطان و جلال‌الدوله پسر او از اعدام اشخاص وتصرف اموال آنها مضایقه نمی‌نمودند وعده‌ای بیچاره به فتـوای آخوندهای بی‌سواد که‌خودرا بحکومت ودولت بسته‌بودند بعنوان‌بابی گری

مقتول ومعدوم شدند. بغیر از اشخاص متنفذ هیچکس اطمینان بجان و مال خود نداشت.

حکام گرسنه بی‌ایمان که برای نگهداری مقام وجاه وجلال خود مبلغ عایدی مرتبی نداشتند ناچار بانواع بهانه وحیله متوسل شده و کسور مخارج خود را ازاین منافع تحصیل میکردند.

در ایران یک‌قسم حکومت ملوك‌الطوایفی وجود داشت هرشخص مقتدری برای خود در قلمرو خویش مالك‌الرقاب بود.

در دوره مظفرالدینشاه خزانه دولت تهی شده بود و از قرار معلوم این وضعیت از همان اواخر سلطنت ناصرالدینشاه شروع گردیده بود. در آن ادوار بغیر از مختصر مالیات ارضی که از بعضی دهات اخذ میشد دولت دارای عایدات منظم و مهمی نبوده است. گمرك در اوایل اساساً وجود نداشته و بعد هم که در نظارت مستشاران بلژیکی دایر شد مطابق قراردادهای بین‌المللی به پنج درصد ثابت شده و دولت ایران حق تغییر آنرا نداشت. بعلاوه عایدات همین گمرك وثیقهٔ قرض روسها شد که مظفرالدین شاه در دو نوبت از مسافرت خود باروپا مجبور گردید که بافرع زیادی از بانك دریافت نماید.

از خالصجات ومالیات دهات مبلغ قابل توجهی بصندوق دولت نمیرسید وبیشتر آن در محل بخرج مستمری ومواجب مصرف شده و قسمتی از آن هم طعمهٔ عدهٔ زیادی ازمستوفی و لشگر نویس وحکام میگردید.

من فقط دریك یادو کتاب راجع بایران که در آن ادوار بزبان آلمانی نوشته شده است خواندم که خزانه یاموزهٔ ایران دارای اشیاء قیمتی است که هیچیك ازممالك اروپا نظیر آنرا دارا نمی‌باشند مخصوصا یکی‌ازاین سیاحان نوشته‌بود که اگرتمام ذخائر وجواهرات دول بزرك اروپا راجمع نمایند نصف بهاءاشیاء قیمتی ایران‌را نمی‌توانند تهیه کنند. این سیاحان مدعی بودند که خودشان ذخیرهٔ سلطنتی رادیده‌اند.

من نه‌در آنزمان نه‌بعدهااشیاءذخیرهٔ دولت راندیده نمیتوانم درصحت یامبالغهٔ این‌ادعا چیزی‌بنویسم فقطاز صحبت‌های پدرم وصورت مخارج صرف

جیب میتوانم حدس بزنم که خزینه دولت ازحیث وجوه نقد خیلی در زحمت بوده که با آن شرایط طاقت فرسا دولت برای سفرشاه توانسته است مبلغ مختصری از بانك روس قرض نموده واستقلال مملکت راخدشه دار نماید.

این مسئله قابل انکار نیست که در دورهٔ مظفرالدین شاه نفوذ روسها در ایران بدرجهٔ شدت خود رسیده بود ولی تنها مظفرالدین شاه که دورهٔ سلطنت او خیلی کوتاه بود مسئول این وضعیت نبود این ارثیه اجداد وپدر اومیباشد منتهی آنکه مردم بیشتر باوضاع مملکت آشناشده واین مداخلات در دورهٔ او بیشتر محسوس میگشت.

چنانکه سرادوارگری وزیر امورخارجه انگلیس درخاطرات خودمینویسد درسال ۱۹۰۷ مسیحی که قرارداد تقسیم ایران بمناطق نفوذ بین روسیه وانگلستان منعقدشد ایران دیگر دارای استقلال سیاسی نبوده است زیرا که روسها دراین مملکت امتیازات راه سازی وتلگراف وبانك وقراقخانه راداشته بعلاوه گمرکات آنها وثیقه قرضی شده بود که ازبانك روس کرده بودند. اغتشاشات داخلی هم بهانهٔ زیاد بروسها میداد که بعنوان حفظ حقوق رعایای خود درامورداخلی مملکت مداخله نمایند.

بهترین دلیل بر آشفتگی اوضاع دربار ایران این قسمت از مطالبی است که مرد بزرگ سیاسی انگلیسی در کتاب خودنوشته است ولی او دیگر ذکر ننموده که تاچه درجه خوددولت او درایجاد این وضعیت کمك کرده است.

نهضت آرادیخواهی در ایران

درآن دو سال اخیر که من وبرادرهایم بمدرسهٔ الیانس رفته وبعدوارد مدرسهٔ آلمانی شدیم نهضت آزادیخواهان درایران شروع شده بود این نهضت بیشتر درطبقهٔ اعیان وعلماوعده ای ازاهل بازار بود.

طبقهٔ اعیان که تنها روشن فکران مملکت بودند و خود آنها قوی ترین عمال استبداد محسوب میگشتند ازاینکه پس از جلوس مظفرالدین شاه مقام

خودرا بدسته‌ای تازه‌وارد ازتبریز داده‌بودند وتقریبا ازخدمات درباری محروم میشدند از روی منفعت شخصی در زمرهٔ آزادیخواهان منسلك گشته‌بودند .

علما بتحریك پیشوایان مذهبی که ازعتبات لزوم تشکیل مجلس ملی راتأئید کرده بودند این‌مسلك را قبول کرده ودرمرکز و ولایات بین عامه تبلیغات مینمودند .

بازاریها که عده‌ای ازآنها ازتجار معروف بودند که به‌ممالك خارجه مسافرت کرده وباوضاع جدید آشنا شده‌واساساً از وضعیت خود ناراضی بودند ازهمان روزاول علم دارااین نهضت گردیدند وچندنفر ازبزرگان آنها برای پیشرفت مقصود ازهیچگونه فداکاری مضایقه نداشتند .

انقلاب‌ایران، معاصر تغییرات حکومت ودولت ترکیه بودو یکعده‌از ایرانیان مخصوصا سکنهٔ نقاط شمالی بآن صفحات مسافرت نموده وبزبان و روزنامه‌های آنجا مأنوس شده‌بودند .

ازقفقازیه هم بارجود اینکه فشاردولت‌روسیه شدید بودواز بروزافکار عامه‌جلوگیری میکرد معهذا نسیم‌آزادی ازآن موانع وازآن کوههای بلند عبور کرده بایران هم‌میوزید .

درخود مملکت چندنفرازمردمان نامی ازچندی قبل مردم‌رابوضعیت اسفناك دولت خویش آشنا ساخته وکتاب و رساله‌هائی منتشر مینمودند .

کتاب ملکم خان و سیاحت نامه ابراهیم بیك و تألیفات طالب اوف تمام مربوط بآندوره است . متاسفانه باید اقرار نمود که پس از این اشخاص مصنفین دیگری باین خوبی بر نیامده‌اند که عامه را بوظائف خود آشنا سازند .

دویاسه جریدهٔ هفتگی که درخارج بطبع رسیده ودرایران منتشر میکردند ازقبیل حبل‌المتین درکلکته و چهره‌نمادر مصر حقایق را برای مردم خوب تشریح میکردند .

درتهران ترس‌ووحشت‌دورهٔ‌ظلمانی ناصری سپری گردیده‌عامه آزادانه صحبت میکردند .

تمام این عوامل سبب گردید که درخود مملکت یك فکر جدید و یك نهضت آزادیخواهانه جدی پیدا شده بود .

اینکه بعضی ازاشخاص جاهل وبی اطلاع برای شهرت خوداظهار داشته‌اند که مشروطهٔ ایران مصنوعی وبدست انگلیسها فراهم گردیده‌است تعمداً فکرغلطی راانتشار داده‌اند .

مشروطهٔ ایران مربوط بفداکاری وجدیت عده‌ای از وطن‌پرستان ایرانی بوده ونفوذ خارجی درپیشرفت آن خیلی ضعیف وبی‌مایه بوده‌است .

ازهمان بدو ورودمظفرالدین‌شاه‌شکایت مردم ازاعمال حکام ومامورین دولت و نبودن عدلیه برای رسیدگی بدعاوی مطابق‌قانون‌مدنی برخاسته‌بود زیرا که احتیاجات بتدریج زیادتر شده ووسائل رسیدگی بآن‌فراهم نبود. خود شاه واعوان اوازبکاربردن‌قدرت وحشت داشته و بنا بمصلحتی به‌سلوك وملایمت پرداخته بودند .

بدبختانه درچنین وضعی‌دونفر که مناسبت باسیاست جدیدرانداشتند بدو پست مهم مملکت گماشته شده‌بودند .

یکی‌ازآنها شاهزاده‌عین‌الدوله بود که حاکم‌قراداغ وبعدهم‌میراخور ولیعهد بود .

ودیگری‌علاءالدوله بود که به قساوت وبیرحمی واخاذی میان حکام آنزمان شهرت داشت .

عین‌الدوله که پس‌از میرزاعلی اصغرخان اتابك بمقام صدارت رسید دارای آن‌سیاست مدبرانه وملایمت اخلاقی سلف خودرا نداشت وازجانب‌داری علما قصور میورزید .

علاءالدوله بکلی خودرا درملاحظهٔ قوانین مملکت‌داری بری‌شناخته وبغیراز پرکردن جیب و راضی ساختن مقامات عالی بواسطهٔ پیش کشی‌های بزرك راه‌دیگری رانمیشناخت .

چون‌حاکم تهران‌شده‌بود ببهانه‌های کوچك‌متعرض تجار گردیده واز آنها جرائم سنگین مطالبه میکرد .

ارباب‌جمشید رابه‌بهانهٔ اینکه‌باتاج‌السلطنه یکی‌از خانمهای‌پرشهرت

درباری ملاقات شبانه داشته است حبس نموده ویك مبلغ هنگفتی باسم جریمه از اودریافت نمود وهمانطوریکه درحکومت ولایات معمول بوده درنرخ گذاری اجناس ومایحتاج زندگانی هم مداخله کرده وباین وسیله تجارو کسبه را مجبور به پرداخت حق السکوت میکرد .

قیمت اجناس زندگانی درتهران بسته بعرضه وتقاضا تقریبا ساکت بود وتغییرات عمده‌ای در آن دیده نمیشد اجناسی که برای این مقصوداز راه روسیه بایران میآمد . چون دولت روسیه جوائزی برای صدور آنها صادر کرده بود بمراتب ارزانتر از قیمتی که درخود مملکت روسیه داشتند در اختیارعامه گذارده میشد .

قندروسی درپهلوی بندربزرك شمالی یك من دو ریال ودرتهران به چهار یاپنج ریال بفروش میرسید .

دریك فصل قیمت قند بواسطهٔ نقصان آن دربازار هر یکمن دهشاهی گرانترشده بود. این موضوع بهانه‌ای بدست علاءالدوله که مترصد چنین فرصتی بود داد او بلافاصله چند نفر از تجاری را که معاملهٔ قند مینمودند احضار وتوقیف نمود و حتی برای مرعوب ساختن سایرین یك تاجر محترمی را بچوب بست . بدیهی است این امر باعث ملال خاطر بازاریان شد .

دربازار تهران و همچنین درسایرولایات در آن اوان یکنوع حس همکاری وجود داشت .

علما با آخوندهای محله همه خودرا پشتیبان اهل بازار قرارداده بودند . ازقدیم الایام تعطیل بازار وبست نشستن درمنازل پیشوایان مذهبی اسلحه‌ای مؤثر ووسیلهٔ قاطعی درمقابل ظلم واجحاف مامورین بود .

بی عدالتی علاءالدوله وعملیات او باعث شد که یکدفعه اهل بازار تصمیم ببستن دکاکین وتقاضای عزل اورا نمودند . اگراین تقاضا در دورهٔ صدارت میرزاعلی اصغرخان بوداو حتما بایك ملاقات از آخوندهای متنفذ و عزل علاءالدوله بهغائله خاتمه میبخشید . ولی عین الدوله که آنوقت صدراعظم شد دارای قریحه‌ای ذاتی برای این مقام نبود بخشونت پرداخت و به پیغام

علماء وقعی نگذاشت حتی امر نمود که نظامیان از دسته بندی وهیاهوی در بازار ممانعت بعمل آورند.

در آندوره نظامیان دولت بغیر از قزاقخانه که مطیع اوامر مخصوصی بود ودر این قبیل امور مداخله نمیکردند، چند دسته سرباز گرسنه و بی لباس بود که در سربازخانه‌های شهر و بازار و سایر محلات متفرق بودند.

این اشخاص اغلب از اهل دهات ومردمان مسلمان ساکتی بودند که روزها برای کسب وسائل زندگانی درشهر میگردیدند ومتعرض اهالی نبودند. درسرباز خانه بازار بمناسبت محل وموقع آن روز عدهٔ زیادتری از حد معمول حاضر شده بودند. جمعیت بیکار بازار وطلاب دینی که عدهٔ آنها در آن سنوات خیلی زیاد بود بعنوان اعتراض ازجلوی سربازخانه میگذشتند یکنفر سیدمعمم از طلاب که پیش آهنگ بود جمعیت راتحریك میکرد که بسر بازخانه هجوم برده وتفنگهای سربازها راازدست آنها بگیرند. جمعیت هم در اثر تحریکات حاضر بعمل شده وچندقدمی جلوتر میروند. صاحب منصب سربازها برای ترساندن جمعیت دستور میدهد که سربازها به سقف بازار شلیك نمایند. یکی از این گلوله‌ها از خط سیر منحرف شده وبقلب سیدپیش آهنگ اصابت مینماید. این یك گلوله سبب شدت هیجان گردیده و یکقدم جدی بطرف حکومت مشروطه تلقی میگردد.

مردم جنازه را روی تخت پاره‌ای نهاده ودر بازار و درارك دولتی حرکت کرده وفریاد مرده باد عین الدوله وعلاء الدوله ازهرطرف بلند شد. از آنجا بخانهٔ دونفر ازپیشوایان که بیشتر مرجع اهل بازار بودند روان شدند. آن دو نفر یکی آقاسید محمدودیگری آقاسید عبداله بود که بعداً در نهضت مشروطه مقام مهمی احراز کردند.

این خبروقتی که بدربار رسید، مظفرالدینشاه از کشته شدن سید سخت متوحش گردید و مدتی گریه کرد.

امیر بهادر هم با شدت عمل عین الدوله موافق نبوده و باو پرخاش میکرده است.

چنانکه مورخین نوشته‌اند این مقدمات منجر به تحصن در سفارت

انگلیس شده وبالاخره فرمان مشروطیت صادر گردید.

من بمقتضای سن فقط انعکاسات ظاهری را درخارج شاهد بودم ومشاهده میکردم که مردم باچه صداقتی طلوع دورهٔ جدید رااستقبال میکردند .

پس ازرفع تحصن ومراجعت علماء که بقم تبعید شده بودند دربازار چراغها ولاله‌ها روشن‌شده ودستجاتی مرکب ازجوانها وبچه‌ها درخیابانها حرکت کرده وشعرهای مزخرف وبی‌معنی میخواندند وکف میزدند .

یکدسته که ازبازارحرکت کرده وازخیابان علاءالدوله وجلوی سفارت انگلیس میگذشتند یکنفر رابلباس مردتاجری بالباده وکلاهپوستی ملبس نموده وجلوانداخته وپشت اوباصدای بلند میگفتند .

حاجی آقاسورتمام شد — عین‌الدوله معزول شد

حاجی آقا باوقارتمام سر خود را تکان داده میگفت ؛

از راه دور آمده‌ام   برای سور آمده‌ام

یکی از اشخاصی که در تحصن سفارت انگلیس موفقیت مهمی اتخاذ نمود . یعنی ناظر مخارج آنها شد حاجی محمد تقی بنکدار بود .

این شخص بامن دوست وآشنا گردید یکروز من درحضور عده‌ای از دوستان خواهش نمودم که او تفصیل تحصن درسفارت و اقداماتی را که خود او شخصاً در این موضوع بعمل آورده است برای ماحکایت کند.

حاجی اظهار داشت که فکر تحصن درسفارت انگلیس بخاطر هیچیک از بازاریان نمیرسید یعنی سابقه نداشت ، عامه انگلیسیهارا بهتر ازروسها میدانستند ومطلع بودند که درانگلستان مجلس هست و مانند روسیه مردم مطیع امپراطور نیستند .

اما هیچوقت برای ما چنین فکری پیدا نشده بود که برویم درسفارت بست بنشینیم تا آنها بما مجلس عدالت بدهند نمیدانم چطورشد که این فکر یکدفعه دربازار پیدا گردید و کم کم بعضی از تجار این زمزمه را بمیان کشیدند بنظر من این فکر ازطرف دو یا سه نفر از تجارعمده که در آنوقت خیلی نفوذ داشتند وبادربار وشاه هم بی‌ارتباط نبودند بروز کرد . در آن

زمان حاج امین الضرب و حاجی شاهرودی و چند نفر دیگر بودند که تقریباً تمام ما در بازار بآنها احترام گذاشته و بسمت ریاست بآنها می نگریستیم و هروقت اتفاقی برای ما رخ میداد بآنها متوسل میشدیم آنها هم با کمال قدرت سعی میکردند که اشکالات ما را مرتفع سازند و اگر ظلمی بکسی میشد بشاه عرض نموده و رفع ستم مینمودند.

باین ترتیب بازاریها از دست حکومت راحت بودند و کسی جرئت نمیکرد که متعرض آنها بشود.

اهل بازار تمام مردم مسلمان و نمازخوان و پابند به شعائر مذهبی بودند در ایام محرم بیش از پنجاه مجلس روضه‌خوانی برپا میشد آقایان علماء و همه وعاظ تهران در این مجالس حاضر میشدند و مخارج آن را ما خودمان به تناسب شغل و سرمایه بین خودمان قسمت میکردیم اما این چند نفری را که عرض کردم مابین خودشان قول و قراری هم داشتند و محرمانه در خانه‌های خود جمع شده مذاکراتی راجع بهمین کارهای مملکتی از اینکه شاه بی عرضه است و روسها پشت سرهم امتیازات گرفته بزودی تمام تجارت ایران دست آنها خواهد افتاد گفتگو میکردند.

معروف بود که این آقایان از اهل فراموش خانه هستند و یک رمز و قراردادی محرمانه باهم دارند فراموش‌خانه را میرزا ملکم‌خان ارمنی در دوره ناصرالدینشاه در ایران درست کرده بود و خیلی سری بود و هیچکس از اسرار آنها واقف نمیگشت زیرا هر کسی که وارد جمعیت میشد تعهد میکرد که اسرار آنجا را بروز ندهد و اگر کسی خیانت میکرد کشته میشد خداوند عالم است بعضی میگفتند که چند نفر را که سر آنها را فاش کرده بودند کشته‌اند.

یکی از رفقا از قول پدر خودش که یک وقت عضو شده و بعد فرار کرده بود زیرا که کارهایشان برخلاف دین اسلام بود حکایت میکرد که اینها در خارج شهر در یک باغ بزرگی یک دریاچه‌ای ساخته بودند. از هر کس که اطمینان حاصل میکردند او را با چشم بسته بآن محل می بردند. در آنجا باید بکلی لخت شود و یک تکه لباس نداشته باشد مثل روزی که حضرت

آدم را از بهشت بیرون کردند حتی یك برگ انجیر هم باو ندادند که عورت خودش را بپوشاند باین ترتیب این شخص را در جزیره‌ای که وسط دریاچه درست کرده بودند می بردند .

در آنجا عده‌ای از رؤسای جمعیت دورتادور ساکت نشسته ولی آنها هم لخت بودند تنها یك نقاب بصورت زده که شناخته نمیشدند. رئیس جمعیت یك شمشیر برهنه در دست داشت و یك کتاب که قرآن آنها باشد در مقابل نهاده و برای تازه‌وارد چند سطر از این کتاب رامیخواند و بعد باپشت شمشیر پس گردن اوزده و میگفت تو از این ساعت برادر ماهستی اگر سر ما را بروز بدهی با همین شمشیر گردنت را خواهم زد.

پس از اینکه تازه‌وارد قسم میخورد که اطاعت نموده و باهیچکس حتی با عیال خود از این مقوله صحبت نکند چشمهای اورا باز کرده و نقاب‌های خودشان را برداشته یك دفعه این شخص میدید که تمام این عده از آشنایان ودوستان خودش هستند که باین شکل در آمده‌اند . آنوقت همه خندیده و آن شب را جشن گرفته شراب وشیرینی میخوردند و در دریاچه آب تنی میکردند واسم آن شب را تولد حضرت آدم میدانستند که همینطور لخت بدنیا آمده ویك زندگانی تازه‌ای را شروع مینماید .

این جمعیت خیلی اهمیت پیدا کرده بود تا اینکه به ناصرالدینشاه خبر دادند که چه راحت نشسته‌ای، تاج وتخت تو درخطر است .

ناصرالدینشاه که ملتفت شده بود که این کار ازطرف ملکم‌خان شروع شده‌است باوجوداینکه به ملکم‌خان خیلی احترام میگذاشت وامورسیاسی خودرا بدست اوانجام میداد مجبور شد که ویرا از ایران بعنوان سفارت تبعید کند .

ملکم‌خان از آن وقت ازایران رفت ولی فراموشخانه او باقی بود واین آقایان که اسم بردم وعده‌ای دیگر ازتجارواعیان عضو آن بودند، قطعا در این بازی مشروطه آنها رل مهمی را داشتند .

در هرصورت در بازار ما بفکر سفارت نبودیم طرف عصر بود وبازار

تعطیل شده ومن با خرازی که با هم خیلی رفاقت داشتیم واز اول باهم بودیم با عجله بمسجد شاه آمده، اومیدانست که من برای نماز اول شب غالباً بآنجا میروم وبمن گفت که زود برو نزد حاجی امین الضرب که کار مهمی باتو دارد معلوم میشود که وضعیت تغییر کرده عنقریب صدای بزرگی در شهر بلند خواهد شد دیگر نتوانست باقی صحبت خودرا تمام کند زیرا که آقارضا کاغذ فروش که او هم در مسجد بود پرسید که چه خبر است ودویا سه نفر دیگر هم آمدند من از فرصت استفاده کردم و آهسته فرار نمودم وخودرا بمنزل حاجی رساندم.

حاجی تا مرا دید با وجوداینکه مهمان هم داشت ازجای خود برخاست و مرا باطاق دیگر بردو گفت :

ـ حاجی میخواهم تافردا صبح چند دیگ واسباب طباخی بهسفارت انگلیس برسانی وبرای فردا بجهت یك عده هزار نفری نهار مفصل از پلو وخورش و مخلفات تهیه کنی . دستورداده‌ام که همین امشب آنجا چادرزده و وسائل پذیرائی اشخاصی را که بآنجا خواهند رفت تهیه کنند . شما فقط ترتیب غذای این جمعیت را بده کارهای دیگر را سایرین خواهند کرد .

من از شنیدن این حرف قدری متحیر شدم زیرا که طرف غروب آفتاب بود وبازار هم تعطیل وتمام دکاکین بسته بود تهیه این نهار در این مدت کم خیلی مشکل بنظر میرسید .

بدون معطلی گفتم حاجی آقا یك چنین کاری از عهده من خارج است من هرگز نمی‌توانم در این مدت کم برای هزار نفر نهار تهیه کنم بازاگر غذای سرد وحاضری بود چندان اشکالی نداشت اما پلو و خورش ممکن نخواهد شد .

حاجی فکری کرد گفت تمام امیدمن ورفقا بهشما میباشد میدانی که مملکت درخطر است باید شما فداکاری کردوهمکاری نمائید تابعون‌الله تعالی نگذاریم وطن‌ما ازدست برود .

درضمن اینکه حاجی بامن صحبت میکرد عدهٔ دیگر هم از آن اطاق بزرگ بیرون آمده بما ملحق شدند . تقریبا همه رؤسای قوم، آنجا بودند

وجلسه داشتند .

من هم بالاخره درمقابل اصرار آنها تسلیم شده قبول کردم و فوراً ازخانه بیرون آمده عقب رفقا وبچه‌های محله دویدم‌یك ساعت‌ازشب گذشته بود که‌مامقدمات‌کاررا فراهم کرده بودیم . ازدکاکین سمساری و مس گری و آنهائی راکه می‌شناختیم اسباب قرض کردیم . آنهاهم‌بین‌خدا وخودمان هیچ کوتاهی نکردند .

در آنزمان یك اعتمادی بین‌مردم بود و همینکه من گفتم مملکت در خطر است یك دفعه همه بادل‌وجان کمك کرده وبهرطرف برای لوازم‌کار میدویدند . شبانه مقداری فرش ودیگ وظرف بوسیلهٔ طبق کشها وحمالها بسفارت بردیم .

در آنوقت درمیدان توپخانه سربازخانه‌بود و در خیابان‌علاءالدوله کالسکه‌خانه و یك قسمتی از اصطبل شاه در آنجا بود و جلوی خود سفارت یك سربازخانه بزرگی بود که‌همیشه صدنفر سرباز آنجا حاضر بودند .از این جمعیت دولتی یکنفر مزاحم ما نشد که بپرسند این اسباب‌ها را کجا میبرید . همه‌نگاه میکردند و یك کلمه حرف نمیزدند . اگر احیاناً هم یکی از عابرین سؤال میکرد چه خبراست ما میگفتیم که‌خبری‌نیست‌فقط درسفارت انگلیس مجلس ختم است وقضیه بهمین‌جا تمام میشد. من آنشب تاصبح نخوابیدم همینطوردرحرکت‌بوده وبخانه آشنایان بازاری‌رفته‌آنها راخبر میکردم .

بعضی ازآنها اساسا از این موضوع اطلاعی نداشتندتحصن درسفارت همانطوریکه گفتم ابداً سابقه نداشت مذاکره رفتن بحضرت عبدالعظیم وبست‌نشستن در مسجدشاه پیش آمده بود ولی بهم خورد معروف شد که امام جمعه از منافقین است و با عین‌الدوله و دربار دستش یکی است‌و بملت خیانت خواهدکرد وبساط تحصن در مسجد را بهم خواهدزد. فکر تحصن در سفارت نـاگهانی و بنظر من از طرف اعضای فراموش خانه تلقین شده‌بود .

ما صبح خیلی زود که هنوز دربزرگ سفارت بسته بود با چند نفر

آشپز وکارگر رفتیم درباغ وآخر دیوار اجاقها را بر پا کردیم وخروار خروار هیزم روشن کرده ودیگ‌ها را روی اجاق گذاردیم ، پشت سر آن بچه‌های محله خودمان بارهای برنج وسبزی وخیک‌های روغن وسفره‌های نان سنگک رامیاآوردند و کسبه همت کرده اصلا نمی‌پرسیدند که اینهارا کجا برده وقیمت آنرا کی خواهدپرداخت .

همه با جان ودل و دیده میخواستند بملت خدمت کنند. بیش‌ازدو ساعت از روز نگذشته بود که سروکله‌جمعیت‌پیدا شد. جلوی صف عده‌ای ازتجار وکسبه وچند نفراز آخوندها بودند .

سفارت‌هم‌قبلا ازقضایاخبرداشت‌ودستورداده بود که اعضاء ونوکرهای آنجا بماکمك کرده وآنچه را که‌از آنها میخواستیم مضایقه نمیکردند . تا وقت نهار تقریبا تا هزار نفر جمع شده و روی فرشها زیر درختها نشسته بودند وچای وقلیان فراوان تهیه شده بود تا نهار حاضرشود . از قضا آنکه آشپزهای‌ما تمام‌هنرنمائی خودرانشان داده‌بودندیك‌پلو وخورش حسابی تهیه کرده توی مجمعه‌های مسی کشیده جلوی ملت گذاشتند .همه ازمن تشکر کرده وقدردانی میکردند .

خلاصه دویا سه روز اول بهمین ترتیب گذشت ولی جمعیت آنطور که ما انتظار داشتیم هجوم نیاورده بودند من برفقا گفتم بروید طلاب مدرسه‌ها را خبر کنید . آنوقت درتهران مدرسه زیاد بود وتمام آنها پر بود از آخوندها که نزد مجتهدین‌بزرگ درس میخواندند . رفقا همین کاررا کردند، که‌یکدفعه سیل جمعیت توی باغ سفارت سرازیر شد. در سفارت محل اینکه‌یك سوزن‌بیاندازند باقی نبود.

در آن روزهای‌اخیرتعدادجمعیت به پنج‌هزارنفر میرسید خوداعضای سفارت به‌قلهك رفته وسفارت را تمام در اختیارما گذارده‌بودند حالافکر کنید که‌چه‌وظیفهٔ بزرگی‌بعهده من افتاده بود.می‌بایستی‌برای این جمعیت صبحانه و نهار و شام تهیه کنم و وسایل راحتی وسایر احتیاجات آنها را فراهم سازم .

ازهمان روز اول من چندنفر مقنی خواستم ودستور دادم که در یک طرف باغ بیست چاه مبال درست کردند و این تعداد هم کافی نبود وازاین قسمت هم مردم درزحمت بودند ولی بازچندان بد نبود و قدری رفع حوائج را میکرد.

این ترتیب چندروزی دوام داشت و من دیدم که وضعیت ما چندان خوب نیست ووجهی دراختیار ما نمی باشد. تمام مخارج را که نمیشود با نسیه تهیه کرد باید قیمت اجناس مردم را داد، قضیه رابدون رودربایستی بحاجی گفتم اوجواب داد از این بابت واهمه نداشته باشید فردا بروید ببانك شاهنشاهی من دستور میدهم که برای شما اعتبار باز کنند از این حرف باطناً خیلی خوشوقت شدم زیرا که می ترسیدم مال مردم بیچاره را اینطور خرج کرد، و در آخر نتوانم مساعده آنها رارد کنم. صبح زود رفتم ببانك بتوسط منشی برئیس پیغام دادم بدون معطلی مرا باطاقش خواست و گفت حاجی هرچقدر پول میخواهی رسید بنویس بروید ازصندوق دریافت کنید معلوم شد که ما اعتبار آزاد داریم من در آن روز یك رسید پنجهزار تومانی نوشته ودریافت کردم از این ببعد هم تا بساط تحصن دوام داشت همینطور مرتبا پول می گرفتم تاهیجده هزار تومان مطابق قبض شخصی ببانك مقروض شدم.

در سفارت ماهمینطور راحت نشسته بودیم وکسی هم مزاحم مانبود ولی درخارج رؤسا بادولت ونماینده سفارت مذاکره میکردند. یك روزهم در همان اوائل ازطرف وزیرمختار آقای نواب منشی سفارت نزد ما آمد و گفت وزیر مختار خواهش میکند که چند نفر نماینده از طرف خودتان انتخاب کنید تا بیایند باوزیر مختار صحبت کرده وعلت تحصن را بگویند و توضیح بدهند که حالا شما چه میخواهید.

رفقا، من ودو سه نفر دیگر راتعیین کردند که ما برویم با وزیر مختار صحبت کنیم من از این کار اساسا خوشم نمیآمد ولی ناچار قبول کردم همینطور که بطرف دفتر وزیر مختار میرفتیم نواب از من پرسید که اگر وزیر مختار از شما بپرسد که چه میخواهید ومقصودتان از تحصن درسفارت

چیست چه جواب خواهید داد حقیقت اینست که من فکر این موضوع را نکرده بودم یعنی کسی بما نگفته بودند که چه بگوئید ولی میدانستم که ما برای عدالتخانه آنجا آمده‌ایم به نواب گفتم من جواب خواهم داد که ما عدالتخانه میخواهیم نواب گفت نه این خوب نیست بگوئید که ما مشروطه میخواهیم. رفقا بهم نگاه کردند و گفتند راست میگوید بگوئید ما مشروطه میخواهیم من هم همین کار را کردم.

وزیر مختار خودش با یکنفر انگلیسی که فارسی خوب حرف میزد در اطاق نشسته بود تا ما را دید از صندلی بلند شده جلو آمد بما دست داد و بتوسط همان انگلیسی بفارسی احوالپرسی کرد گفت امیدوارم که در سفارت ما بشما بد نگذشته باشد اینجا خانهٔ خودتان است هیچ فرقی ندارد ما با شما دوست هستیم مختصر خیلی انسانیت نمود.

اما در اطاق برای این عده که خودشان سرخود دنبال ما راه افتاده و آمده بودند صندلی بحد کافی برای نشستن نبود ناچار سرپا ایستاده بودیم و خود وزیر مختار هم ایستاده بود و صحبت میکرد.

وزیر مختار از من پرسید حالا شما چه میخواهید، مقصودتان چیست من فوراً همان حرفی را که نواب زده بود گفتم ما مشروطه میخواهیم و چیز دیگری نمیخواهیم.

وزیر مختار گفت حاجی این حرف خیلی بزرگی است باین زودیها نمیشود آنرا فراهم کرد.

من جواب دادم که اگر یکسال هم طول بکشد و سر ما را از تن جدا کنند تا از اینجا مشروطه را نگیریم بیرون نخواهیم رفت همینجا میمانیم تا ببینیم عاقبت چه میشود.

حقیقت هم همینطور بود من نزد خودم فکر میکردم که اگر بر فرض مشروطه را هم بما میدادند این جمعیت دیگر حاضر نبودند که از ناهار و شام آماده توی باغ صرف نظر نمایند. وزیر مختار قدری فکر کرد و گفت از ما مطمئن باشید. من همین حالا میروم که اعلیحضرت را ملاقات کنم و بگویم

که پادشاه من طرفدار ملت است باید اعلیحضرت اسباب رضایت آنها را فراهم سازد .

از این حرف که وزیر مختار بتوسط مترجم بما گفت همه خوشحال شدیم وتشکر کردیم خرازی طاقت نیاورده جلو دوید که دست وزیر مختار را ببوسد . اسلامبولچی که پشت سراو ایستاده بود دامن قبای اورا گرفت و منع کرد و گفت اینها ازاین حرکات خوششان نمیآید ما همه دعا کرده از اطاق بیرون آمدیم وانگلیسی مترجم تاوسط باغ بمشایعت ما آمد .

ماچند روزدیگر بهمین ترتیب درسفارت بودیم ودربیرون هم هیچکس متعرض ما نمیشدخودمن اقلاروزی ده مرتبه ازجلوی سربازخانه یاکالسکه خانهٔ دولتی عبورمیکردم یکنفر که حرف زشتی بگوید یافحشی بدهد نبود با همه خندان وباشوخی صحبت کرده از آنجا میگذشتم . تا اینکه یکشب از طرف جمعیت تجار عده‌ای بسفارت آمده مژده دادند که فرمان مشروطه داده شد فردا باید ازسفارت بیرون آمده وبازار را چراغانی نموده و جشن گرفته شودوسیدین ثقلین!هم فرداخواهند رسیدازطرف اعلیحضرت کالسکه برده‌اند که آنهارا ازقم مراجعت دهند وتمام اهل شهر ازآنها استقبال خواهند کرد وبکوری چشم امام جمعه تمام کسبهٔ بازار تانیم فرسنگ بلکه تاشاهزاده عبدالعظیم برای زیارت آقایان خواهند رفت .

ازشنیدن این خبر یک غوغای بزرگی برپاشد ذوق کنان برخاسته هر کس یک جزئی اشیاء که باخود آورده بود جمع نموده و از ما خداحافظی کرده میرفتند ولی من خودم برای اینکه اثاثیه واسباب‌های مردم را که از بازار آورده بودم حفظ کنم شب همانجا ماندم صبح خیلی زود بود که دیدم عده‌ای ازبچه‌های محلهٔ خودمان یک طبقی را که سه یا چهار نفرطبق کش زیر آن رفته بودند ازدر باغ بطرف محلی که من نشسته بودم و چای میخوردم آوردند نزدیک که شدند وطبق رازمین گذاشتند دیدم مغز گردوی تازه است که بایک مهارتی بادسته گلهای سرخ بسته بودند واطراف و وسط آنها شمعهای گچی درلاله‌ها نهاده وروشن بود منظره‌ای خیلی قشنگ داشت و تماشائی بود معلوم شد اهل محل برای زحمتی که مابرای خاطر آنها متحمل شده

بودیم این طبق رادرست کرده همانجا برای من تعارف آورده بودند .

درست نیم ساعت قبل از اینکه این طبق برسد من بفکر فرورفته بودم که حالا که ما از سفارت بیرون میرویم و باین محل اینهمه صدمه زده‌ایم زیرا که درحقیقت باغ آنجارا بکلی صاف و هموار کرده‌بودیم و بااینکه این ملت که در آنجا بودند تمام ازاشخاص معمر ومحترم بودند معهذا روی شاخهٔ درختها وروی دیوارها با خط سیاه یادگاری نوشته بودند . من پهلوی مستخدمین این سفارت خجالت میکشیدم زیرا که بروی آنها نمی‌توانستم نگاه کنم .

من فکر میکردم که خوب بود یك هدیهٔ نفیس از طرف ملت اقلا بخانم وزیرمختار تقدیم میکردیم وبآنها نشان میدادیم که ازمهمان نوازی آنهامتشکر وممنون هستیم . هرچه فکرمیکردم چیزی بخاطرم نمیرسید . گاهی میگفتم که یك قالیچه بدهیم بعد میدیدم که آنها آنقدر قالی و قالیچه بتوسط یهودیها خریده‌اند که قالیچهٔ ما درنظر آنها ارزشی نخواهدداشت همینطور فکرمیکردم ومتحیر بودم که یکدفعه این طبق رسید آنوقت گفتم الحمداله خیلی بموقع بود همین گردو را عیناً باآن لاله‌ها و شمع‌های افروخته میدهیم بخانم وزیرمختار .

یکساعت بعد وزیرمختار باخانمش ازقلهك مانند معمول آمدند و بدفتر خودشان رفتند .

من به بچه‌ها گفتم طبق را بلند کنید بامن بیاورید باهمان وضعیت به طرف اطاق وزیرمختار رفتیم اومارا ازپشت پنجره تماشامیکرد وباخانمش جلو آمده سلام کرده احوالپرسی نمود من بوسیلهٔ مترجم عرض کردم که این طبق را که قابلی ندارد اهل بازار تهیه کرده ازصمیم قلب خدمت خانم تقدیم نموده واجازه مرخصی میطلبند .

حرف مرا که مترجم ترجمه کرد وزیرمختار وزنش بقدری خوشحال شده وخنده‌های پرصدا میکردند که همهٔ اهل سفارت مطلع شدند بعد دست مرافشرده و گفت حاجی همیشه سیمای مهربان شما درقلب من نمایان است . ماتشکر کرده خداحافظی کردیم وازسفارت بیرون آمدیم .

تمام این نهضت مشروطه بخوشی و خوشروئی گذشت یکقطره خون هم‌ازدماغ کسی جاری‌نشد زیرا که مظفرالدین شاه درواقع شاه‌مسلمان و خوش‌قلب بود اما بدبختانه خیلــی زود فوت کرد و زمام امور بدست پسر رجاله‌اش افتاد ومملکت راباآتش کشید .

ازحاجی پرسیدم‌بالاخره تکلیف هیجده‌هزار تومان که‌از بانك گرفته بودچه‌شد گفت :

هیچ دویاسه ماه‌بعدازاین وقـایع‌من‌رفتم نزدرئیس بانك گفـتم که‌اجازه بدهید که قبوض مـرا مسترد نمایند رئیـس بانـك جواب داد که حاجی نمیخواهید ازاین مبلغی که بشما قرض داده‌ایم اقلا یك قسمتش را مسترد دارید جواب دادم خیر ماهم مهمان سفارت بودیم این‌پولهائی راکه ازشما گرفتم‌تمام‌خرج‌برنج ،و روغن،ونخود وغیره شدیك‌دینار آن‌ازسفارت‌بیرون نرفته‌است .

رئیس ازاین حرف من خیلی‌خندید ودستور داد که رسیدها را مهر باطله بزنند .

مطالبی که نوشته‌شد تمام تحریر مرحوم حاجی محمد تقی بنکدار است ممکن است که بواسطهٔ طول‌زمان قسمتی ازآن فراموش شده یاتغییر یافته باشد ولی بطور اطمینان خلاصهٔ آن از رؤس مسائلی است که در آن وقت راجع به مشروطه نزداکثریت مردم طرف اعتماد بود واطلاعات خود منهم درآندوره ازاین درجه بیشتر تجاوز نمیکرد .

سفر اول بفرنگستان

بالاخره حکـومت مشروطـه درایران واردشـد و سـواد دستخط مظفرالدین شاه که راجع باین موضوع صادر شده‌بود چاپ‌شده ودر همه جا منتشر گردید ومردم دسته بدسته بمنازل علماء و پیشوایان‌خود میرفتند و تبریك میگفتند .

من نیز با برادرهایم مرتبا بمدرسهٔ آلمانی میرفتیم . من سعی میکردم که زودتر زبان آلمانی رایاد گرفته وبنا بوعدهٔ پدرم بمملکت آلمان سفر نمایم .

درآن مدت من دیگر ازجریانات مملکت اطلاعی بجز آنچه درمدرسه شنیده میشد نداشتم همینقدر یادم هست که یکروز شاگردان مدرسهٔ آلمانی راهم مانند سایر مدارس برای تبریك بصحن بهارستان بردند درآنجا صنیع-الدوله ازواردین درباغ پذیرائی میکرد رئیس مدرسه لباس مشکی رسمی و کلاه بلند درسرداشت ودرجلوی ماایستاده بود ولی شاگردان مدرسه ازسی نفرتجاوز نمیکرد درصورتیکه شاگردان مدارس دیگر هر کدام به پانصد نفر ببالا میرسید .

صنیع الدوله چون درآلمان تحصیل کرده بود واین زبان را خوب میدانست بامدیر مدرسه خیلی صحبت نمود و بیکایك ماتبریك میگفت وبهر کدام یك ورق از فرمان مشروطه راکه با خط خوب نوشته وچاپ کرده بودند داد .

مازندگانی یکنواخت خودرا دنبال کرده تنها بدرس خوداهمیت داده وبسایر موارد واتفاقات مملکت توجهی نداشتیم و همینقدر میشنیدیم که مجلسی هست ووزرائی تعیین شده وادارات بطرز جدیدتشکیل میگردد .

امابدرم درمنزل قدری ملول وغمگین شده بود وبه برادران خود و دوستانش میگفت حالت مزاجی شاه خیلی بدوخطرناك است واعلم الدوله رفیق او بوی گفته است که ما باید بفکر خودمان باشیم دیگر امید زیادی باقی نیست ضمنا یکشب گفت که محمدعلی میرزا ولیعهد را بعجله ازتبریز احضار کرده اند که تااگراتفاقی رخ دهد اودرتهران باشد. تقریبا یکماه بعدشبی بحالت محزون وافسرده بخانه آمد واظهارداشت که مظفرالدین شاه مرحوم شد .

محمدعلی میرزا درآنوقت بااعوان وهمراهان خود در تهران بود و بلافاصله بتخت نشست وزمام امورمملکت رابدست گرفت وبنا بسیره دیرین ، دوستان تبریزی خودرا بمقامات درباری گماشت. منجمله کشیکخانه را از امیربهادرجنگ منتزع نمود وبدیگری داد ،

امیربهادر معزول شد ولی طرف بغض وغضب نبود باز گاهگاهی به دربارمیرفت وبحضور شاه میرسید .

پدرم بکلی بیکار شدزیرا که صرف جیب تقریبا تحلیل رفت ومحمد علی‌شاه از روش پدرش منحرف شده و بصرفه‌جوئی پرداخت مقرری یکعدهٔ ز یادی مردمان بیکار قطع گردید .

اشخاص ناراضی وبی شغل که از دربار رانده شده بودند زیاد شد. جمعی ازآنها که آشنایان پدرم بودند بیشتر روزها بخانه ما آمده‌ودرباغ آنجا دورهم نشسته از وضعیات انتقاد میکردند پدرم این سیره رانمی‌پسندید غالبا تمارض نموده و ازپذیرائی دوستان خودداری میکرد .

در این موقع وسیله مسافرت من بفرنگستان بطور ناگهانی و بدون مقدمه پیش آمد.

چنانکه قبلااشاره شد یکی از دوستان نزدیك پدرم که دردربارباهم مأنوس شده بودند دکتر خلیل خان معروف به‌اعلم‌الدوله بود. دکتر خلیل خان شخص تحصیل کرده وبااطلاع ومخصوصازبان فرانسه راخوب آموخته بود. قبل ازواردشدن بخدمت دربارایشان پس‌از مراجعت از فرنگستان مطب خصوصی داشت که‌طرف توجه عامه‌واقع‌شده بود .

در آن زمان بپاس حق‌شناسی نسبت بحکیم‌الملك وزیر دربار که‌در رشت فوت کرد . مظفرالدینشاه، برادر زاده ویرا که ابراهیم حکیمی باشد بجای او به‌طبابت شخصی خود انتخاب نمود .

حکیم‌الملك برای تسکین‌درد کلیه، دوائی برای شاه تجویز کرد که باعث شدت درد ومرض اوشد .

مخالفین نزد شاه سعایت کرده و حکیم‌الملك را متهم ساختند که او تعمداً بقصد انتقام عموی خود این دوای مضر را بشاه داده است . این موضوع باعث شد که حکیم‌الملك از دربار اخراج‌شده واز آن تاریخ ببعد خود رادرجرگه آزادیخواهان منسلك‌نمود .

دکتر خلیل خان که شهرت خوبی در شهر پیدا کرده بود بعنوان طبیب شاه احضار شد وبتدریج برسایر اطبائی که در آنجا بودند برتری

یافت ومورد محبت شاه واقع شد ودر دو سفر فرنگستان جزء ملتزمین رکاب بود وچون او بیشتر بزبان فرانسه و آداب ممالك اروپائی آشنائی داشت مترجم وراهنماهم بود.

دکتر خلیل الله‌خان خود را به امیر بهادر جنگ نزدیک نمود، وجزء طرفداران اودر آمدو با پدرم هم خیلی رفیق ومتفق شده بود. در دربار چنین معروف شده بود که دکتر خلیل الله‌خان از اشخاصی میباشد که سعی میکند مظفرالدینشاه را وادار سازد که در عوض محمد علی میرزا شعاع‌السلطنه را بولیعهدی منصوب نماید.

یك چنین جریانی در دربار وجود داشته است وبعضی از رجال عقیده داشتند که مادر ولیعهد باید حتما از شاهزاده خانم‌های قاجار باشد و مادر محمدعلی میرزا ازاین طبقه نبود.

مظفرالدین شاه درابتدا مایل بود که ازهمین قرار رفتار کند. ظاهراً روسها باواین اجازه را نداده بودند ومحمدعلی میرزا در تبریز باین سمت باقی بود.

اخبار واتفاقات دربار راعده‌ای ازمتملقین بگوش ولیعهد میرساندند ودکتر خلیل‌خان را متهم بهوا خواهی شعاع‌السلطنه نموده بودند محمد علی میرزا در میان جمعی اظهار داشته بود که در موقع خود مجازات این خیانتکار را خواهد داد.

دکتر خلیل‌خان از این حرف بیخبر نمانده و رعایت احتیاط رابجا میآورد اما پس از فوت مظفرالدین‌شاه دیگر حامی ونگهبانی نداشت وخیلی مضطرب بود وگاهی نزدپدرم آمده باهم محرمانه صحبت میکردند.

قبل از اینکه بساط مشروطه برچیده شود و محمدعلیشاه در صدد مخاصمت علنی با آزادیخواهان برآید دکتر خلیل‌خان تهیه ومقدمات سفر خود را ازایران فراهم ساخته و باعجله میخواست که ازسرحد خارج شود. در این سفر سه‌طفل خردسال و خانمش با او همراه بودند.

اعلم‌الدوله درموقعی که برای خداحافظی نزدپدرم آمده بود چون مرا

خوب میشناخت وچندین دفعه کتاب لغت وروزنامه‌های خارجی بمن داده بود میدانست که من بفرانسه و آلمانی حرف میزنم به پدرم پیشنهاد میکند که مراهم باخانوادهٔ خودبپاریس برده ودر آنجا بیکی ازمدارس بسپارد که تحصیلات خود رادر فرانسه دنبال نمایم . برای اینکار فقط یکروز وقت باقی بود پدرم اظهار میدارد که بایدقدری دراین باب فکر نموده وجواب قطعی را موکول بروزدیگر مینماید .

من طرف غروب ازمدرسهٔ آلمانی آمده بودم که پیشنهاد اعلم‌الدوله راشنیدم بلافاصله آمادگی خود رااطلاع‌داده وازصبح‌دیگر درتهیه‌مقدمات سفر بر آمدم .

در آندوره گذرنامه اهمیتی نداشت بغیر از روسیه در هیچیك از ممالك عالم گذرنامه برای‌ورود وخروج بمملکتی تقاضا نمیکردند. درایران هم‌یك مقررات سطحی و بی‌اهمیتی وجود داشت درعمارت وزارت امور خارجه که فعلا محل شیر وخورشید شده‌است در قسمت شمالی ارك داخل دالان دریك اطاق کوچکی یکنفر روی زمین پشت میز کوتاهی نشسته بوددرمقابل یك تومان یك ورقهٔ گذرنامه صادرمیکرد . دراین گذرنامه که عکس‌حامل راهم نداشت فقط بعضی علائم و اسم مسافر را می‌نوشتند و این ورقه تنها برای ورود و خروج از روسیه بود و ارزش دیگری نداشت . این یکی از رسوم دورهٔ استبداد و حکومت جابرانه در ایران بود . البته پس از اینکه حکومت ایران مشروطه شدواهالی‌ازنعمت آزادی‌شخصی‌منتفع شدند این قانون برچیده شد .

من‌همانروز خودم بایك‌نفرنوکر بآن‌محل رفته ویك گذرنامه درمدت ده‌دقیقه درمقابل یك‌تومان وجه‌نقد تحصیل کردم وپدرم به‌اعلم‌الدوله حاضر بودن مرابرای مسافرت بفرنگ خبر داد ویك درشکهٔ پستی بجهت من و نوکر پیری که درسفر تاپهلوی همراه بود کرایه کرد .

امتیاز راه تهران تا پهلوی را روسها در سالهای اخیر برای‌خود تحصیل کرده بودندوبیشتر واردات ازطریق بندر پهلوی بایران میرسید واین جاده برای آنها نهایت‌اهمیت راداشت . روسها با مخارج

مختصری موفق شده بودند که جاده را قابل عبور و مرور عرابه و درشکه بنمایند در عوض مبلغی بعنوان باج دریافت داشته که کاملا جبران خسارت سرمایه و فرع آنرا میکرد. اداره راه را بعهدهٔ یکی از تجار که از اتباع خود آنها بود واگذار کرده بودند این شخص تصور میکنم موسوم به باقراوف بود و منتسب به بهائی ها گشته و بیشتر کارمندان خود را از این جماعت و اتباع روس انتخاب کرده بود.

در تمام این جاده بفاصله‌های کم مسافرخانه تهیه نموده و تعدادی اسب برای حمل و نقل عرابه‌ها فراهم ساخته و از هر جهت وسائل راحتی اشخاصی که در این خط سفر میکردند فراهم شده بود و این کار در آنموقع اهمیت بسزائی داشت زیرا که در سایر جاده‌ها نظیر آن بچشم نمیخورد. این جاده با جزئی تغییر هنوز هم موجود است و شاید یکی از بهترین راههای ایران باشد امروز چون دیگر کسی با عرابه و درشکه سفر نمیکند آن مهمانخانه‌ها تمام خراب شده و از میان رفته است در صورتیکه در آنموقع برای مسافر خسته محل راحت و امنی بود که میتوانست یکشب یا یکروز را در آنجا بخوبی بگذراند.

روسها مستقیماً ادارهٔ این جاده را بعهده داشتند و سعی میکردند که مقاطعه‌چی‌های آنها نسبت بمسافرین اجحاف ننمایند.

مسافرت ما تا انزلی خیلی براحتی گذشت فقط دکتر اعلم‌الدوله ترس و وحشت فوق‌العاده‌ای که از محمدعلیشاه داشت تصور میکرد که شاید بدستور او در راه بوی صدمه برسانند بعلاوه دکتر تمام دارائی خود را چه نقدیه و چه جواهرات با خود برداشته بود و پیوسته واهمه داشت که باشیاء او که در یک گاری حمل میشد دستبردی زده شود بهمین جهت از حرکت در شب میترسید و همینکه غروب میشد بهر مهمانخانه‌ای که میرسیدیم دستور توقف میداد در صورتیکه ما میتوانستیم در هر منزل اسبها را عوض کرده به مسافرت خود ادامه دهیم و راه رشت را که در آنوقت ممکن بود در دو یا سه روز طی نمایند برای ما شش روز طول کشید.

بمحض ورود بپهلوی دیگر معطل نشده همان‌شب سوار کشتی روسی که موسوم به پشت‌وای بودشدیم و کشتی که حاضربحرکت بود سه ساعت بعدازآنجا بطرف بادکوبه روان گردید.

دولت روسیه شخصا دوکشتی مسافربری وپست برای خط بادکوبه و انزلی تعیین کرده‌بود ولی‌چند نفراز تجار واتباع اوهم کشتی‌های متعدد برای حمل مال‌التجاره ومسافر تهیه کرده بودند. بیشتر تجارت با روسیه بلکه باتمام اروپا ازهمین بندرمیشد ومقادیر زیادنفت وقند وقماش‌بوسیلهٔ این کشتی‌ها میرسید. تجاری از قبیل تقی‌یوف و لیازانف و طومانیانس کشتی‌های خوب وسرویس‌منظمی دایر کرده‌بودند.

بازار بندرپهلوی یکی‌ازبزرگترین بازارهای ایران‌محسوب‌میگشت وانبارهای آنها مملو ازاجناس‌روسی بود که بقیمت‌های نازل ورقابت‌ناپذیر دراختیار تجارایرانی قرارداده شده وبتمام ولایات فرستاده میگردید.اما این کشتیها نسبتاً کوچك بودندواغلب آنها بیش‌ازیك‌هزارتن‌ظرفیت نداشتند و دریای خزر باوجوداینکه دریاچه است وبدریای بزرگ متصل نیست غالباً طوفانی و پراز جزر ومد میباشد. این کشتیها مانند یك‌کاسه کوچك درمیان امواج در حرکت بودند.

من‌برای اولین دفعه بود که سوارکشتی میشدم اتفاقا همینکه کشتی قدری حرکت نمود دریا متلاطم شد من‌ازخود بیخبرشده با همان لباس و کفش وکلاه روی تخت خواب کوچك اطاق درازکشیدم. وضعیت سایر همراهان نیزبهتر ازمن نبود آنهاهم بچنین عاقبتی گرفتار گردیده هریك بگوشه‌ای افتادند. واز آن‌شام مجللی که برای ما درآن سالون تهیه شده بودهیچکس‌نتوانست کمترین استفاده‌ای‌بنماید.

بغیر از تلاطم دریاکه خارج‌از قاعده بود پنجره‌های اطاق کشتی را برای ممانعت ازنفوذ آب‌امواج بکلی بسته بودند وهوا بهیچوجه از آنجا عبورنمیکرد.بوی مازوت‌ونفت وخوراکهای ماهی بروخامت‌حال‌مابیچاره مسافرین میافزود. ازطرف‌دیگر معلوم‌بود که‌سایرمسافرین واعضای کشتی

تمام بااین وضعیت آشنابوده وباکمال بشاشت واطمینان خاطر مشغول تفریح وخوردن شام ومشروب بودند فقط ما چندنفر ناله‌هایمان بآسمان بلندشده بود ومورد مسخرهٔ سایرین شده‌بودیم خوداعلم‌الدوله هم که چندین سفر از راه‌دریا بفرنگستان رفته‌بود چندان از این بابت برما برتری نداشت من بعداً کراراً ازهمین‌راه باهمین وسیله باروپا سفر کرده‌ام وبچنین عاقبتی گرفتار نشده‌ام گمان‌میکنم که بیشتر وضعیت آن‌شب ناشی از آن بوده که سفر اول من‌بوده ومن بدریا آشنا نشده‌بودم آنوقت ملتفت شدم که مظفرالدین شاه ذیحق بوده‌است که درمسافرت‌های خودراه خسته کننده ازخشکی‌را براحتی دریا ترجیح میداده است.

درآنوقت کشتیهای روسی‌این مسافت کم رادر سی‌وشش ساعت می - پیمودند و علت آن‌این بود که در عرض راه سه ساعت درآستارای روس و سه‌ساعت هم درلنگران برای‌بار گیری‌توقف میکردند و‌مسافرت ما درردریا درست سی‌وشش ساعت بطول انجامید تااینکه بندر بادکوبه ازدور نمایان گردید ویك نسیم زندگانی بصورت ماوزید.

پس‌ازپیاده شدن از کشتی مستقیما به‌بهترین هتل آنجارفته ودواطاق، صاحب مهمانخانه باختیار ماگذارد ویکشب درآنجا توقف‌نمودیم روزبعد دکتراعلم‌الدوله که بخیال خودازچنگال مرگ فرار کرده‌وازدست‌قوشچی-های محمدعلیشاه خلاص شده باعجلهٔ تمام درصدد برآمد که بیش از آن در بادکوبه نمانده و مستقیما ازراه اطریش بطرف پاریس حرکت کنیم خوشبختانه دراین نیت موفقیتی حاصل ننمود، زیراکه ترن سرحد اطریش‌همان شب‌ورود ماحرکت کرده وتادو روزدیگر وسیله‌ای برای‌ادامه سفرفراهم نبود. من‌ازاین پیش‌آمد فوق‌العاده خوشحال شدم وبه‌تنهائی در شهربادکوبه و کنار دریا مشغول گردش شدم.

بادکوبه درظاهر شهرتماشائی بنظرنمیرسید ولی‌برای من‌هر قسمت آن‌یك تازگی‌مخصوصی‌داشت ازهمه بهتراینکه ثلث جمعیت در خیابانها و کوچه‌ها ایرانی بوده یا بزبان فارسی و ترکی تبریزی حرف میزدند. باربرها وبارگیرهای کشتی‌ودوره گردودست‌فروش‌تماماً ایرانی بودند. چون

ازچاه‌های نفت شروع ببهره برداری نموده بودند وسهاعدهٔ زیادی از کارگران صفحات شمالی را که مردمان قوی وزحمتکش بودند بخدمت قبول کرده بودند. هر سال برحسب فصل عده‌ای ازاهل خلخال و اردبیل و سایر نقاط بباد کوبه و سایر مناطق نفت‌خیز برای کار میآمدند ودکاکین کوچکی برای رفع حوائج ترتیب داده آزادانه برای خودزندگانی میکردند. البته این وضعیت متعلق بدورهٔ بربریت واستبداد تزاری بودبعد که روسها متمدن شدند دراولین قدم ترتیبی فراهم ساختند که آثار ایرانی از آن‌حدود برچیده شود. زیرا که درهمه جا و درهر نقطهٔ دنیابرحسب ظاهر آزادی وراحتی مردم، مخالف تمدن وشئون انسانیت می باشد. البته روسیه یا مملکت خودمان هم از این قاعده عمومی مستثنی نیست.

در آن یکی دو روزمن زندگانی ظاهری اهالی آنجاراتماشامیکردم ومیدیدم که مردم درطرف عصر واوایل شب درساحل دریاجمع شده‌وسوار قایق یادرشکه‌های دواسبه‌میشدندودرشهر گردش میکردند. خوراکی ومایحتاج مردم بمراتب بیشتر ازشهرهای خودمان وجودداشت وارزانترهم معامله‌میکردید. من در آنجا برای خود کلاه‌و کفش وبعضی‌لوازم دیگرخریده ونواقص وسائل سفررا که بواسطه‌عجله‌برای حرکت‌از تهران باخود نیاورده بودم دراین‌شهر فراهم ساختم حتی بیك کتاب فروشی که در آن کتب‌زیادی بزبان فرانسه وآلمانی بود واردشده دوجلد کتاب هم‌تهیه کردم بعدها که من‌چندین‌باراز شهربادکوبه عبور کردم و آن‌وضعیت را دیگر ندیدم ولی اکنون چندین سال است که آن‌شهر راندیده‌ام‌وشاید‌بهمان فراوانی‌وراحتی سابق عودت کرده‌باشد.

ماپس از توقف اجباری ازراه‌بت‌والاچی‌تسکا سرحد اطریش حرکت نمودیم. مملکت اطریش که اسم آنرا شنیده واز بزرگی وقشنگی پایتخت آن‌حکایاتی راکه مسافرین تعریف کرده بودند درخاطر داشتم در حقیقت خیلی زیادتر ازآن بود که تصور میکردم مثل‌یك بچهٔ دهاتی که یکدفعه از ده‌های خراب بیرون‌آمده ویکسره واردشهر بزرگی شده‌باشدمن‌نیز در آن حالت بودم. اساسا تصورمیکردم که درعروسی‌یاجشنی واردشده‌ام که تمام

مردم لباسهای عالی خود راپوشیده وتمام خیابانها و کوچه‌ها راباچراغهای برق مزین کرده‌اند . یکروز هم در آنجا توقف نموده و بعد بطرف پاریس حرکت کردیم .

برادر اعلم‌الدوله که در آنجا مقیم بود توسط مراسله‌ای از ورود ماخبرداشت وبایستگاه راه‌آهن آمده‌وماراًمستقیماً بیك آپارتمان کوچکی که اجاره کرده‌بود راهنمائی کرد. البته‌تغییر زندگانی درمن تأثیرعجیبی نمود یکدفعه خودرا دراطاق کوچك وتاریکی باچند نفرطفل که سن آنهااز من کمتربود مشاهده کردم من‌در تهران خانهٔ‌بزرگ وباغ وپدر و مادر و سایر بستگان مهربانی داشتم در آنجا تنها وبی‌انیس بودم مرحوم اعلم‌الدوله بلافاصله بتنظیم اموراخود وخانواده‌اش پرداخت و من‌درفکر زندگانی آتیهٔ خودم فرورفتم‌هوای آن‌فصل بارانی وباران باقطرات درشت میبارید‌بطوریکه ممکن نبود که‌من‌از اطاق خودخارج شده ودر خیابانها قدم‌زده و بوضعیت محل آشنائی پیدا کنم بعلاوه شهر را نمی‌شناختم وآنجا یك دریای بزرگی بنظرم میرسید که من‌در آن غوطه‌ور شده باشم .

در راه‌روسیه بمن‌بد نگذشت ترن‌روسها خیلی بزرگ بود وراحت وباتأنی‌حرکت میکرد هرچند وسائل‌جدیدامروز رانداشت وهنوز روشنائی الکتریك بآنها نداده بودند وشبها باشمع گچی راه‌روها راروشن میساختند معهذا بمسافرین بدنمیگذشت . ترن هردو ساعت یکدفعه در استاسیون های عرض‌راه توقف کرده ومسافرین به‌بوفه‌های آنجاکه مملو از خوراکی وآشامیدنی بودمیرفتند گذشته‌از اینکه‌قیمت‌اجناس وخوراکی در این نقاط فوق‌العاده‌ارزان بوددرمقابل ترن،زنهای روستائی‌باسبدهای پرازمأکولات‌ایستاده وخوراکی‌های خود را به کمترین قیمت بمسافرین میفروختند . اگرنرخ آن‌اجناس راباپول امروز مقایسه نمائیم‌قطعاً هیچکس باورنخواهد نمود که اظهارات من‌از روی حقیقت بوده و اشتباهی نکرده‌باشم .

تمام‌راهی راکه ترن از آن حرکت میکرد پر از دهات و مزارع و آبهای جاری‌بود وهمه‌چیز حکایت‌از آبادی مملکت‌ورفاهیت اهل آن‌مینمود.

ولی من در آنوقت جوان واز آزادی وزندگانی روحانی اهالی اطلاعی نداشتم و فکرم از درك آن تقریبا عاجز بود ومسبوق نبودم که درمقابل این آسایش ظاهری عدهٔ زیادی ازروشن فکران مملکت درزیر زنجیر درمحبسهای دولتی روسیه جان می‌سپرند . من قطعا نمیتدانستم که در روسیه آزادی بمعنی حقیقی خود وجود ندارد و آنجا یك مملکت استبدادی است که یك طبقهٔ معینی بر ثروت ومردم آن تسلط یافته وباسم تسارسایرین رادر تحت رقیت خود قرارداده‌اند.

مشاهدات من سطحی ومتعلق به وضعیتی بود که درو هلهٔ اول درچشم مسافر می‌درخشد. در آنوقت این قسم فراوانی ونعمت درپاریس هم مهیانبود . دوروز بعداز ورود ، اعلم الدوله مرا ببیکی ازمدارس شبانه‌روزی آنجا که در محلهٔ معروف به محصلین است سپرد . دراین مدرسه بجز از اطاقهای بزرگ و تاریك چیز دیگری مشاهده نمیگردید حتی یك درخت سبز در محوطه آن وجود نداشت .

شاگردان شبانه روزی عده کمی از ملل دیگر و چند نفر از اطفالی بودند که بستگان آنها در شهرهای دیگر اقامت داشته و بچه‌های خود را برای تحصیل بپاریس فرستاده بودند . مرا هم درجزء یك عده بیست نفری قرار دادند که در اطاق و خوراك با هم سهیم بودیم . من در آنوقت اصولا بخوراك اروپائی آشنائی نداشتم و ازخوردن گوشتهای مختلف آنها متنفر بودم ومدت سه‌هفته که اقامت من در آن‌مدرسه بطول آنجامید تصور نمیکنم که برای یك دفعه هم یك غذای سیروکامل خورده باشم. ترتیب بازی وتفریح آنها هم بر خلاف میل من بود و ناچارتنها ومنزوی روزها رابسرمیبردم. کسی هم نبود که مرا باین‌طرز زندگانی آشنا ساخته و بآداب اروپائی‌ها تعلیم دهد ازاین‌جهت هم سخت ملول بودم تا اینکه درحقیقت مریض گشته ویك حالت حزن‌انگیزو افسردهٔ در من پدیدار گشت که معلمین ومتصدیان مدرسه متوجه گردیده وازراه محبت ودلسوزی سعی میکردند که مرا از این وضعیت نجات دهند .

یکی از آنها که مرد سالخورده و مهربانی بود یك روز که من در

گوشه‌ای ایستاده و ببازی دیگران نظاره میکردم نزدیك من آمد و گفت بنظرم که تو خیلی غمگین و از دوری نزدیکان خود ملول‌شده ورنج میبری . من با چشمان اشك آلود حقیقت امر را باو گفتم . آن معلم قدری فکر نمود و گفت :

من گمان میکنم که لازم است فعلا تو بمملکت خود مراجعت کنی وبعد از یك یا دوسال دیگر باینجا بیائی تابتوانی از دروس مدرسه استفاده نمائی. توقف تو دراین حالت مضر وفایدهٔ نخواهدداشت . یك کاغذ برای پدرت بنویس و اجازه مراجعت بایران را حتماً مطالبه نما . بعد هم زنگ زدند و من باشاگردان وارد کلاس درس شدیم اما صحبت مختصری که با آن معلم نمودم فکر جدیدی در من احداث نمودو تصمیم گرفتم که نزد اعلم الدوله رفته واز اودرخواست نمایم که مرا به تهران مراجعت دهد. روز بعد، صبح زود ازمدرسه بیرون آمدم وبا یك درشکه کرایه خود را بخانه اعلم الدوله رساندم اواز دیدن من سخت متعجب شدمن بدون مقدمه وضعیت خودوحقیقت امر را برای اوبیان کرده وتقاضا نمودم که شرحی بپدرم نوشته وترتیب مراجعت مرا فراهم سازد اعلم الدوله با زبان ملایم مرا نصیحت نمود که از این خیال منصرف شوم وچند روزی در مدرسه صبر وتحمل نمایم تاشاید فکرم تغییر کند و خودش دوباره مرا به مدرسه برد وبمدیر آنجا سفارش نمود که تا اندازه‌ای بیشتر وسایل راحتی مرا فراهم سازند . یك هفته دیگر هم بهمین منوال سپری شد ولی تغییری در حالت من رخ نداد برغم وغصه من پیوسته افزوده میشدو اززندگی خود بکلی بی میل شده بودم این دفعه تصمیم گرفتم که خودم مستقیما برای اجازه مراجعت اقدام کنم اولا نامهٔ مفصلی برای پدرم نوشته و حالت مزاجی خودم را بیان کردم سپس بعد از چند روز تلگراف مختصری هم مخابره کرده جواب کاغذ را مطالبه نمودم پدرم چون خیلی خوب باخلاق من آشنا بود و میدانست که بی جهت چنین تقاضائی را ننموده‌ام از اعلم الدوله خواهش کرد که وسایل مراجعت مرا بایران مهیا سازد . ترتیب مراجعت من قدری مشکل بود زیرا که من به تنهائی نمیتوانستم که چنین مسافرت طولانی را تحمل نمایم و ازایرانی‌ها نیز کسی در آنوقت

خیال برگشت بایران را نداشت .

مسافرت من چندروزی بتأخیر افتاد تا اینکه اعلم‌الدوله مجبور شد که اجازه دهد من به‌تنهائی باین مسافرت طولانی مبادرت ورزم. از کمپانی کوک‌یك کتابچه بلیط برای تمام راه تا بادکوبه ابتیاع نمود وبالاخره مرا ازایستگاه راه آهن پاریس بسوی ایران سوار ترن کرد تا شهر وینه ترنی که در آن سوار بودم مستقیما راه را پیمود . ومن نیز در گوشه‌ای از اطاق آن قرار گرفته و ابداً از جای خود حرکت نکردم. در وینه دوروز دریك هتل کوچکی توقف کردم روزها در شهر گردش کرده و مقدار زیادی کتاب آلمانی ابتیاع نمودم که حمل آن درخاك روسیه قدری اسباب زحمت شده بودتا اینکه به بادکوبه که مثل شهر و وطن خودم بود بسلامت رسیدم وباهمان کشتی روسی روز دیگر بطرف انزلی حرکت کردم . این دفعه هوا ملایم ودریا ساکت بود وهم شوق مراجعت ودیدن بستگان سبب گردید که از رنج راه درامان مانده وسفرخوش وخرمی نمودم .

در انزلی نوکر پدرم در انتظار من ایستاده بود و پس از اینکه از کشتی پیاده شدم و از خبر سلامتی بستگان مستحضر گشتم با اطمینان کامل شب را درمهمانخانه انزلی بسر آورده وروزبعد بوسیله دلیجان که تازه در این خط دایر شده بود به تهران حرکت کرده و در ظرف سه روز به تهران رسیدیم .

دلیجان را روسها برای مسافرت فوری ترتیب داده و در منازل راه بجز برای صرف غذا بیش ازیك یا دوساعت توقف نمیکرد . پس از ورود بخانه بر خلاف آنچه انتظار میرفت پدرم ازاینکه تحمل غربت رانتموده و بلافاصله مراجعت کرده‌ام حرفی بمن نزدوزبان به‌سرزنش و ملامت نگشود باطنا هم خوشوقت بود که من بسلامت بتهران رسیده‌ام زیرا که تصور نمیکرد که من به تنهائی از عهده چنین مسافرت طولانی برآیم بمن گفت سعی کن اقلا در اینجا تحصیل کرده و مقدمات را تکمیل نمائی تا بعد که قدری بزرگتر وعاقل ترشوی و بتوانی بیك مملکتی بروی . این حرف برای من وعدهٔ بزرگی بود که‌هیچ انتظار آن را نداشتم وقلبا خوشحال شدم . اما

دیگر بمدرسه آلمانی نرفتم زیرا که درهمان اوقاتی که در مدرسه پاریس اسبابهای خود را جمع آوری میکردم و خودرا برای سفر حاضر مینمودم همان معلمی که مرا برای مراجعت بوطن نصیحت میکرد حاضر بود و گفت تو پاریس را ندیدی و همینطور که وارد شدی بی اطلاع از اینجا میروی اگر تو را یك هفته درشهر گردش داده بودند و قسمت‌های تماشائی شهر را بتو نشان میدادند قطعا باین خوشحالی دل از چنین شهر زیبائی که ازتمام نقاط عالم به تماشای آن میآیند، دل‌بر نمیکندی. تورا ازروی نفهمی از همان روزاول در این محبس تنگ وتاریك وارد نمودند و تو پنداشتی که زندگانی در فرانسه همین است که می‌بینی . اگر من هم بجای تو بودم همین فکر برایم تولید میشد . فعلا برو بوطن خود ولی من یقین دارم که بزودی مراجعت خواهی کرد و اقلا ده دفعه باین شهر بر گشته و افسوس همین امروز را خواهی خورد .

این حرف مانند آیهٔ آسمانی در من اثر کرد و از اتفاقات آنکه پیش گوئی آن مرد محترم کاملا تحقق یافته و از آن‌پس من بیش از ده‌دوازده دفعه باین شهر مسافرت کرده و هنوز هم در اولین فرصت مایل هستم که یك بار دیگر از این‌شهر دیدن نمایم. تاکنون هردفعه که وارد پاریس شده‌ام اولین اقدامم این بود که بمحلیکه آن مدرسه در آنجاواقع بود رفته و ازبیرون یك دور در اطراف آن گردش نموده و اگر در مدرسه بازباشد یك نگاهی هم به محیط تاریك وغمناك آنجا بیاندازم .

دوره باغشاه

این قسمت از تاریخ مشروطه وآزادی ایران را من به دوره باغشاه تسمیه‌مینمایم‌زیرا که اساساً تحول بزرگ از همین محل‌شروع شد. سفراول من باروپا چنانکه شرح آن گذشت طولی نکشید و زود بخانه پدری مراجعت کردم .

در محیط تهران تغییرات بزرگی رخ نداده بود. محمد علی میرزا هنوز پرده از روی کارها بر نداشته و با یك ترتیب مزورانه با اصول جدید مدارا میکرد پدرم چون امیر بهادر جنگ در دربار شغلی نداشت خانه نشین شده بود ولی محمد علی میرزا باطنا از امیر بهادر جنگ راضی بود و برای تعقیب سیاستی اسم او را موقتا از دربار حذف کرده بود. اطرافیان محمد علی میرزا که بیشتر آنها از دوره ولیعهدی واز تبریز آمده بودند مانند معمول از مردمان نفهم و نادان تشکیل شده بودند واز رموز سیاست جدید بکلی بی‌خبر وغافل بودند.

در مجلس جمعی از آزادیخواهان رخنه کرده بودند که بیشتر برای حسن شهرت نطق‌های آتشین کرده ومجلس ایران را به پارلمان انقلابی فرانسه تشبیه نموده پیوسته به شخص محمد علی میرزا حمله میکردند. اشارات آنها سبب تشویق دو یا سه نفر از وعاظ هم شده که در محافل عمومی در روی منبر فحش وناسزا بوی میگفتند و به مادر و بستگان نزدیك او هم دریغ ننموده و نسبت‌های صحیح یا ناروا میدادند محمد علی میرزا شخصا و ذاتا هم آدم پست و پلیدی بود و همراهان او هم از همین طبقه برگزیده شده بودند. چند نفر ارازل و اوباش دور او حلقه زده و از روی بی احتیاطی یك نفر یهودی روسی را طرف اعتماد خودو واسطه مذاکرات بین سفارت روس وخودش قرار داده بود. همینکه او به تخت نشست عده‌ای هم از ارازل واوباش تهران خود را بدرباریان نزدیك ساختند و در مبارزه با آزادیخواهان با آنها تشریك مساعی کردند. یك عده‌ای هم از درباریان و رجال سابق که ازخدمت محروم شده بودند خود را در دسته مشروطه طلبان منسلك ساخته وبر شدت اختلافات دامن میزدند. بدیهی است مامورین دولت تساری که تمام آنها ازروی دقت وسابقه ازمیان مرتجعین درجه اول برای ایران انتخاب میشدند و تمام آنها از مردمان دزد وناپاك ومنفعت پرست بودند ازهمان روز اول به نهضت مشروطه طلبی ایران با نظر حب و بغض نگریسته و از هر موقعیت برای جلوگیری از استقرار حکومت منظم استفاده میکردند.

بدیهی است این عوامل سبب شد که خیلی زودتر از آنچه انتظار میرفت خصومت بین دولت وملت آشکارشده و محمد علی میرزا نقشه‌ای را که مدتی درخاطرش پرورش میداد بمورد اجرا گذارد . من در آن زمان وارد مدرسه سن‌لوئی شده وبخیابان علاء الدوله که هنوزهم کلیسا ومدرسه کاتولیك ها که در یکی از کوچه‌های آنجا میباشدمیرفتم . در وسط درس درمدرسه هیاهوئی برخاست وکشیشها درهای مدرسه را ازچندطرف بستند از توی خیابان صدای هیاهو و سم اسبان بگوش میرسید ولی صدای تیر تفنگ شنیده نشد . من آن روز بر خلاف امر پدر که سپرده بود بمدرسه نروم با برادرانم بدون اجازه درمدرسه بودیم و معلمین مدرسه از بیرون آمدن ما از آن محوطه جلو گیری بعمل آوردندتا کم کم دادوبیداد تخفیف یافت وفراشهای مدرسه بیرون رفتند وپس از چند دقیقه دیگرخبر آوردند که‌محمد علی میرزا با عده‌ای ازسواران خود ازشهر فرار کرده است و کسبه دکان ها را بسته‌اند ودیگر خبری نیست وشهر امن می‌باشد ما هم بمنزل برگشتیم. پدرم که بخانه امیربهادر جنگ رفته بود مراجعت کرد واطلاع داد که محمد علیشاه فرارنکرده ولی برای اینکه ازطرف ملیون محاصره نشود بباغ شاه رفته است ودر آنجا اردو زده‌اند تمام سوارهای کشیکخانه وسربازوتوپچی در آنجا تمرکز داده‌شده‌واز آذربایجان وسایر نقاط هم قشون خبر کرده‌اند باید انتظار وقایع شومی را داشت و خودش خیلی متفکر بودومیگفت امیربهادر وزیر جنگ وسپهسالار شده و بمن دستورداده است که ازفردا بباغشاه رفته وکارهای‌مربوط بوزارت‌جنگ هم با من باشد ولی من سخت متحیر ونمیدانم چه باید بکنم قطعاً این عملیات عاقبت خوبی نخواهد داشت وبضرر مملکت تمام خواهد شد . بعد بمن سخت تغیر کرده وقدغن نمود که دیگر از خانه بیرون نرفته و تا مدتی مدرسه را ترك نمائیم .

در مدرسه که بودیم‌شاگردانی که نسبتاً مسن هم‌بودند ازقول‌والدین خود صحبت کرده وازگزارشات شهر خبر میاوردند . دو یا سه نفر آنها پدرانشان جزء وکلای مجلس‌بودند واز مذاکرات آنجا بی اطلاع نبودند

من هم بهمین جهت بهتر بجریانات آشنا میشدم ولی پس از اینکه درخانه حبس شدیم دیگر منبع تحقیقات من منحصر به صحبت ومذاکرات پدرم در خانه شده بود وگاهی از مکاتبات و روز نامه‌ها وبعضی از جراید که با خود بمنزل میآوردمن محرمانه استفاده میکردم . پدرم هروز صبح با اسب به باغشاه میرفت وخیلی‌دیر بمنزل برمیگشت‌وازسیمای او معلوم بود که سخت افسرده وشغل جدید خودرا از روی اجبار انجام میدهد . چند دفعه با اصرار من حاضرشد که‌بمن اجازه بدهد با او بباغشاه رفته و اوضاع آنجا را تماشا کنم . باغشاه تبدیل بیك اردوگاه مفصلی شده بود. عدهٔ زیادی سربازو قزاق در آنجا چادر زده بودندوعدهٔ زیادی از سواره و پیاده‌در خانه‌های مجاورو کاروانسراهای خیابان قزوین ومحله‌های بالاتر همیشه حاضر فرمان بودند .

چادر مخصوص پدرم که دفتر وزارت جنگ بود پراز صاحب منصبان پیرو جوان بوده که برای خدمت بشاه شب‌وروز در باغ جمع میشدند .هر یك از فرماندهان مهم برای خود چادر مخصوصی‌داشته و نهاروشام برای عامه خدمتگذاران در آنجاحاضرشده بود . توپ بستن‌مجلس وحبس‌وزجر آزادیخواهان و تبعید چند نفر از روحانیون از مسایلی است که مشروعاً در تاریخ حوادث آن ایام نوشته‌اند . من‌فقط آن دسته از مشروطه طلبان راکه در باغشاه زنجیر کرده بودند یك روز دیدم که فراشها آنها راقطار نموده وزنجیربگردن همانطوریکه عکس آنها امروز موجود است برای رفع‌احتیاجات طبعی بیك‌محوطه‌ای‌می بردندوفراشها برای خوش آمدرؤسا وچند نفر از خواجه ها که به تماشاآمده بودند آنها را بی جهت‌سخت کتك میزدند. آن یك نفری که درجلوی‌صف میرفت وحلقهٔزنجیردر گردن او آویخته بود یك لولیئن هم در دست داشت . ازلباس و صورتهای‌نشسته این جمعیت آشکار بود که‌در محل کثیف وتاریکی محبوس می باشند وهر کدام امیداز زندگانی بریده ودر انتظار ساعت مرگ هستند زیراکه در همان ایام دونفر از مبرزین آنها راکه مرحوم میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل وملك‌المتکلمین بود بطرز فجیعی در باغ شاه تقریبا در مقابل

انظار با طناب روی زمین خفه کرده بودند و چون این قسم اعدام خیلی مشکل و طولانی است فراشها و میرغضب‌ها با لگد جنایت نیمه کارهٔ خود را تکمیل مینمودند و چند نفر را هم در انبار دولتی کشته بودند. صاحب منصب قزاق که مسئول نگهداری این اشخاص بود خودش اظهار میداشت که بهر کدام از آنها در شبانه روز فقط یك نان کوچك تافتون ودو عدد خیار بیشتر جیره نمیدهند و میگفت که سعی خواهم کرد که یك نفر از آنها زنده از باغشا بیرون نرود. از رجال مملکت من تنها مستشارالدوله را دیدم که در یك اطاق کوچکی حبس بود وچون پدرم با او سابقه آشنائی داشت از مأمورین خواهش کرده بود که نسبت باو از حیث خوراك قدری بیشتر مراعات بنمایند. از آن ببعد و پس از آن روز پدرم اجازه نمیداد که من با او بباغ شاه بروم و من فقط بوسیله مسموعات از وقایع آنجا مستحضر میشدم قیام اهالی تبریز وعدم موفقیت قشون دولتی ورد زبانها بود ولی هنوز نایره انقلاب به نقاط دیگر سرایت نکرده بود تا اینکه یك روز دیگر خبر رسید که آقا بالاخان سردار حکمران رشت را در مقر حکومتی بقتل رسانده‌اند. این محل یك باغ بزرگی در خارج ازشهر رشت بود که بعدها که من رئیس نظمیه آنجا شدم در همان خانه منزل کرده بودم وآنجا را مدیریه می نامیدند. قیام گیلان بدست ارامنه وآزادیخواهان قفقازیه شروع شده بود وخود اهالی آنجا برای این قبیل امور استعداد کافی نداشتند از تگرافات وکاغذ های رسمی که بدربار وامیر بهادر جنگ میرسید وپدرم در اطاق خودش درمنزل پنهان کرده بود ومن درغیبت او بآنجا رخنه کرده وبا دقت تمام را میخواندم معلوم بود که عرصه بدولت تنك شده وصدای مخالفت ازهر گوشه مملکت بلند شده است. یك ماه از این وقایع میگذشت که یك شب پدرم درخانه به برادرهایش میگفت که گمان میکنم کار تبریز همین یکی ودو روز خاتمه یابد زیرا که ارشدالدوله داوطلب شده که با بالون فردا بآنجا پرواز کرده وشهر را زیرورو نماید. روز بعد من با اصرار زیاد برای اینکه سردار ارشدالدوله را به بینم پدرم را راضی نمودم که با وی بباغشاه رفته و پس از یك ساعت با نوکر خودمان بمنزل مراجعت کنم.

پدرم اجازه داد ومن آنروز بار دیگر بباغشاه رفتم . پس‌از ورود متوجه گردیدم که‌درحقیقت یك‌هیجان‌فوق‌العاده در آنجاحکمفرماست . مثل اینکه پس ازیأس فراوان یك بارقه امیدی در افق باغشاه ظاهرشده‌است .

صاحب منصبان بهرطرف میدویدند خواجه سرایان پشت سرهم از اندرون برای درباریان پیغام‌ودستورمیآوردند همه در انتظار اتفاق تازه‌ای بودند ، پدرم باجمعی بآنطرف باغ‌در کنار استخر که جمعیت زیادی‌ایستاده بود روان شدند ومن فقط ازدور ازدحام جمعیت را مشاهـده میکردم نیم ساعتی بدین منوال سپری شد تا اضطراب و هیجان بشدت خود رسید که ناگهان کوکبهٔ همایونی ازدور پدیدار گردید سپهسالار وسرداران قشون دوراورا هاله‌وار احاطه کرده بودند .

حضار قدری ازمحوطه دورشده وعقب‌تر ایستادند. جمعی ازفراشان باعجله مشغول باز کردن طناب بار بسته‌ای شدند که یك دفعه جمعیت از هم‌شکافت و عده‌ای بی‌جهت باطراف میدویدند من از آن نقطهٔ که ایستاده بودم جزئیات حرکات را تشخیص نمیدادم ولی پس از اینکه شاه از آنجا برگشت وبطرف اندرون متوجه شد وعده‌ای ازتماشاچیان دوباره بچادرها آمدند ازچگونگی امرباخبرشدم . بالونی را که‌ارشدالدوله پیشنهادنموده بود که باآن بآسمان صعود کرده وبوسیلهٔ آن متمردین شهرتبریز را که چندین دفعه قشون دولتی راعقب رانده بودند منکـوب سازد یك دستگاه مونت گلفیه بود که مظفرالدین شاه در مسافرت اخیر برای خودخریده وبا زحمت زیاد بتهران حمل کرده بودند. این‌بالون عبارت‌ازیك دایرهٔ بزرگی بوداز یك‌نوع بارچه مانند تافته نازك که آنرا باگاز پرمیکردند و زیر آن یك‌قسمتی رابرای نشستن راننده قرارداده بودند که بدون سقف و باز بود پس ازا ینکه بالون بهوا بلندمیشد پس‌ازاندکی راننده بوسیله‌ای حجم گاز راکاسته و کیسه‌های پر از شن را که برای تعادل در زیر آن نهاده بودند بزمین میریخت و چون بـالون سبك میشـد با سهولت دوبـاره بزمیـن برمیگردید .

این بالون درفرانسه اختراع شده واولین وسیله‌ای بود که انسان با

آن از زمین بهوا میرفت . در جنك ۱۸۷۰ فرانسه با آلمان وقتیکه قشون آلمان فرانسه را مقهور نموده وشهرپاریس رامحاصره کرد چندنفرازوطن پرستان داوطلب شدند که بهوسیلهٔ این بالون ازراه هوائی خودرا بایالات دیگر رسانیده ووسائل جمع آوری قشون و استخلاص اهالی پاریس را از محاصره فراهم سازند اتفاقا موفق هم شده توانستند که از خطوط محاصره فرار نمایند .

ظاهرا ارشدالدوله این حکایت را در کتب تاریخ خوانده بود و چون خودش هم جزء ملتزمین رکاب همایونی درسفرفرنگستان بودمیدانست که یك چنین بالونی را شاه خریده وبتهران آورده‌اند . یکدفعه‌یااز روی‌حقیقت یابرای خوش آمد محمدعلی‌میرزادرموقعی که یأس و ناامیدی درهمه‌جابال گسترده بوداین فکر بکرراعرض نموده‌وشاه رابرای یکی‌دوروزخوشدل ساخته بـود . در فرانسه که مظفرالدین شـاه برای اولین دفعه چنین دستگاهی را مشاهده مینماید که مسافت زیادی درهواصعود نموده وبعد بـدون زحمت دوباره بزمین بر میگردد خیلی مشعوف شده ودولت فرانسه‌هم چندین بار این‌تماشا رابرای وی‌مهیا ساخته بود تااینکه شاه‌در مراجعت بایران تصمیم اتخاذ مینماید که خودش‌یکـدستگاه بالون بعنوان سوغاتی خـریده با خود بیاورد .

مظفرالدین شاه ازاین قبیل اشیاء نوظهور که ازدرجهٔ فهم اوتجاوز نمیکرد مقداری تهیه کرده‌وجزء اسبابهای‌سوغاتی وی مقدار زیادی‌عروسك مکانیکی ومقوائی بوداین بالون راهم مانندیکی ازآنها پنداشتـه باخـود بایران آورد . اماشاه‌چون‌بیشترمریض‌ورنجوربوددیگر بصرافت آن‌نیافتاده همینطور که‌آورده‌بودند‌درانبارفراموش‌شده‌بودتاآنروزبنابه‌تلقین‌ارشدالدوله آن‌ذخیرهٔ جنگی‌راهمینطور که‌ازفرنك‌رسیده‌بود اززیربارهای‌جبه‌خانه خارج ساخته ودرباغشاه برای بکار بردن بمقصد جنگی ازهم بازنمودند متأسفانه یا خوشبختانه اگر موشها هم ایـن دستگاه را از کار نیانداخته بودند معلوم‌نبود که کدام‌مرد پردل‌وجنگی‌متهوری‌می‌توانست این‌بالون‌را برای این

مقصود بکار اندازد ، قطعا خود ارشد الدوله با آن هیکل ثمین خودقادر بانجام این وظیفه نبود.

درآنروز چندنفر ازکارکنان قورخانهٔ دولتی راکه تاآنوقت فقط در تهیه آتش بازی شبهای اعیاد مهارتی پیدا کرده بودند برای کمك وارائهٔ طریق بباغشاه آورده بودند ولی اطلاعات آنها هم بیش ازارشدالدوله دراین فن نبود . خوشبختانه موشها بکمك رسیده وآبروی حضرات رانزد شاه حفظ نمودند زیرا که بمحض اینکه طنابها راباز نموده ولفافه‌هارا کنار گذاردند یکدفعه یك گروه انبوهی ازموشهای زردرنك وقوی الجثه با تمام خانواده از ذکور واناث که سالها این چادر را مقر زاد وولد خود قرار داده بودند با ضجه‌های بلند بهرسو دویده وحتی خودرا بخاکپای همایونی نزدیك ساخته بودند علت آن تهاجم وعقب نشینی جمعیت ومراجعت شاه ازصحنهٔ جنك که من ازدور میدیدم ودرست تشخیص نمیدادم همان حملهٔ موشها بود که فراشها باچوب بتعقیب آنها پرداخته وتعدادی را مقتول نموده بودند . ازخودبالون بغیر از چندمتر پارچهٔ مشبك چیزدیگری باقی نبود .

تمام امید وآرزوها یك دفعه بباد رفته وسرداران مخصوصا ارشدالدوله بحالت افسرده ومحزون به چادرهای خودباز گشتند. یقین بود که محمد علیشاه هم دیگرامیدی به بقای سلطنت خود نداشت ومشغول تهیه و تمهید مقدمه‌ای بود که چگونه خود را از این مخمصه خلاص سازد. پدرم سخت آشفته و متفکر بودچون او بهتر ازهرکسی ازجریان امورمملکت اطلاع داشت. دراین گیرودار بکلی عنان اختیار ازدست شاه واطرافیان او بیرون آمده حتی ازاشخاصی که بیشتر محمد علی را بضدیت باملت تحریك میکردند بوی خیانت نموده و بمخالفین پیوسته بودند.

اداره قزاقخانه بدستورسفارت روس وفرمانده کل قفقازیه دیگر بوی اهمیت نمیدادند و ماموریتهائی را بآنها ارجاع میکرد انجام نداده و طفره میزدند. روسها میخواستند که دامنه هرج ومرج در ایران توسعه یافته وآنها باین بهانه قشونهای خود را وارد این مملکت نموده وبتدریج وسایل تصرف قانونی آنرا فراهم نمایند وانگلیسیها را در مقابل یك امرانجام شده

قرار دهند.

در تعقیب این سیاست بود که آنها از ورود عده‌ای از انقلابیون ارمنی و گرجی و قفقازی بایران جلوگیری نکردند و بآنها اجازه دادند که آنها آزادانه وارد این مملکت بشوند در صورتیکه پلیس روسیه در این قسمت خیلی هوشیار و از جزئیات حرکات این عده باخبر بود، مقدار زیادی بمب و اسلحه از روسیه بایران رسید و بدست آزادی طلبان افتاد و در یادمك و کرج که قزاقها سنگر بسته بودند در لحظه آخر ابداً مقاومتی از خود نشان نداده و بمجاهدین اجازه دادند که بدون مانع به تهران حرکت کنند. در تبریز دیگر از ترس خبری نبود زیرا که روسها به بهانه رسانیدن آذوقه به اتباع خود در شهر قشون وارد کرده و محاصره آنجا تمام شد در صورتیکه اگر وضع بمنوال سابق ادامه پیدا میکرد شاید اهالی تسلیم قشون دولتی شده بودند.

مردم از شدت گرسنگی هر چیزی که بدست میآمد میخوردند حتی شنیده شد که جمعی از گرسنگی یونجه خورده بودند. در تهران قشون دولت از ده هزار نفر تجاوز میکرد دو فوج هم از سربازان سیلاخوری بودند که با کمال شجاعت مبارزه میکردند و در همان وقتی که مجاهدین گیلان وارد باغ مجلس شده بودند بحمله پرداخته و ممکن بود که از مهاجمین جلوگیری بعمل آورند.

معهذا محمد علیشاه که شخصاً مرد جبون وسست عنصری بود طاقت نیاورده از ترس بسفارت روس پناهنده گردید این فکر از دو ماه قبل در او پیدا شده بود وبیشتر از طرف خود روسها بوی تلقین میگشت. بعضی از اطرافیان هم که باسفارت مربوط بودند ویرا تشویق میکردند. آنها تصور میکردند که بمحض اینکه محمد علی‌شاه به سفارت پناهنده شد و تلگراف بامپراطور نموده و کمك خواست بلافاصله عده‌ای از قشون روس به تهران آمده و آزادیخواهان را بسزای اعمال خود رسانده و وسایل راحتی خاطر محمد علی میرزا از هر حیث فراهم خواهند ساخت. این فکر ثابت خود محمد علی‌شاه بود او بهیچوجه تصور نمینمود که امپراطور از حمایت وی صرف

نظر کند وبهمین نیت و قصد بسفارت پناه جست وخیال امکان تبعید از ایران‌را در مغز خودنمیکرد .

محمد علی میرزا همانطوریکه بیرحم و بی‌عاطفه‌بودبهمان درجه‌جبون ورذالت طبع داشت و این دو نقیصه که در این‌طبقه اشخاص فراهم بود در شخص اوبدرجه اعلی‌وجود داشت . در زمان قدرت وتوانائی نامردانه‌عده‌ای ازمردمان صالح رابکشتن امرداد ودر وقت ناامیدی با ذلت تمام از روسها کمك طلبید.این قسمت از واقعهٔ تاریخی مشروطه رادرست‌بموردرسیدگی قرار نداده‌اند و آنچه که من توانسته‌ام در کتب تاریخ زمان اخیر مطالعه کنم بـا حقیقت امر تطبیق نمی‌نماید. یك علت عمده شکست محمد علی میرزا که خوشبختانه به منفعت آزادیخواهان تمام شد ، عدم لیاقت و کفایت‌اشخاصی‌است که‌او برای همکاری‌خود انتخاب کرده‌بود دونفر فرمانده کل که برای سر کوبی آزادی طلبان بتبریز فرستاده بوداز اشخاصی‌بودند که از امور نظامی‌بکلی بی بهره بودند. شاهزاده عین‌الدوله‌میر آخوربوده ومختصراطلاعی ازوضعیت اسب‌وطویله‌داشت‌ولی ازتوپ‌و تفنك‌خبر نداشت . محمد ولی‌خان سپهسالار در عمر خود بغیر از شکار گراز صحنه جنگ ندیده بود .

هر دونفر بنا بمصلحت کار خود در انجام وظیفه‌ای که بآنها محول شده‌بوداهمال‌می‌ورزیدندوتقریبا مانع‌سایر فرمانده‌هان ایلیاتی میگردیدند.
درکاغذهائی که از طرف خوانین قره‌داغ ورؤسای افواج اردبیل ومراغه و غیره که برای امیر بهادرجنگ سپهسالار نوشته بودند وقسمتی از آنها را من جزء کاغذهای پدرم مطالعه کردم تمام حاکی از شکایت آنها راجع به سستی و بی‌فکری فرمانده‌هان کل بود ودیگراینکه آنها وجوهی را که از تهران برای مخارج اردو حوالـه میئمودند تصرف نموده و باتباع خود کمك‌نمی کردند .

عدهٔ زیادی از سواران پس از نرسیدن‌جیره وعلیق متفرق‌شده بودند. در تهران باین مسائل اهمیتی نمیدادند و تنها محمد علی میرزا چشم خود را بدست مأمورین روسیه دوخته و از طرف دیگر امیدی نداشت . در

نتیجهٔ این سیاست غلط تاج و تخت خود را از دست داد و به‌عاقبت نافرجام که‌استحقاق آنرا داشت گرفتار گردید و پس‌ازمدتی ناراحتی اهالی ایران از وجود خبیث اوراحت شدند.

چند نفر دیگر از اعوان شاه بتوسط سفارت روس نجات یافتند و امیر بهادر جنگ هم از ایران بیرون رفت و به‌پدرم گوشزد میشد که باید تا زود است برای حفظ جان خود از سفارت روس تأمین حاصل نماید واین کار برای او خیلی به سهولت انجام می‌یافت ولی اوراضی باین کارنشده و همواره بدوستان خود میگفت من کاری نکرده‌ام که‌وحشت‌داشته‌باشم بالاخره پرده از اسرار بیکسوشده ومعلوم میگردد که من بغیر از محاسبه و مکاتبه وظیفه دیگری نداشته‌ام.

پس از اینکه آزادی طلبان دوباره در تهران مستقر گردیدند ابداً کسی مزاحم پدرم نشد وبهیچ عنوانی متعرض اونگردیدند و من هم پس‌از رفع غائله توانستم با برادرانم بمدرسه سن‌لوئی برویم. مدیر مدرسه سن-لوئی یکی از کشیش‌های روشن فکر کاتولیك بود که در تربیت و تعلیم شاگردان‌خودبهیچ‌رجه‌قصور نمیورزیدولی متأسفانه‌درجنگ‌اول که به ارومیه انتقال یافته بود در آنجا در غائله هجوم جلوها و خصومت آنها با اکراد و عثمانی‌ها بقتل رسید.

این مرد مقدارزیادی از کتب کتابخانه مدرسه را بمن میداد ومن جداً در تاریخ ومسائل اجتماعی مطالعه کرده و ذهن خودرا برای‌تحصیلات عالیه‌مهیامینمودم. درآنوقت بواسطه نامرتب‌بودن‌امورزندگانی وبهم‌خوردن وضعیت مملکت‌دیگر پدر من بفکر فرستادن‌من باروپا نبود ومن هم از مدرسه سن‌لوئی راضی بوده و مرتبا بآنجا میرفتم. آنچه راکه من در آن مدرسه که نزدیك میدان‌توپخانه‌بودشاهدآن بودم دو منظره‌ای میباشد که همیشه در مقابل چشمهایم نقش بسته است. یکی آنکه روزی صبح‌زود که بمدرسه‌میرفتم‌درمیدان‌توپخانه‌مشاهده‌نمودم که‌جمعیت کثیری ایستاده‌اند. در جلوی‌ساختمانی که آنوقت اداره نظمیه و حالا اداره راهنمائی‌شده‌است درخت کهن‌سالی بود که شاخه‌های آن باطراف کشیده‌شده بود. عده‌ای

از مجاهدین سعی میکردند که شخصی را باطناب به شاخه درخت آویزان سازند. من اول نمیدانستم که این شخص کی بود و ازدحام مردم برای چیست وجرئت اینکه از یکی ازتماشاچیان سئوال کنم در خود نمیدیدم. من هم مثل سایرین چند قدم دورتر ایستاده واین منظره را تماشا میکردم پس از چند دقیقه مرد قوی هیکلی که سرداری سیاه و یقه سفید آهاردار بتن داشت روی هوا بلندشد با دو دست قوی طناب گردن خود را چسبیده و میکشید که یکدفعه طناب پاره شد و آن هیکل باصدای مهیبی بزمین افتاد فوراً یکی از مجاهدین تبریزی که نزدیکتر ایستاده بود شوشکه خود را از کمر گشود و چند ضربت سخت بسروگردن او واردساخت که خون فواره مانند از بدن او بیرون زده و باطراف پاشید. دوباره آن جسد خون آلود را باطناب بلند کرده وبدرخت آویختند.

یك نفر که نزدیکتر ایستاده بود اظهار داشت که این شخص موقرالسلطنه بود. همان موقرالسلطنهٔ که من درشانزده سال قبل عروسی او را با دختر مظفرالدین شاه با آن جاه وجلال دیده بودم آن روز شاهد بدار آویختن اوهم شدیم بعد معلوم شد که موقرالسلطنه یکی از اعوان نزدیك محمد علی میرزا شده ودر موقع اقامت او در قصر امپراطوری شهر ادسا داوطلب گردیده است که ازطرف شاه مخلوع مراسلاتی باشخاص متنفذ تهران رسانیده واز آنها برای مراجعت محمدعلی میرزا استمداد نماید

موقرالسلطنه بمحض ورود بسرحد توقیف گردیده و نزد او این مراسلات کشف شده است. درآنموقع سرداران بختیاری بیشتر درتهران متصدی مقامات مؤثری بودند وخانواده موقر با آنها دوستی وسابقه داشته و از اعدام موقر خود داری میکردند ولی دسته‌ای از مجاهدین مخصوصا تبریزیها مقاومت کرده برخلاف میل دولت وقت اورا بدار آویختند باین ترتیب برای من میسر شد که هم شاهد جلال وعظمت عروسی او با دختر مظفرالدین شاه باشم وهم مرگ اورا باین فضاحت نظاره کنم. دومین پرده‌ای که در آن اوان از نظر من گذشت جنازه ارشدالدوله بود. ارشدالدوله

را من یك یا دو بار در باغشاه نزد پدرم دیده بودم صاحب قیافه مجللی بود که اتفاقا ازامور نظامی هم بی اطلاع نبودودر آن ایام تقریبا رتق وفتق امور باغشاه از این جهت بعهده او محول شده بود .

مخصوصا در آن روزی که میخواست با بالون به تبریز پرواز کرده و آن شهر را از هوا بمبارده سازد خیلی بخود بالیده و در آنجا جولان میداد.
طرف عصر که از مدرسه مراجعت میکردیم درهمان محل میدان در نزدیکی درخت بزرگ تختهٔ بلندی را که جنازه مردی روی آن قرارداده شده بود بچشم مین افتاد من با سایر شاگردان قدری نزدیکتر رفتیم جنازه خون آلود و متورم شده بود وصاحب آن یك ستره قرمزرنگ که مطابق سلیقه ترکمن ها میباشد در بر داشت ویك ریش بلندی هم که معلوم بود تعمدی است پیدا کرده بود . تماشاچیان اظهار میداشتند که این ارشدالدوله سپهسالار و فرمانده قشون محمد علی میرزا است که اسیر شده ودر محل جنگ تیرباران گردیده است .

ارشدالدوله با محمدعلی میرزا به تحریك روسها مقداری اسلحه وپول دراسترآباد بین ترکمن ها تقسیم کرده وآنها راحاضر ساخته بودند که بطرف تهران هجوم بیاورند ودولت روسیه چند عرابه توپ هم بآنها داده بود منتهی ترکمنها در جنگ که در نزدیکی ورامین اتفاق افتاد در مقابل عدهٔ کمی ازاتباع یفرم خان ویك دسته سوار بختیاری تاب مقاومت نیاورده و باولین شلیك گلوله اسبهای خود را بر گردانیده وبا سرعت تمام بطرف استرآباد وصحرای ترکمن فرار کرده بودند ، ارشدالدوله شخصا متصدی توپخانه بود که تیری بپای اواصابت نموده ومانع فرار او شده بود وبدست مجاهدین اسیر گشت. یفرم خان برای اینکه درمرکز او را آزاد نسازند یاروسها مداخله ننمایند در همان لحظه او راتیر باران نمود وجسد او را برای عبرت سایرین بتهران آورده ودر جلوی در نظیمه بمرض تماشا قرار داده بود . این دومین شخصی بود که من، هم روز اقبال و جلال اورادیدم وهم ساعت نکبت و وبال ویرا روی تخته پاره‌ای در میدان توپخانه مشاهده نمودم. اما یك منظره دیگری از نظرمن گذشته بود که بهمین ترتیب تقریبا

خاتمه یافته ولی از دیدن قسمت آخر آن محروم شدم . آن تماشا مربوط به آشیخ فضل‌اله نوری بود که در آن زمان در محله سنگلج نزدیک منزل خودمان در کوچه‌ای که هم اکنون موسوم بهمین اسم است زندگانی میکرد. آشیخ فضل اله قبل ازمشروطه‌وجریان باغشاه هم در تهران عنوانی داشت واز علمای بانفوذ آن دوره محسوب میشد. اتفاقا بزهدوتقوی هم مشهور واغلب اهالی باو اعتقاد کاملی داشتند.

درقضیه مشروطه که جمعی ازعلماء پیش قدم شده بودند او روی دنده چپ افتاده وبا وجودفتوای حاج میرزاخلیل و آخوند خراسانی که مراجع عمده دنیای شیعه بودند مشارالیه مشروطه را حرام وطرفداران آن‌را بابی واخیراً محمد علی میرزا را سلطان عادل وبا تقوی مملکت اعلام کرده بود. من یك روز که از تکیه سنگلج عبور کرده بطرف خیابان میرفتم یك دفعه مشاهده کردم که در تکیه هیاهو وغلغله برخاست . عابرین کنار ایستاده وصف کشیده وکسبه از دکاکین خود بیرون آمده ودستها را روی سینه ها قرار داده بودند ناچار من هم با نوکر پدرم پشت جمعیت توقف کردیم . پس از چند دقیقه کوکبه آقای شیخ نوری از توی بازارچه نمایان شد . شیخ کوتاه قدی که بدن چاق وشکم بزرگی داشت درجلوی عده‌ای میامد چند نفر آخوند در اطراف او بودند و پشت سر آنها چند نفر نوکر و حتی رعیت دیده میشد. آشیخ فضل اله چشمهایش را بزمین دوخته باطراف نگاه نمیکرد وپیوسته لبهای او تکان میخورد مثل اینکه مشغول ذکرودعا میباشد . مردم باعجله تمام جلو دویده دست آقا را که همینطور بی حرکت آویزان بود می‌بوسیدند وسلام میکردند . آقا به سیمای خود ابداً تغییری نداده وبندرت از روی بی میلی یك علیکم‌السلام و احوال شما چطور است از بزرگان محله می پرسید . بهمین ترتیب در مدت یك ربع ساعت یك ضلع تکیه راکه ازپنجاه ذرع تجاوز نمیکرد پیمود تا کم کم جمعیت متفرق شده ومن توانستم از آنجا خارج شوم . در همانموقع درمن فکری پیدا شد که اگرانسان شاه نشود بهتر است که اقلا مجتهد یا پیشوای امت گردد .

بعدهاهم من بهتر باحوال این شخص آشنا شدم وعلت آن این بود

که پدرم برای تعلیم خط فارسی استاد قدیم خود میرزا زین‌العابدین ملک‌الخطاطین را که یکی ازشاگردان اول میرزارضای کلهر وخوش‌نویس مشهوری بود برای تعلیم ما بمنزل دعوت کرده و او هفته دوروز درخانه خودمان بمن وبرادرانم تعلیم خط میداد. میرزا زین‌العابدین درضمن محرر لوایح آقا شیخ فضل‌اله هم بود و بعضی از احکام اورا بخط نستعلیق نوشته وبچاپ میرساند این‌خطوط بایدامروزهم وجود داشته باشد که ازحیث‌خط قابل تماشا میباشد.

میرزا زین‌العابدین هرروز که بمنزل ما می آمد پس از اینکه وضو گرفته ونمازعصرخود را میخواندوبما یك یا دو سطر تعلیم میدادبلافاصله شروع به نوشتن‌این‌لوایح که‌بیشتر درذم‌حکومت مشروطه بود مینمود. من در آن اوقات کتاب مسالك‌المحسنین‌تألیف طالب اوف را از کتابهای پدرم برداشته ومیخواندم این کتاب خیلی جلب توجه ودقت مرا کرده و هروقت که از مشق ودرس فارغ می گردیدم بلافاصله آن را باز کرده و مطالعه مینمودم. آقا میرزا زین‌العابدین که توجه مرا نسبت بآن کتاب مشاهده کرد او هم کنجکاو شده کتاب را برداشت‌وساعتی‌بخواندن آن مشغول‌شد پس از آن بمن گفت این کتاب‌را دور بیاندازید زیراکه این شخص‌نسبت به علماء توهین کرده حتما بابی بوده است ولی من سفارش اورا فراموش کرده بخواندن کتاب ادامه داده وتقریبا مطالب آن را حفظ کرده بودم میرزا زین‌العابدین به پدرم شکایت نمود واز او خواست که مرا ازخواندن این کتاب ضاله ممانعت نماید پدرم نیز بمن تاکید کرد که کتاب را به کتابخانه برگردانیده ودیگر بآن دست نزنم. بعد هم این قضیه فراموش شد ولی من مخفیانه هروقت فرصت پیدا میشد این کتاب را برداشته و ازصفحه اول بار دیگر شروع میکردم. تا اینکه یك روز که من در اطاق درس نشسته بودم واین کتاب را میخواندم برخلاف ترتیب آن روز میرزا زین‌العابدین برای بردن‌چندصفحه‌ازنوشتجات خود که روز پیش درآنجا فراموش کرده وجاگذاشته‌بود بخانه ما آمدو مرا هما‌نطور مشغول مطالعه کتاب مسالك‌المحسنین‌دید، بمن‌حرفی‌نزدولی‌ابروان خود را بهم کشیده و

وکاغذهای خودرا برداشت ورفت . چند روز بعد پدرم با تغیر بمن گفت مگر من بتو قدغن نکرده بودم که این کتاب را دست نزن و بگذار در کتابخانه من بسادگی جواب دادم که این کتاب یک قصه‌ی است مطلبی ندارد که مضر باشد پدرم گفت خیلی هم مضر است زیرا که آقا شیخ فضل اله بمن پیغام داده که من کتاب بابی هارا در دسترس بچه‌ها قرار ندهم . من آنوقت متوجه شده‌ام که آقامیرزا زین العابدین این موضوع را بگوش آقا رسانیده واوهم بپدرم اخطار وقدغن نموده است پس از این مقدمه من بهیچوجه از عملیات شیخ ومتحصن شدن در صحن حضرت عبدالعظیم وجمع نمودن اجامر شهر درمیدان توپخانه وارتکاب آن جنایت ها که بتوسط طرفداران وی واقع گشت هیچ تعجبی نمیکنم فقط متاسف هستم روزی که بدار آویخته شد من ندیدم زیرا که درآن زمان خودمان از ترس مجاهدین درهای خانه را بسته‌وبکوچه نمیآمدیم .چند سال بعد من ازسفر دوم که ازفرنگ مراجعت کرده ودر تهران منشی مدرسه آلمانی شده بودم یک روز مرحوم میرزا زین‌العابدین را که بعد ازاعدام شیخ سخت مریض وخانه نشین شده بود در خیابان ملاقات کردم پس از تعارفات معمولی از من پرسید که آیاهنوز شما آن کتاب مسالك‌المحسنین را میخوانید. من گفتم آن کتاب را بکلی فراموش کردم زیرا نزدیك بود کـه مذهب مراهم سست کرده وبابی نماید . بی نهایت از جواب من خوشش آمد وخدا حافظی نموده‌دورشد . چقدرخوشوقت بودم که اگراو امروز درقیدحیات بودوخاطرات مرامیخواند.

سفر دوم بفرنگستان

انقلاب مملکت درظاهر تمام‌شد و اساس استبداد برچیده گردید و حکومت مشروطه آغازشده وادارات جدیدپشت سرهم‌تاسیس میگردیدند. زندگانی مـا هم بحال عادی برگشته پدرم بیشتر در خانه نشسته کتاب میخواند ومن وبرادرانم بمدرسهٔ سن‌لوئی میرفتیم تا اینکه برادردومی‌ام

عیسی بخیال افتاد که وارد مدرسهٔ سیاسی بشود و امتحان ورودی داد و قبول گردید.

من دیگر درمدرسهٔ سن‌لوئی چندان استفاده علمی نمیکردم و مردد بودم که تحصیلات خودرا چگونه دنبال نمایم. در آن موقع صحبت ازتاسیس يك بانك آلمانی میشد وچند تجارتخانه از آلمان نماینده بایران فرستاده ودرصدد بسط تجارت خود باهملکت ما بودند اهالی مملکت علی‌رغم فشار روسها وبی‌اعتنائی انگلستان ازورود يك‌دولت قوی‌درایران خیلی‌خوشوقت شده وباروی گشاده‌ازآن استقبال میکردند اسم وعظمت آلمان بهمه گوشهٔ مملکت کشیده شد. من‌هم ازاین موقعیت‌استفاده کرده به‌پدرم اظهارداشتم که بهتراست من بآلمان سفر کرده و تجارت و بانکداری تحصیل نمایم تا برای خدمت دراین قسمت‌خودرا حاضرسازم پدرم‌چون پیشنهادمراموافق سلیقه خود یافت موافقت کرد ومن باردیگر خودرا آماده مسافرت‌نمودم. منتهی دیگردر ایندفعه احتیاج به راهنما وشخص بزرگتر ازخود نداشته‌و بتنهائی متعهد شدم که خودم رابه‌برلن برسانم فقط ناپهلوی نوکر پیرپدرم بامن‌همراه بود ازآنجا تنهائی بکشتی نشسته از راه روسیه بآلمان رهسپارشدم.

تهیه گذرنامه و سایر وسائل مانند دفعهٔ اول هیچ اشکالی نداشت خوشبختانه دریای خزرهم بامن مساعدت کرده خیلی آرام وانقلابی برپا نکرد. خط سیر این بار تغییر یافته عوض سرحد اطریش مستقیما باترن بطرف سرحد آلمان رهسپار گشتیم آنچه‌بخاطرم‌هست‌اینستکه شهرسرحدی روسیه و آلمان موسوم‌به شپتف کا میباشد شهرسرحد اطریش‌پت‌والاچی‌تسکا بودولی درست ازاین اسامی مطمئن نیستم ممکن است که بعکس باشد در آنوقت اسمی از مملکت لهستان که مابین این‌دو دولت واقع میشد نبود. روسیه سهم بزرگی از لهستان راتصاحب کرده وجزء خاك‌خود نموده بود. ترن‌ازجنوب روسیه‌حرکت میکرد ومدت آن‌هم بیش از سه روز نشد. روز چهارم بخاك آلمان رسیدم وخود را دريك دنیای دیگری مشاهده کردم. بمحض ورودبه شهربرلن درتفحص يك مدرسهٔ تجارتی برآمده واسم

خودرا بعنوان شاگرد در آنجا نوشتم . دراین مدرسه جوانهای آلمانی از پسر و دختر که دارای تحصیلات متوسطه تمام نبودند برای خـدمت در تجارتخانه‌ها و بانکها آماده میشدند .

دروس آنجا بیشتر عملی وعبارت از دفترداری و مقررات تجارتی و متد ماشین نویسی و سایر اطلاعات مربوط باین امور بود . دوره تحصیل از شش ماه تایکسال بیشتر تجاوز نمیکرد . چون احتیاجات مملکت زیادشده وتجارت آن باکناف عالم منتشر گشته بود این بود که تجارتخانه‌هاپیوسته‌این قبیل شاگردان رابخدمت قبول کرده وباشرائط مساعدی بکارمی گماشتند. خودشهر برلن ازحیث زندگانی مناسبتر ازپاریس بود برلن‌شهری بود که روزبروز پابترقی نهاده وباسرعت پیشرفت داشت خانه‌هـا ومغازه‌ها تمام تمیز وتازه و مردم مرفه‌الحال زندگانی مینمودند . هوای آنجا مساعد و مانند پاریس ولندن بارانی وغبارآلود نبود چه‌درخود شهروچه دراطراف وسائل گردش وتفریح ازهرجهت مهیا وباغهای آنجا ازحیث نظافت‌وخرمی باباغهای پاریس رقابت مینمود .

من‌در یك خانواده‌ای که شاگردانی را که‌ازولایات آلمان آمده‌بودند پذیرائی میکرد شبانه روزی شدم وبایکعده ازهمشاگردیها که ازحیث‌سن باهم نزدیك بودیم آشناشده وانس گرفتم . بکمك آنها درتمام‌شهر گردش نموده‌واززندگانی آلمانی یااروپائی باخبر گردیدم. درصورتیکه من‌در سفر اول که درپاریس بودم بجز ازمحوطهٔ مدرسه ویك یادو کوچه دورافتاده‌سایر نقاط‌پاریس راندیده‌بودم . باین‌ترتیب دیگر درآنجا مانند پاریس ازاقامت خوددلتنگ نبوده ومتجاوز ازیکسال‌درمدرسه گذرانیدم . مخارج‌زندگانی در آندوره بقدری سبك‌بود که قطعا درنظر اشخاصی که امروز در آنجـا زندگانی میکنند قابل قبول نخواهدبود . برای‌یکنفر محصل ماهیانه سی‌- تومان‌کاملا کفایت میکرد و اگرجوان صرفه‌جوئی هم بود میتوانست ضمنا مبلغی برای‌خود ذخیره نماید .

پول‌ایران قیمتی داشت وهرسه قران آن معادل یك مارك آنوقت بود که‌فعلا دوتومان‌است . درصورتیکه آن‌مارك در خود آلمان سه‌برابر تنزل

نموده‌است . درخود آلمان مانند ایران پول طلا رایج بود وحواله‌ها تمام با سکه‌های درخشان بیست مارکی تأدیه میشد . کرایهٔ اطاق برای محصل از سی الی چهل مارك که معادل نه‌یادوازده تومان است تجاوز نمیکرد . سایر لوازم زندگانی هم بهمین میزان بود . من یکسال دربرلن توقف کرده ولی چون تحصیلات مقدماتی باندازه کافی نبود آنطور که باید ازدروس آنجا استفاده ننمودم . فکر من تمام متوجه باین نکته شده‌بود که یك مدرسه متوسطه را بپایان رسانیده و بعد وارد دانشگاه برای آموختن یك رشته از علوم عالیه بشوم .

آنهائیکه به‌پروگرام این قبیل مدارس آشناهستند بخوبی میدانند که انجام چنین نیتی مستلزم چقدرزحمت ومدت است که هیچکدام در آنموقع دراختیار من نبود . پس ناچار بفکر افتادم که مدتی بانگلستان سفر کرده وبعداز ترقی زبان دوباره بایران مراجعت کرده وتحصیلات عالی را بموقع بهتری محول نمایم . بدون اجازه از پدر با سرمایهٔ قلیل که سی تومان و مخارج یك ماهه بود ازراه هلند بکشتی نشسته‌واردشهر لندن شدم . درآنجا هیچکس رانمی‌شناختم واساسا تسلط من بزبان محل باندازه‌ای نبود که احتیاجات خودرابسهولت بیان کنم .

ازبندر که بشهر رسیدم باران شدیدی می‌بارید ومن دارای یك پالتو یا بارانی هم نبودم پس ازاندك مدتی که درجلوی ایوان ایستگاه راه‌آهن ایستاده بودم بکلی خیس و آب از سر و رویم سرازیر شده بود مسافرین با عجلهٔ تمام ازدرشکه‌ها واتوبوس‌ها پیاده شده وحمالها چمدانهای آنهارا به ترن می‌بردند عده‌ای سوار گشته بآدرس‌های مختلف می‌رفتند . امامن ازیك طرف لباس مندرسی داشتم که دراثرباران بکلی ازنظر افتاده بود و از طرف دیگر چمدانم کوچك و کهنه بوده هیچکس بآن‌اعتنائی نکرده و یك کلمه حرف بمن نمیزدند حتی حمالها که ازکنار من عبورمیکردند با نظر حقارت نگریسته وباعجله دور میشدند . در آنساعت من فقط حس تنهائی وبیچارگی رادرخود احساس کردم وملتفت شدم که باشش لیره ازبقیه‌پول زندگانی یك ماهه اکنون درشهری هستم که بزرگترین و گرانترین‌شهر-

های دنیا است ودر آنجا یکه‌و تنها در میان جمعیت انبوهی ایستاده‌ام که یکنفر بحال من رقت نخواهد آورد ودر کار خود متحیر بودم که یکدفعه فکری بخاطرم رسید که عوض توقف درباران خود را باطاق انتظار رسانیده و در آنجا نقشهٔ برای زندگانی آتیه خود طرح نمایم .

سالونهای انتظار درانگلستان خیلی ساده وساکت است برخلاف اطاقهای ایستگاههای سایر ممالک محل صحبت و گفتگو نیست در اینجا مسافرین درصورت لزوم چند دقیقه برای رسیدن ترن توقف کرده وزود میروند . من روی یکی از نیمکت‌ها نشسته وچمدان کهنه‌ام راپهلوی خود گذارده ودر دریای اندیشه فرورفتم . من در برلن ازروی حکایات وروایات لندن رابهشت روی زمین پنداشته وچنین گمان میکردم که هرجوان بدون سرمایه مثل من بلافاصله در آنجا وسیلهٔ زندگانی جدیدی یافته وددزمان کمی بثروت ومکنت خواهد رسید .

من فکر باران ومه وتنهائی را درخود نمیکردم . در اینساعت یکدفعه بحقیقت زندگانی آشنامیشدم . دراینجا ملتفت‌شدم که سرمایه‌موجود من تکافوی مخارج چندروز اقامت مرابیش نخواهد کرد وپس‌از تمام شدن آن دراین شهر ناشناس سرگردان خواهم ماند ومیدانستم که در ممالک اروپا تکدی ممنوع‌است وپلیس مواظب است که ولگردان خارجی را از سرحد اخراج نماید . گاهی بخود میگفتم که بهتراست تاوضعیت من باین درجه نرسیده است‌از همینجا چمدان خودرابرداشته واز راهی که آمده‌ام‌دوباره بآلمان مراجعت کنم . پس‌از اندك تفکری مشاهده میکردم که این خیال نیز عملی نیست و جزئی وجهی راکه برای یکماه باقی است صرف‌شده و دربرلن هم‌بهمین عاقبت گرفتار خواهم‌شد هیچ راه‌چاره‌ای درخود نمیدیدم وعقربهٔ ساعت سالون‌انتظار بسرعت جلومیرفت وباران هم‌بطوریکه ازپنجره دیده میشد ساکت نشده وبشدت خودافزوده بود .

مسافرین پیوسته خندان وخرم با بستگان خود خداحافظی کرده و ازاطاق انتظار بطرف قطارها میرفتند . تا کسی خودش بچنین وضعی که

من در آنساعت بودم گرفتار نشده باشد قطعا نمی‌تواند احساسات مرا نزد خویش تصور نماید ولی اتفاقا من در آن‌ساعت متوحش ومتزلزل نبودم وهیچ فکر ناامیدی‌ودر نتیجه‌خیال انتحار وغیره رادرخودنمیکردم. درعوض خوب بخاطرم هست که‌چندین‌سال‌بعد که‌من برای خود سرمایه تشکیل‌داده و بمسافرت اروپارفته بودم.

در همین شهر لندن یك روز ملتفت شدم که اندوخته من که‌برای مخارج ضروری در بانك بود رو به نقصان نهاده و ممکن است که بیش از پنج یا شش ماه دیگر وجه لازم برای ادامه توقف نداشته باشم یك دفعه مضطرب شده و بفکرهای یأس‌آور فرورفتم وتقریبا دررخت خواب ناراحت بودم که ناگهان وضعیت آن روز عصر درلندن بخاطرم افتاد که با شش لیره درجیب باکمال اطمینان در اطاق انتظار نقشه زندگانی آتیه راطرح مینمودم اکنون با یك هزارلیره‌دربانك خود را نا امید ومأیوس می‌شمارم. ازاین‌مقایسه‌خاطرم تسکین یافت وخواب‌راحتی‌نمودم. ولی در آن‌روزودر آن ساعت من بیشتر بفکراین بودم که چگونه وجه موجود خود را صرفه جوئی کرده و تا پیداکردن کار تمام آن را خرج ننمایم. موقعیکه در برلن بودم یکی دو بار روزنامه مشهور انگلیسی را که دایلی تلگراف میگویند خریده و میخواندم این روزنامه بیست صفحه بزرگ‌بلکه بیشتر اعلانات کوچك دارد که به قسمت‌های معین تخصیص‌داده شده است. چند ستون مفصل برای کرایه اطاق ومنزل است. من از سر صفحه این ستون را شروع کرده و بدقت مشغول مطالعه اعلانات آن شدم خواندن زبان انگلیسی بدیهی است که از حرف زدن آن خیلی آسانتر میباشد وهرکس که‌زبان فرانسه بداند درمدت چند هفته میتواند از روزنامه‌های‌انگلیسی استفاده کند‌بعلاوه اعلانات هم بطریق ساده وموجز نوشته میشود. عموما محل خانه و میزان قیمت را اهمیت میدهند. درآنوقت در انگلستان هم ارزانی بود و با یك لیره ممکن بود که اطاق و پانسیون‌برای‌یکهفته کرایه شود.

من تمام ستون روزنامه راخوانده تا یك اطاقی راکه بهمین قیمت در

پانسیونی نوشته بودند پیدا کردم آن اعلان را از روزنامه جدا کرده باقوت قلب وشهامت چمدان کوچك خود را بدست گرفته بطرف ایوان ایستگاه روان شدم . قبلا هم چهارمارك پول آلمانی را که همراه داشتم در دکان کوچك صرافی بپول انگلیسی تبدیل نمودم . چون دیگر مطمئن بودم که با شش لیره میتوانم زندگانی خودرا تا شش هفته در این شهر ادامه دهم دیگر خجالت نمکشیدم وسر خودرا بلند نگهداشته وبمسافرین نگاه میکردم . بهمین حالت جلوی ایوان ایستاده تا یك درشکه کوچك یك اسبه رسید ومسافر خود را که پیرزنی بود پیاده کرد ومن هم بدون سئوال و جواب در آن قرار گرفته واعلان روزنامه را بدست درشکه چی دادم اوبا سر اشاره نمود و راه افتاد و تقریبا پس از ده دقیقه طی مسافت مرا در یك کوچه تنك وخلوتی پیاده نمودو دوشلینك که چهار قران پول ایران بود از بابت کرایه دریافت نموده وبلا درنگ از آنجا دور گردید. من درجلوی درخانه محقری ایستاده وچمدان خودرا همینطور در دست داشتم. زنگ در خانه راکشیده ومنتظر صاحب آن گردیدم . چند ثانیه بیشتر طول نکشید دختری که ظاهراً خدمتکار بود در راگشود ومرا بداخل آنجا دعوت کرد . چند کلمه بانگلیسی گفت که من ملتفت نمیشدم اعلان روزنامه را باونشان دادم اوبا دست اشاره کرد که تأمل نمایم ورفت که خانم خود را خبر نماید دودقیقه بعد صاحب خانه که زن سالخورده‌ای بود آمد . اول بانگلیسی وبعد که مشاهده کرد که درفهم آن ضعیف هستم بزبان آلمانی خیلی فصیح پرسید که چه میخواهم من مثل اینکه در وطن خود هستم و بزبان عادی صحبت میکنم فوق العاده خوشوقت شدم موضوع اعلان را باو گفتم قدری خندید واظهار داشت که این تنها اطاق ارزان او بوده وهمین امروز صبح بیك نفر ایتالیائی اجاره داده است ولی او یك اطاق بزرگتری راکه کرایه آن باپانسیون هفته‌ای سی شیلینگ است در اختیار من گذارده وحاضر است که پنج شیلینگ از قیمت آن را برای اینکه من محصل هستم تخفیف بدهد . من تأمل ننموده پیشنهاد اورا پذیرفته و باطاقی که در مرتبه سوم خانه بود هدایت شدم خوشبختانه این خانم صاحب خانه از یهودیان آلمانی بوده واز چندین سال پیش باشوهرش به لندن آمده بود وشوهرش در

همین شهر فوت نموده و این خانم برای کسب زندگانی خود ودخترانش این پانسیون را بازکرده بود . برحسب تصادف من ازروی اعلان روزنامه بچنین محلی هدایت شده بودم که در چند روز اقامت از حیث زبان در زحمت نباشم . چند روز اول من بیشتر از منزل بیرون رفته وبکوچه‌ها وخیابانهای شهر اندکی آشنائی پیدا کردم و از پشت شیشه ها اجناس مغازه ها را میدیدم که بطرز مجللی بمعرض فروش گزارده بودند. دکانهای خیاطی و کفاشی وپیراهن‌دوزی که بی نهایت در احتیاج آن بودم ساعت‌ها جلب توجه مرابخود مینمودند ولی هیچکدام از آنها حل مسئله مشکل کسب وسایل زندگانی را نمیکرد . من پس از اینکه یك یا چندساعت آن اجناس را مشاهده میکردم یك دفعه بوضعیت حقیقی خود برگشته و دوباره در دریای فکر فرو میرفتم که اگر زبان انگلیسی من در تکلم باندازهٔ کافی بود حتماً در پیدا کردن شغل وخدمتی کامیاب میشدم زیرا که ستون جراید پر از اعلانات برای کارمند وشاگردان مغازه ها بود ولی من در این قسمت خیلی‌ضعیف واز ادای مطلب ونیت خود عاجز بوده وجرئت اینکه‌خود را برای چنین خدماتی‌معرفی کنم در خود نمیدیدم در روزنامه اعلانات خدمت را طبقه بندی کرده‌وبرای‌هرسخنی قسمت معینی اختصاص داده بودند .

مثلا یك ستون فقط برای ماشین نویس‌ها بود ویك ستون هم برای تندنویس ها وهمچنین نظایر دیگر آن . هر کسی را باصفات معین برای خدمت مشخصی‌میخواستند معلوم بود که برای مردمان بی حرفه محلی در مؤسسات موجود نیست .

من چون خودم‌را در این قسمت عاجز می شناختم این بود که بکلی مأیوس‌شده و در انتخاب راه زندگانی بی چاره مانده بودم تا اینکه‌اتفاقاً بیك قسمتی که بهیچوجه‌بآن‌توجهی‌نداشتم تصادف کردم و آن قسمت تعلیم‌و تربیت بودودرانگلستان تعلیمات ابتدائی ومتوسطه ملی‌بوده وجزء مشاغل آزاد‌در دست اشخاصی بود که خود تعلیمات لازم را دیده و وسیله تأسیس کلاس ومدرسه را شخصاً تهیه نموده‌اند . دولت از این بابت بآنها کمکی

نکرده ودر امور آنها مداخله نمی‌نماید . ازاین جهت عده مدارس خصوصی در شهر های بزرگ ودر دهات بی نهایت زیاد می باشد واهالی فرزندان خود را بیشتر باین قبیل مدارس می سپارند .

برای پیدا کردن آموزگار وشاگرد در انگستان موسساتی باسم آژانس تعلیمات هست که با چنین مدارس واشخاص اشتراك مساعی مینمایند. من يك دفعه متوجه این قسمت شده وشب در خانه بـا فراغت خاطـر مشغول مطالعه آن گردیدم. اعلانات هم برای شاگردان بود وهم برای آموزگاران درقسمت شاگرد آژانس تعلیمات نوشته بود که مثلا درفلان مدرسه درشهر یادریك دهکده شاگرد شبانه‌روزی برای تحصیل ابتدائی یا متوسطه بچنین قیمت وشرایطی قبول میگردد اولیای اطفال می‌توانستند که با کمك آژانس محل مناسبی برای تعلیم وتربیت اطفال خـود انتخاب کنند ودر قسمت آموزگاران باشرایط معین بجهت فنون مختلف داوطلب میخواستند . دراین قسمت چند اعلان باین مضمون دیده میشد که مثلا برای آموختن زبـان فرانسه یا آلمانی به چندطفل در مدرسه یا مکتب خانه محـل برای یکنفر استاد باقی است که فقط بهمان اطاق وخوراك راضی بوده و تـوقع مواجب دیگر نداشته باشد .

این موضوع بیشتر برای خارجی‌هابود که مدت چند ماهی برای تکمیل زبان بانگستان آمده وهم زبان انگلیسی خود را یاد می گرفتند وهم باطفال انگلیسی زبان مملکتی خود را می آموختند وخرج مدت اقامت را باین وسیله تامین میساختند . متاسفانه من ازهیچکدام این ملل نبودم که زبان مادری من مورداحتیاج باشد ودرزبان فرانسه و آلمانی هم معلومات من خیلی مقدماتی بود .

معهذا من مأیوس نشده وستون اعلانات را میخواندم که یك شب تصادفاً بـاعلان کوچکی که ازطرف یکی ازاین آژانسها بود برخوردم. دراین اعلان نوشته بود برای دهکده هن فیلد در نـاحیه سسکس يك معلم آلمانی وفـرانسه میخواهیم که در مدرسه ابتدائی بچهار نفر طفل مقدمات این زبـانها را بیاموزد در عوض نصف مخارج شبانه روزي او را مدرسه پرداخته ونصف دیگر

را که دولیره است خودش تأدیه نماید . ماهیانه مدرسه برای شام ونهارو منزل رویهم چهارلیره بود که نصف آن دولیره را من شخصاً بایدبعهده بگیرم این اعلان درست همان آرزوئی بود که من نزدخود داشتم وفکر نمودم که با این ترتیب من خواهم توانست چندین ماه در این مدرسه توقف کرده وضمناً به تکمیل زبان انگلیسی بپردازم .

بدون تأمل با کمك کتاب لغت شرحی به نشانی آژانس نوشته و یك تمبر یك پنی که پنجشاهی بپول ایران است وقبلا تهیه کرده بودم بآن چسبانده وهمانوقت شب از خانه بیرون آمده پاکت را در صندوق پست قرار دادم وآن شب و روز دیگر رابا اضطراب بسر آورده وبیم از آن داشتم که دیگری مقدم گردیده واین شغل را ازدست من برباید .

آنروزطرف عصرچندین دفعه بطرف میزی که مراسلات ساکنین خانه را که پست میرسانید وروی آن میگذاردند رفته و مأیوس برمیگشتم، روزدیگر نیز بهمین منوال گذشت و باکمال یأس از خانه بیرون آمده ودر کوچه‌ها و خیابانها بدون مقصد قدم میزدم و فکر میکردم که معطل نشده بلافاصله کاغذی به پدرم نوشته وبه تقصیرخود اعتراف نموده وتقاضا نمایم که مبلغی برای مخارج مراجعت من بایران حواله نماید . باهمین فکر بمنزل برگشتم و در توی دالان عمارت دختر بچه کلفت آنجا پاکتی که با پست رسیده و روی میز مانده بود بمن داد . از مشاهده آن خیلی خوشوقت شدم وبدون انتظار به مضمون آن که ممکن بود جواب رد تقاضا باشد روانه اطاق گردیده آن را باز نموده خواندم فقط درجواب بمن نوشته بود که فردا صبح ساعت ده در دفتر او بیك آدرس معینی حاضر شوم .

البته امکان داشت که بغیراز من بچندین نفر دیگر همین جواب ارسال شده باشد وعده دیگری هم خود را داوطلب چنین خدمتی معرفی نموده باشند معهذا این کاغذ را امید بخش پنداشته وبدون دغدغه خاطر شب را بروزرسانیده وبا پرسش زیاد نشانی که در مرکز شهر بود خودرا بآنجا رساندم . در یك ساختمان کهنه دردواطاق کوچك تاریك پیرمردی پشت میز نشسته یك دختر جوان هم با ماشین تحریرمشغول کاربود . من

مراسله رابدست آن شخص دادم او قدری به سیمای من نگریست وپرسید که شما از چه ملتی هستید زیرا که من در کاغذ خودم ابداً اشاره بـاین موضوع ننموده بودم . باترس و لرز گفتم که ایرانی هستم ولی سالهاست که در آلمان وفرانسه تحصیل نموده بـاین دوزبان خوب آشنا شده‌ام .

اواز کشوی میزیك کاغذی را که از آلمان برای او نوشته وتقاضای معلم انگلیسی بجهت یك مدرسه تجارتی نموده بـودند در آورد و بمن داد و گفت این را ترجمه کنید من مضمون آن راخوب فهمیدم ولی از ترجمه انگلیسی آن عاجز بودم آن شخص اظهار داشت که حیف اطلاعات شما در زبان انگلیسی خیلی کم استو گرنه یك خدمت بسیارخوبی برای شمادرهمین لندن موجود بود یك کتابفروش از من یکنفر آشنابزبان آلمانی وانگلیسی خواسته ولی فعلا شما نمی‌توانید چنین خدمتی راانجام دهید بهتر است که بهمین مدرسه هن فیلدبروید وپس از اینکه انگلیسی را یاد گرفتید بمن بنویسید که تا یك کار بهتری برای شما تهیه کنم .

من در این موقع بیش ازاین مساعدت خدمت بـالا تری را مترصد نبودم وتشکر نموده وموافقت خودرا اظهار داشتم او هم بهمان دختر خانم یك مراسله مختصری دیکته نمود که با مـاشین نوشت وحاضر نمود آن‌را بمن داده وراهنمائی کرد که بچه ترتیب خود را بمحل مدرسه برسانم . من خوشحال‌وخرم بخانه آمده وبصاحب پانسیون اطلاع دادم که‌روزدیگر که آخر هفته اقامت من بود من اطاق را تخلیه کرده‌وبمسافرت میروم . صبح‌روز دیگر باهمان چمدان فرسوده باردیگر خود رابایستگاه راه‌آهن رسانده ویك بلیط درجه دوم برای دهکده هن‌فیلد ابتیاع نمودم .

ازلندن تا آن نقطه تقریبایك ساعت مسافـرت باترن بود . قطـاراز جاده‌ای میگذشت که اطراف آن‌باغات و کلبه های روستائی باندازه فراوان وجود داشت و من ازپنجره بدون خیال و واهمه از آینده بـه این مناظر تماشا میکردم، بعدازورودبده دیگردر آنجادرشکه‌وحمال‌وجودنداشت‌خودم چمدان را بدست گرفته وبمدرسه که صدقدم دورتر قرار داشت روان شدم مدیر مدرسه مراسله آژانس را خوانده ومعلوم بود که خـوشوقت است از

اینکه شرایط اورا قبول کرده و حاضر شده‌ام که در چنین محلی اقـامت نمایم زیرا که آن دهکده تقریباً درشصت سال پیش‌از این یکی از دهاتی محسوب میگشت که نمیبایستی بیش از چهل یا پنجاه خانوار سکنه داشته باشد تنها یك خیابان تنگ و کوچکی داشت که چند بـاب دکان و مغازه برای رفع احتیاجات اولی در آن دیده میشد .

خود مدرسه‌متعلق بیك خانم‌سالخورده‌ای‌بود که بوسیله پسروعروس و دو دخترش آنجا را اداره میکرد . بیست نفر شاگرد دختروپسر داشت که آنهاشبانه روزی بوده واز نقاط مجاور بآنجا فرستاده شده بودند . مؤسس اصلی مدرسه چند سال بود که فوت کرده وخانم او فعلا متصدی شده و در انتظاربود که آنجا را بفروش رسانیده وخودرا از این‌زحمت خلاص‌سازد. کارمندان یعنی آموزگاران‌مدرسه‌همان‌خانوادهٔ مرد متوفی‌بودند . پدرچهار نفر ازاطفال تقاضا کرده‌بودند که به بچه‌های آنها زبـان آلمانی و فرانسه بیاموزند این بود که خانم نمی‌توانست یك معلم مخصوص دعـوت نماید وناچاراًاز آژانس‌خواهش کرده‌بود که یکنفر خارجی‌رابرای او پیدا کند که اقلا نصف خرج شبانه روزی را خودش بپردازد واین قرعه خوشبختانه بنام من اصابت کرد . من توانستم مـدت سه یا چهار ماه در آن دهکده کـه شبیه‌زندگانی‌محبوسین‌بودبسر آورده‌وزبان‌انگلیسی‌خودراتادرجه‌ای‌ترقی‌دهم زندگانی‌خیلی‌ساده وطبیعی ودهاتی بود . کلاس درس‌شبیه یك انبار بزرگی بودکه در اطراف آن نیمکت ومیز قرار داده بودند . تمام شاگردان در همان یك اطاق درس خوانده‌وتمرین مینمودند .

اطاق نهار خوری قدری کوچکترولی‌بهمین وضعیت‌بودوتمام‌خانواده وشاگردان در این اطاق غذا میخوردند و خوراك آنها خیلی ساده و یك نواخت بوده‌شب راهم شاگردان‌در طبقه‌دوم که‌دارای‌دو اطاق‌بودمیخوابیدند ویکی ازاهل خانواده مراقب‌تنظیم وترتیب‌خواب آنهابود . من هم مثل‌سایر شاگردان همین طرز زندگانی را داشتم وخیلی بندرت از مدرسه بیرون آمده یا در ده گردش میکردم بیشتراوقات بخواندن کتب‌انگلیسی وقت‌خود خودرا می گذرانیدم .

البته يك چنين زندگانی برای من كه تا آنوقت وضعيت خيلی مساعدی داشتم ودر نعمت عمری گذرانيده بودم قدری ناگوار بود وپيوسته درفكر و در صدد بودم كه يك ترتيب بهتری برای ادامه اقامت در انگلستان برای خود تهيه كنم. مخارج تحصيل رامرتباً پدرم هر ماهه سی تومان به ليره حواله ميكرد ومن هم تاميتوانستم آن را مصرف ننموده پس انداز مينمودم واز اين بابت ديگر نگرانی نداشته وميتوانستم چندماهی مخارج خود را تحمل كنم. ولی دراين مدرسه محل راحتی كه بتوانم روزنامه بخوانم وجواب اعلانات را بنويسم نداشتم تمام اطاق‌ها مشترك بود، فقط روزهای يك‌شنبه اهل آنجا از معلم وشاگرد صبح وعصر مجبور بودند كه به كليسای دهكده بروند من چون از مذهب آنها نبودم از اين زحمت معاف شده و در كلاس ميماندم و از اين فرصت استفاده نموده دو ياسه كاغذ در جواب اعلانات تهيه كرده و بصندوق پست ميانداختم.

اتفاقاً اغلب آنها بلا جواب ميماند يا شرايطی مطالبه ميشد كه در من موجود نبود. برای خدمت درمدارس ديپلم ويا تصديق نامه لازم بود كه من فاقد آن بودم تا اينكه درجواب اعلانی كه تقاضای معلم زبان آلمانی و فرانسه نموده بود يك نامه دريافت كردم كه ازمن دعوت نموده بود يك روز برای مذاكره مستقيماً به شهر ايست بورن كه يكی از شهرهای كنار دريا وبيش از يك ساعت مسافت آن از دهكده نبود بروم. من بيك عنوانی ازمدير مدرسه مرخصی گرفته و بآن شهر رهسپار شدم. ايست بورن شهر باصفا ومحل ييلاقی اشخاص متمكن آن حدود هست. مؤسسه‌ای كه مرا دعوت كرده بود خانه‌ای بود كه در آن چند نفر محصل را برای ورود به مدارس عاليه آماده ميكردند وهر شاگردی تقريباً يك معلم خصوصی داشت.

صاحب آنجا پيرمردی بود بسن هفتاد سال كه سابقاً خودش درمدارس عاليه انگلستان تدريس مينمود وفعلاً بخرج خود خانهٔ بزرگی درايست بورن ساخته و باچند نفر معلم عده كمی شاگرد راكه بيشتر آنها ازاهالی جنوب امريكا بودند برای امتحانات ورودی حاضر ميساخت. خود او بدونفر از شاگردها زبانهای يونانی ولاتين ميآموخت وبقيه را ساير معلمين متصدی

بودند . امور داخلی مدرسه‌را خانم او که در ظاهر مسن بود اداره میکرد و معلمین و شاگردان مستقیما در تحت نظارت وی بودند و شوهرش بآنها توجهی نداشت .

مرا برای تدریس زبان آلمانی و فرانسه دو شاگرد خردسال دعوت نموده بود وپس از مختصر مذاکره قرارشد که من در آنجا بدون حقوق وارد شده و منزل وخوراکم مجانی وبلاعوض باشد. این شرایط خیلی مساعد و مافوق انتظار من بود. از اول هفته من از آن دهکده خارج شده و باین شهر قشنگ وزیبا آمدم و چون روزی بیشتر از دو ساعت وقت تدریس من بطول نمی کشید بقیه روز را آزاد بودم که دراطاق خودم کتاب خوانده یا در کنار دریا گردش نمایم. در این مؤسسه هر یك از معلمین یك اطاق علیحده داشتندوخوراك آنها خوب وممتاز بود. صاحب آنجابامعلمین صحبت نمیکرد. وتمام دستور و اوامر از طرف خانم صادر میگردید . من باکمال خوشوقتی از این پیش آمد استقبال نموده و وظیفه خود را از روی وجدان انجام میدادم .

شبها درسهای شاگردان خودم را ازروی کتاب معلم حاضر کرده و صبح برای آنها تکرار میکردم . باین ترتیب هم‌خودم در این‌فن‌ترقی کرده وهم شاگردان ازپیشرفت‌خود راضی‌بودند. باین‌ترتیب‌چندماهی سپری‌شدو من دیگر درفکرتغییرشغل ومحل نبودم. درمراسلات به‌پدرم‌می‌نوشتم که من خود را برای امتحان‌ورودی‌بدانشگاه حاضر می‌نمایم. ولی دراینجا تقدیر برخلاف‌میل‌من آینده‌ام را معین کرده بود ومن بکلی‌از آن‌غافل بودم . مدیرمدرسه شخصی بود تندخو وپرخاش‌جو ودائما بازن‌خود درستیز ونزاع بود بطوریکه صدای مشاجره آنها از اطاق بیرون آمده وبگوش میرسید ولی درآنجا کسی اهمیت بآن نداده‌وتوجهی نداشتند و گمان نمیکنم که ازمعلمین کسی علت اختلاف آنها را حدس میزد . شاید تنها خدمتکار ونوکر مدرسه از آن‌باخبر بودند .

مدیر مدرسه حالت اضطراب آمیزی داشت مثل این‌بود که‌یك‌فکر پر زحمتی براو تسلط یافته‌است . خانم برخلاف او خیلی خونسرد و آرام و

بدون سروصدا وظیفه خود را انجام میداد ورفتار او نسبت بعموم معلمین علی‌السویه بود فقط من مشاهده کردم که در بین معلمین یك جوان اسکاتلندی میباشد که خیلی خوش سیما و نجیب وبیشتر مورد احترام وتوجه خانم واقع شده است . درموقع غذا من از زیر چشم نگاه کرده ومیدیدم که مقدار خوراك وحتی نوع آن بر سایر قسمت‌ها برتری دارد ودر نهار و شام او یك بطری آبجو مخصوص درسر میزش قرار میدهند. امـا چیز دیگری من مشاهده نمیکردم یك روز صبح هم که در اطاق نهار خوری صبحانه صرف میشد نوکر ازخدمتکار پرسید که خانم چرا نیامده است. خدمتکار با یك تبسم استهزاء آمیزی جواب داد که خانم خیلی خسته است. دیروز (با همین معلمی که توصیف آن گذشت) به لندن رفته بودند .

این صحبت متعلق بآن روزهای آخر بود که من میبایستی آنجا را ترك نمایم . اما قبل از این ایام من مشاهده کردم که رفتار مدیر نسبت بمن یکدفعه تغییر کرده وبا یك نظر خشمناکی ازز یر چشم بمن نگاه میکند من این رویه را مربوط بحالت عمومی او دانستم که نسبت بهمه یك نواخت بود. دراواخر ماه چهارم اقامت خود که از گردش کناردریا بخانه برمیگشتم مدیر را مشاهده کردم که در اتومبیل بزرگ خود نشسته واوهم در ظاهر بمنزل مراجعت مینماید برخلاف معمول اتومبیل را نگهداشت وپرسید آیا بمدرسه میائید جواب دادم بلی ، تعارف نمود که پس سوارشوید. من ازاین اظهار ادب و ملایمت خرسند شده سوار اتومبیل شدم ولی او بهمان حال سکوت باقی‌بود وحرفی نزدو درحیاط مدرسه ازاتومبیل پیاده شدم و بطرف اطاق خودم روان شدم . چند روز دیگر که ازمدرسه برای گردش بیرون میرفتم او رادیدم که اتومبیل را ازگاراژ خارج نموده ودرصدد سوار شدن است. این دفعه نیز او ازمن پرسید که آیا بکناردریا میرویدمن جواب مثبت دادم واشاره کرد که سوار اتومبیل شوید ولی در راه یك کلمه حرف نزد وتمام این مدت مثل این بود که بفکر عمیقی فرو رفته بود . یکدفعه ایستاد و اشاره کرد که پیاده شوم وبدون خدا حافظی راه خودرا دنبال کرد ورفت. من این دفعه نیزحرکت ویرا حمل بر وضعیت عصبانی و طرز زندگانی وی

نموده تعجبی نکردم تا اینکه سه روز بعداز این واقعه صبح زود که من مطابق معمول قبل از زنك صبحانه باطاق درس آمده بودم ودر کنار بخاری بی‌خیال مشغول خواندن کتاب بود مدیر مدرسه آهسته وارد شده وپشت میز ایستاده بود بدون‌مقدمه از من پرسید که شما چند وقت است دراینجا میباشید گفتم تا یکهفته دیگر چهارماه خواهد شد . دست به پیشانی خود نهاده اظهار داشت که‌بنظرمن بهتراست که شما این هفته را هم اینجا بوده وبعدبرای‌خودتان‌یك فکردیگری بنمائیدویك شغل‌مناسب‌تری برای‌خودتهیه کنید و منتظر جواب هم‌نشد ودور گردید. من‌از این‌حرف‌واین‌حرکت او نتوانستم علت را استنباط کنم فقط طرف عصر درموقع صرف چای که همه در یك اطاق جمع‌میشدند واقعه رابرای خانم نقل کردم اوقدری متفکر شد واظهار داشت که من از علت این موضوع بیخبر هستم ولی‌چون شوهرم‌در فکر خود مصر و آزاد میباشداین‌است که تصورمیکنم‌برای خودتان هم بهتر است که مطابق میل اورفتار کنید ویك‌کار دیگری رادرنظر بگیرید . من ناچاراً باعلانات جراید متوسل‌شده‌وچندین‌نامه بمدارس‌یاباژانسهافرستادم جوابی نرسید دیگر مصمم شدم که بایران مراجعت کنم . در آخر هفته بایستگاه راه‌آهن رفته ویك‌بلیط برای‌لندن خریده و بعلاوه دستوردادم که چمدان مرا خودشان از آن منزل با ترن بلندن بفرستند باین طریق من از بردن چمدان شخصا راحت شده ودر مقابل اجرت کمی این زحمت را بعهده اداره مخصوص‌راه آهن قرار دادم . روز بعد هم با فراغت خاطر از این‌خانه بیرون آمده ویکسر بلندن رسیدم . امامتاسفانه ازچمدان خبری نبود ومؤسسه حمل ونقل‌هنوز آنرابلندن‌نفرستاده بود ناچاریك اطاق در یکی‌از مهمانخانه‌های نزدیك ایستگاه اجاره‌نموده وچندروز بانتظار رسیدن چمدان درلندن توقف کردم .

روزها درشهر بدون مقصد گردیده وشبها باطاق مهمانخانه مراجعت میکردم تااینکه چمدان رسید ومن‌در همانشب باترن‌بطرف بندر واز آنجا ازطریق هلند وآلمان بسرحد روسیه روان شدم . دراطاق ترن چند نفر مسافر بودند که روزنامه میخواندندودر یکی‌از شهرهای نزدیك پیاده شده و رفتند ومن تنهادر آن اطاق‌ماندم . شب‌بود وازخارج منظره‌ای دیده نمیشد

ومن همینطور کسل وافسرده وخسته نشسته فکرمیکردم که یکدفعه متوجه شدم که روزنامه یکی از آن مسافرین روی نیمکت افتاده است آنرا برداشته وخبرهای آنرا میخواندم زیرا که دیگر باعلانات که بحال من مفید نبود توجهی نداشتم یکدفعه درصفحه آخر چشمم بخبری افتاد که مرا از آن حالت رویا بیدار ساخت.

نوشته بود که درشهر ایست برن در فلان خانه همان محلی که من در آنجا درس میدادم جنایت فجیعی بدست مدیر مدرسه اتفاق افتاده است مدیر مدرسه که نسبت بیکی از معلمین سوءظن داشته و اسم این معلم را هم ذکر کرده بود و این همان جوان خوش سیما بود که مورد محبت و احترام خانم بود و او رابا اتومبیل خودش بگردش برده وبعد حادثه‌ای برای اتومبیل اتفاق‌افتاده وآن شخص را مرده در کنار جاده یافته‌اند .

پلیس معتقداست که قبل ازحادثه این معلم باضربه سنگینی که برسرش وارد آمده کشته‌شده است وحادثهٔ اتومبیل عمدی میباشد. مدیر مدرسه توقیف و تحقیقات ازعیال او و کلفت خانه شروع شده است. اسم مدیر مدرسه ومعلم و آن خانه تمام در حافظهٔ من ضبط است اینکه صریحا بآنها اشاره نمیکنم برای این است که در انگلستان احترام اشخاص سخت محفوظ است وقبل ازرسیدگی وحکم محکمه نمیتوان اشخاص را متهم ساخت من ازاین واقعه بیش از آنچه در آن روزنامه خواندم اطلاعی ندارم ونتیجهٔ تحقیقات را نفهمیده‌ام این است که بطور قطع نمیتوانم اظهار عقیده نمایم امادر آن ساعت افکار غمگینی درمن پیداشد ویک دفعه متوجه وضعیت خود در آن چندهفتهٔ گذشته افتادم ودیدم که خداوند مرا ازچه خطر بزرگی نجات داده است زیرا که بطور تحقیق معلوم بود که مدیر مدرسه نسبت بوفاداری زنش ظنین بود ومشاجراتی که اغلب بین آنها اتفاق میافتاد ودرخارج ازاطاق منعکس میگردید مربوط بهمین قضیه بوده است. آن مرد یقین حاصل نموده است که عیال او بایکی از معلمین مدرسه سروسری دارداما کدامیك از آنها بااو مربوط است برای او کاملا روشن نبوده است . چند دفعه آن خانم موقعیکه چندنفر ازدوستان او بملاقات وی آمده بودند و

چای صرف میکردند مراهم بسالون دعوت کرده و ازمن راجع بزندگانی طبقهٔ نسوان ومخصوصا طرز زناشوئی ومعاشرت آنها با سایرخانواده‌ها در ایران سؤالاتی میکردو مهمانهای وی گوش میدادند وتوضیحات میخواستند ومن نیز بازبان انگلیسی شکسته بسؤالات آنها جواب داده وازمملکت ایران بطورعموم وخصایص آن مطالبی بیان میداشتم.

مدیر مدرسه در آن چند هفتهٔ آخر سوءظنی نسبت بمن برده و گمان کرده بود که معلم سوگلی عیال وی من هستم. درصورتیکه سن زن از پنجاه سال تجاوز میکرد ومن تازه وارد بیست سالگی شده بودم و هیچ تناسب دیگری که سبب تقویت عقیدهٔ او باشد درمن وجودنداشت آن بدبخت به بشقاب پرازخوراک وبطریهای آبجو همکار دیگر من و گردش رفتن آنها با همدیگر توجهی نداشت و آنهارا جزءزندگانی هموطنان خودمیشمرد اماحضور مرادرسالون در دو دفعه دلیل قطعی اتهام خود میشناخته است.

دیگر اینکه مرادعوت بسوارشدن ماشین خود نموده بود بطور یقین برای اجرای سوءقصدی بوده است که درپیش خود تهیه کرده ولی درانجام آن تردید حاصل نموده بود. پس ازاینکه مرا ازخدمت معلمی معاف داشت ومن از مدرسه بیرون رفتم بواسطه تصادف یا اتفاق تازه‌ای بحقیقت امرپی برده ونقشه‌ای را که برای دفع من تهیه کرده ود نسبت به همشهری خودعملی ساخته بود.

من باین ترتیب ازیك مرگ حتمی نجات یافته بودم و مقصر اصلی به مکافات اعمال ناشایستهٔ خود رسیده بود. دراینجا بایداعتراف نمایم که قطعا یکی از اولیاء الله در دادگاه کبریائی واسطه شده وبه بیگناهی من شهادت داده وبجوانی من رحم آورده بود.

بدون چنین حمایتی قطعا من درهمانجا بدون سروصدا تلف شده بودم.

من بااین افکار غمگین مسافت بین لندن وسرحد هلند وراه مراجعت در خاك آلمان راگذرانیده و از سپاسگذاری در درگاه احدیت خودداری نمیکردم تا بسرحد روسیه بدون توقف خودرا رساندم و بی‌نهایت خوشوقت بودم که ازصحنهٔ کارزار خیلی دور شده‌ام ویقین داشتم که اگر هنوزمرااخراج نکرده ودرمدرسه مانده بودم قطعامورد تحقیقات پلیس واقع شده مجبوربودم

که بعنوان شاهد یا مطلع درمحکمه حاضرشوم .

درسرحد روسیه بلیط ترن مستقیما برای بادکوبه خریده وسوارشدم وپس ازسه روز طی مسافت بآن شهر رسیدم . دراین سفر یك واقعهٔ دیگری برایم رخ داد هرچند خطرناك نبودولی اسباب ناراحتی خاطرمرا بدرجهٔ آخر فراهم ساخت و آن این بود که من درشهر ایست بورن چمدان کهنه خودرا که در دوسفر اروپا بامن بود ودیگر پاره شده وازحیز انتفاع خارج گردیده بودبدور افکنده ویك چمدان دیگری که نسبتا بهتربود برای خودتهیه کرده بودم این چمدان تازه سبك قیمت ولی محکم بنظرمیرسید . درسرحد روسیه نسبت به اشیاء و کتابهای من توجهی نکردند وپس از معاینه سطحی ازطرف مامورین گمرك مرخص گردیدم حمال ترن چمدان مراروی طبقه اطاق قرارداد ورفت یك یادو دقیقه پیش از حرکت یکنفر دیگر که حمال ترن نبود ولی لباس کثیف وموهای ژولیده داشت با عجله وارد همان اطاق شد و یك چمدان بزرگ ولی خیلی کهنه رادر زیر چمدان من قرارداد و با شتاب و اضطراب پیاده گردید. من تصور کردم که اوهم یکی از مسافرین است که دردقیقه آخر رسیده وبرای خداحافظی مشایعت کنندگان که عدهٔ زیادی از آنها جلوی اطاقهای ترن ایستاده بودند رفته است .

خود من بگوشه‌ای نشسته کتابی رابا دقت مشغول مطالعه شدم . سه یاچهار نفر دیگرهم درآنجا روی نیمکت نشسته باهم صحبت میکردند . بالاخره ترن حرکت نمود و بعدبسرعت خودافزود پس از یکساعت بیك ایستگاه رسید وتوقف کرد تمام مسافرین برای صرف نهار یا چای طبق معمول از ترن پیاده شده بطرف رستوران رفتند . من نیز مانند سایرین همین کار رانمودم . یکساعت دربوفه توقف کرده بعد باطاق خودم مراجعت کردم . یکدفعه مشاهده نمودم که چمدان من در آنجانیست ولی چمدان مسافر نامعلوم درجای خود باقی است ازدونفرمسافر دیگر سؤال کردم آنها هم مانند من دربوفه بوده وازاین بابت اطلاعی نداشتند .

ترن درحرکت بود من بااضطراب تمام نزدمستخدم اطاقها رفته وبکمك یکی ازمسافرین که بزبان آلمانی آشنا بود قضیه چمدان خودرا باو گفتم

او هم اظهار بی اطلاعی نمود و گفت باید صبر کنم که باولین ایستگاه رسیده من مراتب را بپست ژاندارم خبر دهم ناچار مایوس وغمگین در اطاق نشسته ودرانتظار توقف ترن وشکایت بپست ژاندارم بودم . این دفعه ترن سه ساعت متوالی درحرکت بود تابایستگاه رسید . بلافاصله من در معیت مستخدم ترن بپست ژاندارمری ایستگاه رفته وبکمك یکی از مسافرین قضیه سرقت چمدان خودرا برای رئیس پست ژاندارم بیان کردم اوظاهراشخص فهمیده وباتجربه‌ای بود بایکنفر دیگر برخاست و بامن باطاق ترن آمد وبآن چمدانی که بجای خودباقی بود نظری افکند وآنرا برداشت وباز نمود . محتوی چمدان فقط کتاب وروزنامه بود . قدری از آنها راورق زد و خنده نمود و گفت ایندفعه آنهااشتباه کرده وچمدان راعوضی برده‌اند مضطرب نباشید این اشخاص از دزدهای معمولی نیستند و باسبابهای شما اعتنائی ندارند همینکه ملتفت خبط خودشدند چمدان را دریك گوشهٔ نهاده وپست‌های ژاندارم آنراپیدانموده بشمامسترد خواهیم داشت .

این اشخاص ازدستجات انقلابی هستند که کتب و مجلاتی راکه در روسیه قدغن است درخارج تهیه کرده وازسرحد گذرانیده به همکاران خود درداخل مملکت میرسانند تاآنها بین اهالی تقسیم کنند . طرز عمل آنها براینستکه این اوراق رادرچمدان کهنه ریخته بوسیله دونفراز رفقای خوددر اطاقهای ترن تقسیم میکنند بعد بوسیله رمزی که باخوددارند بدستهٔ دیگری ازرفقا خبرمیرسانند که درایستگاه نزدیك چمدانهارا بردارند . آن کسیکه برای بردن چمدان واردترن شده اشتباه نموده چمدان شمارا بجای چمدان کتابها برداشته وبرده است شماباید آدرس خود رابما بدهید تا پس از پیدا شدن آن بشما خبر بدهیم .

من آدرس هتلی راکه درباد کوبه میشناختم بآنها دادم ولی هیچ امیدی نداشتم که دگرباره صاحب چمدان خودبشوم . دوروز هم در بادکوبه باین نیت توقف کردم وپس از یأس کامل سوار کشتی شده وبانزلی وبعد بتهران رسیدم . خوشبختانه من وجه ناقابلی راکه داشتم در جیب‌های لباس مخفی کرده وازاین بابت درزحمت نبودم ولي مدت سیزده روز سفررا بایکدست

لباس زیر طی نموده وبا یك وضعیت حیرت انگیزی وارد منزل پدری در تهران شدم . همینقدر خوشوقت وسپاسگذار بودم که مدت دوسال در ممالك غربت بسر برده وسالم وسلامت بوطن بر گشته‌ام .

در جستجوی کار

در مدت غیبت من اوضاع سیاسی و اجتماعی وطن تغییراتی نموده و جزئی ترقیاتی مشهود میگردید. تعدادی ادارات جدید بسبك نوین تشکیل شده وکارمندان آن از طبقه جوان بخدمت گماشته شده بودند .

ازدولت امریکا یك هیئتی بریاست مستر شوشتر برای تنظیم امور مالی بایران آمده ومشغول خدمت شده بودند . اداره‌ای باسم ژاندارمری خزانه تشکیل گردیده بود . تعداد روزنامه‌ها زیاد شده و حتی یك روزنامه یومیه بقطع بزرگ که تا آنوقت در ایران معمول نبود وتازگی داشت باسم ایران نو منتشر میگردید. یکی از مؤسسین این جریده شخصی ارمنی بودموسوم به موسیو بازیل که بدون هیچگونه تظاهری کمك‌های مالی نموده وتقریبا قسمتی از دارائی خودرا دراینکار خیر بمصرف رسانید . تمام اراضی واقع در خیابان لاله‌زار که بیش ازده هزار متر بود دربانك شاهنشاهی ودیعه نهاده و پول برای روزنامه که در آنوقت فروش وعایدات نداشت قرض کرده بود بعد هم از تأدیهٔ قرض عاجز مانده وبانك آن اراضی رااز قرار متری دوتومان بتملك خود درآورده وباشخاص مختلف بفروش رسانید .

موسیو بازیل زبان انگلیسی راخوب میدانست ودرجراید امریکا به نفع ایران مقالات پرارزشی مینوشت . دراواخر عمر باوجود اینکه ثروت خود رادر راه آزادی ایران صرف کرده بود دراین اواخر مجله‌ای باسم دنیای امروز طبع میکرد ومن نیز جزء همکاران او بودم وبرای اولین دفعه راجع باصول کارل‌مارکس درآن مطالبی نوشته‌ام . این مرد شریف عاشق آزادی بود وروزنامهٔ خودرا در اختیار دموکراتها قرار داده بود .

متأسفانه باید اقرار نمایم که نه از طرف جمعیت نه از جانب افراد هیچگونه کمك وقدردانی هم نسبت باو بعمل نیامد و گمنام وفراموش شده ازدنیا رفت. در مجلس ترتیب و تشکیل حزب سیاسی شروع شده و وکلا بدموکرات واعتدال تفکیك شده بودند. در ظاهر یك علاقه وجنبشی دروطن هویدا بود ولی درباطن چنگال ظالمانهٔ مستعمراتی روس وانگلیس درشرائین امورفرو رفته ومملکت رابا قدمهای سریع بطرف اضمحلال میکشانید. من بایك ذوق وشوق فراوان در جستجوی خدمتی بر آمدم وسعی میکردم که بنوبه خود بتوانم مصدر کاری بشوم.

پدرم دیگر بیکار وخانه نشین بود وعدهٔ زیادی ازاشخاص درباری خود رابعنوان مشروطه طلبان قالب زده وادارات جدید دولتی رااشغال کرده بودند. ورود دراین قبیل ادارات منحصر باعوان و بستگان آنها شده بود. تنها ادارهٔ گمرکات که بوسیلهٔ رؤساء بلژیکی اداره میشد ازاین قاعده مستثنی بود ولی در این اداره کارمندان حقوق خیلی قلیلی که حتی تکافوء مخارج یومیه آنها رانمیکرد دریافت میداشتند واغلب برای مدت زیادی بگمرکخانه های سرحد و نقاط بدآب وهوا اعزام میگردیدند. حقوق ماهیانه در این نقاط دوردست ازپانزده تومان درماه شروع میگشت ودرتمام شعبات دیسیپلین آهنین وجودداشت وکارمندان مطیع وفرمانبردار رؤسای بلژیکی بودند. خوددولت ایران دراین اداره نفوذواقعی نداشت بلکه این اداره راهم که اساسا برای جمع آوری عایدات بجهت پرداخت اصل وفرع قروض روس وانگلیس تشکیل شده بود سیاست خارجی حمایت کرد.

من پس ازاینکه از هرطرف مأیوس شده و نتوانستم برای خود شغلی تهیه کنم بگمرك ملتجی شدم. در آنوقت چون عدهٔ اشخاص آشنا بالسنه خارجه نسبتاً کم بود ادارهٔ گمرك در روزنامه اعلان کرده وعده ای را برای خدمت درولایات دعوت کرده بود. من باچند نفرداوطلب دیگر برای این خدمت خودرامعرفی کردیم چون من سه زبان راتادرجه ای مسلط بودم پذیرفته شده وقرار شد که پس از یکماه استاژ درمرکز باحقوق ماهیانه سی تومان

به بندر انزلی بروم وبلافاصله وارد خدمت در ادارهٔ کلی پستال گمرك شدم و انتظار آخر برج را میکشیدم که حکم خود را دریافت نموده وبصوب مأموریت حرکت کنم . متاسفانه تقدیر دراینجا هم بامن موافقت نکرد و یکدفعه مبتلا به چشمدرد شدیدی شدم که قدرت حرکت را از من سلب نموده بود مدتی بود که احساس ناراحتی در چشم میکردم ولی اهمیتی بآن نداده وبه طبیب هم مراجعه نکرده بودم این دفعه خارش و آبریزی چشم بطوری شدت یافت که مانع انجام کارشده بود ناچار به کحال رجوع نمودم او پس از معاینات دقیق اظهار داشت که من بمرض تراخم مبتلا شده‌ام باید اول حاضر به عمل خراش پلکها شده بعد ازچند هفته استراحت کامل نموده وازنوشتن وخواندن جداًا احتراز جویم.

من سلامتی چشمها را بماموریت سرحدی ترجیح داده واز رفتن به انزلی صرف نظر کردم . تقریبا بمدت سه ماه متوالی در تهران مشغول مداوا و معالجه بودم تا اینکه خطرمرض برطرف شده ومن مجاز بخواندن ونوشتن گردیدم . سپس چندماه دیگرهم درخانه نشسته وبمطالعه و تمرین وقت خود را میگذراندم تااینکه برادر کوچکترم مرحوم فضل الله که بمدرسه آلمانی میرفت یك روز خبرآورد که منشی مدرسه با ناظم آنجا یك دفعه استعفا داده ومدرسه‌راترك کرده‌اندمدیرمدرسه درتفحص اشخاص دیگری است که برای این خدمات دعوت نماید .

مدیر مدرسه شخص فاضلی بود که از طرف دولت آلمان برای این خدمت بایران فرستاده شده بود ولی خیلی عصبانی وپرخاشجو بودبطوریکه ناظم ومنشی که چندین سال درمدرسه خدمت میکردند بالاخره بستوه آمده و استعفای خود راتقدیم داشته بودند. من ازشنیدن این خبر استفاده نموده یك درخواستی بزبان آلمانی نوشته برای مدیر فرستادم در این مراسله من اشاره بسوابق شاگردی خود در مدرسه نیز نموده بودم . مدیر مدرسه پس از تحقیق از معلمین سابق مرا احضار کرده و در همان روز مرا بسمت منشی گری مدرسه باحقوق ماهیانه پنجاه تومان استخدام نمود.

این مبلغ در آن ایام زیادتر از مقرری متوسط کارمندان ادارات دولتی میشد. وظیفه من نگهداری دفاتر مدرسه و وصول وارسال مراسلات ونظارت بر کتابخانه بود بعلاوه قرار شد که درهر هفته ده درس در کلاسهای ابتدائی نیز بعهده من باشد.

باین ترتیب بعدازچند ماه بیکاری من بخدمتی مشغول شدم وباید گفت بغیر از گمرك که آن بطور آزمایش ومختصر بود، مدرسه، اول خدمت من در ایران گردید. مدرسه آلمانی در آن ایام درحقیقت یك مدرسه کامل متوسطه بود که پرگرام آن با مدارس متشابه در آلمان چندان فرقی نداشت ومعلمین آن هم با دقت کامل انتخاب شده ودرانجام وظیفه خود فوق العاده ساعی بودند. عده شاگردان ازچهارصد نفر تجاوز میکرد وازطبقات مختلف تشکیل میگردید دولت ایران اهمیت زیادی بوجود این مدرسه میداد ومبلغ کافی برای مخارج آنجا کمك میکرد.

این مدرسه تا جنگ اول بین المللی دوام داشت و بعد منحل شد و سالهای بعد ازطرف دولت ایران تبدیل بیك مدرسه صنعتی گردید. من مدت دوسال در آنجا انجام وظیفه مینمودم وبتدریج بمقدارخدمت من هم افزوده شد اول پست نظامت منحل شده وزحمات آن بعهده منشی محول گردید بعد هم بر ساعات دروس افزوده گردید باین ترتیب که هروقت یکی ازمعلمین به علتی غیبت میکردمن قائم مقام اوشده و باید کلاس او را عهده دارشوم. از ساعت هفت صبح الی هشت بعداز ظهر من در مدرسه بودم فقط نیم ساعت درهمانجا فرصت برای صرف نهار داشتم درعوض حقوق من به هشتادتومان ترقی یافته بود. بدیهی است کار من یکنواخت وخسته کننده وامیدی بترقی وآتیه ای نداشت ویکی ازوظایف شاق من این بود که ازرفتن شاگردان بمدرسه روسی ممانعت نمایم.

روسها هم بتقلید آلمانیها یك مدرسه درچندقدمی آنجا تأسیس کرده وچندنفر معلم از مدارس قفقازیه برای تعلیم اطفال ایرانی فرستاده بودند اغلب صاحب منصبان قزاقخانه و بعضی از اعیان که خود رامیخواستند

بسفارت‌وقونسولگری‌نزدیک‌سازند‌بچه‌های خود را بمدرسه روسی میفرستادند.
در آنوقت اشخاص متنفذ از هر طبقه سعی داشتند که بوسیله‌ای خود را با روسها مربوط نمایند اغلب دهات خود را باتباع آنها اجاره میدادند و با تاجر باشی قونسولگری که معمولا یکنفر قفقازی بی‌وطن‌وشرخر بود طرح‌دوستی میریختند . مدرسه هم‌یک‌بهانه تازه‌ای بود که‌این طبقه اشخاص خوب از آن استقبال میکردند. زیرا که‌سپردن شاگرد بمدرسه کافی‌بود که‌قونسولگری در موقع لزوم تمام خانواده را در کنف حمایت‌خود قراردهد. درصورتیکه مدرسه آلمانی دارای چنین اقتداری نبود .

در ایامی که دولت روسیه عهدنامهٔ ۱۹۰۷ را که با انگلیسیها بسته بود در مورد ایران کاملا بموقع اجرا گذارده وتقریبا تمام منطقه خصوصی خودرا تصرف‌نظامی کرده بود قسمتی ازاهالی مخصوصا طبقهٔ‌اعیان‌واشراف منفعت خودرادرتحت‌حمایت‌قرار دادن خویش‌تشخیص‌میدادندوحتی آنهائی که اطفال خود را بمدرسه آلمانی‌سپرده بودند پس ازافتتاح مدرسه روسها آنهارا بآنجا می‌سپردند‌بعضیها تعادل سیاسی خود را حفظ نموده نصف ازاطفال را بمدرسه روسی ودو یا سه نفر رابرای حفظ ظاهر در مدرسه‌آلمانی باقی میگذاردند.

رقابت شدیدی بین این دو مدرسه پیداشده بود که‌فوق‌العاده‌اسباب زحمت وزیاد شدن‌وظایف‌من گردیده بود . مدیرمدرسه روسی شخصی‌بود ازمسلمان‌های قفقازیه که‌مدتهادرمدرسه جاسوسی آن‌دولت خدمت کرده و طرف اعتماد مأمورین‌عالیه‌روسیه گردیده‌بود. این شخص مدتی هم‌بعناوین مختلف‌درایران اقامت‌داشته وبا اخلاق و آداب طبقات اعیانی خوب‌آشنا شده بود . اسامی ونشانی اشخاصی را که اطفال خود را بمدرسه آلمانی سپرده بودند بوسیله‌ای بدست آورده‌وشخصا بمنزل یکایک‌آنهارفته وبآنها حالی میکرد که سفارت وقونسولگری روس‌مترصد هستند که‌آنها بچه‌های خودشان رابمدرسه‌روسها که برای ایرانی‌ها از طرف امپراطور عظیم‌الشأن تأسیس شده است اعزام دارند . همین ملاقات‌وپیغام‌کافی بود که بلافاصله

چند نفر از شاگردان مدرسه آلمانی کم شده وبرعده شاگردان مدرسه روسی افزوده گردد.

البته این جریان مخفی نمانده ومدیر مدرسه آلمانی وسفارت آلمان از آن مستحضر شدند. آنوقت مطابق دستوروظیفه من این بود که روزهای تعطیل من بخانه پدرهای این قبیل شاگردان عازم شده و مزایای تحصیل درمدرسه آلمانی رابآنها توضیح بدهم. بدیهی است که این یك چنین عملی ابدا منتج بنتیجه نبود ولی من در زحمت وعذاب بوده و روزهای تعطیل را هم مجبور بودم که بکارهای مدرسه اختصاص دهم. دو سال خدمت مدرسه را بهر نحوی بود باتمام رسانیده ودر سال سوم عزم جزم نمودم که بهر وسیله شده خود را از این مخمصه خلاص سازم و این موضوع را نیز یقین داشتم که با بودن در مدرسه آلمانی من بهیچوجه در مقصود خود موفقیت حاصل نخواهم کرد. آنها بمن تصدیق رضایت از خدمت نخواهند داد وشاید هم اساسا مانع قبول من در ادارات یا تجارتخانه‌های خارجی بشوند. همینطور من در کارخود حیران بودم که یك دفعه وسیله غیرمترقبه‌ای پیدا شد. مدرسه آلمانی هر سال مدت سه ماه تابستان تعطیل میگردید و معلمین آن بوطن خود مسافرت میکردند. در مدت تعطیل من روزها دو ساعت مجبور بودم که بمدرسه آمده بکارهای آنجا رسیدگی نمایم وجواب مراسلات را بفرستم. درسال سوم که مدیر مدرسه باهمکاران خودتهران رابرای گذراندن ایام تعطیل ترك کرده من مطابق قرار داد صبح بمدرسه آمده و در اطاق مدیر بکارمشغول میشدم یکروز ناگهان یکی ازفراشها بایکنفر آژان وارد اطاق گشته و یك مراسله از طرف رئیس نظمیه بمن داد و رسید گرفت ورفت. نظمیه تازه به مستشاران سوئدی سپرده شده و آنها شروع به تشکیلات جدیدی نموده بودند.

من در وهله اول باین کاغذ اهمیت نداده زیرا تصور کردم که از مراسلات عادی است که گاهگاهی دریافت داشته وبآنها جواب مقتضی میفرستادیم و بکار خود ادامه دادم وتقریبا آن را فراموش کرده وپاکت را باز نکرده

بودم پس از نیم ساعت که از سایر مراسلات وصورت حسابها فراغت حاصل شد آن پاکت را برداشته و از مضمون آن اطلاع حاصل کردم. در این مراسله رئیس تشکیلات نظمیه از مدیر مدرسه آلمانی خواهش کرده بود که یکنفر از معلمین خود را که بالسنه آلمانی و فرانسه و فارسی تسلط کامل داشته باشد برای خدمت منشی گری ومترجمی در اداره نظمیه معرفی نماید. مراسله بعنوان فوری فرستاده شده و تقاضای جواب هم کرده بود. من مطابق معمول جواب مراسلات مربوط بمدرسه را خودم نوشته و امضاء میکردم ولی این مراسله تقریباشخصی ومتعلق بخود رئیس بود. مدتی بفکر فرورفتم ودر صدد وسیله‌ای بودم که ازموقع استفاده کرده و خودم را برای این خدمت معرفی نمایم واین بهترین موقعی بود که میتوانستم خودم را از بند این شغل پر درد و سر در مدرسه آلمانی خلاص نمایم و اگر رئیس مدرسه در تهران بود من بهیچوجه نمیتوانستم که بمقصود خود نایل گردم. پس از اندکی تأمل شرحی در جواب نوشته وخود را برازنده این خدمت معرفی کرده ونامه را ماشین نموده و امضای رئیس مدرسه را کاملا تقلید ودر زیر آن موشح کردم. در آنوقت بهیچوجه این فکر درخاطر من خطور نمیکرد که این عمل جعل و مستوجب مجازات است بعلاوه من برئیس نظمیه که خودش مسئول کشف جنایات است نبایستی یك چنین کاغذ مجعولی رابفرستم. خوشبختانه در آنوقت برای جعل اسناد درایران قانونی وجود نداشت وقطع دارم که خود رئیس نظمیه هم از این مبحث بی اطلاع بود. در آن زمان در ایران عدهٔ زیادی باین کار اشتغال داشتند و اسناد و قبالجات خریدو فروش می‌نوشتند مخصوصا بعضی از آقایان علماء در این فن مهارت کامل پیدا کردهٔ بطوریکه اسنادرسمی مکررشده‌وقیمت اصلی‌خود را ازدست داده بودند.

بیشتر از رجال واعیان ایران املاك خود را بااین قبیل‌وسایل بدست آورده بودند. حتی القاب سلطنتی که در آن زمان شیوع داشت بهمین طریق رواج پیدا کرده بود. پس عمل کوچك و بی اذیتی را که من در آنوقت برای اولین، و آخرین دفعه‌مرتکب شدم‌خیلی‌ساده ومخالف منافع کسی نبود. آن روز، پنجشنبه بود من صبح جمعه آن پاکت را

درجیب نهاده بطرف، خانه رئیس تشکیلات نظمیه که در خیابان امیریه نزدیک منزل خـودمان بود روان شدم . رئیس تشکیلات نظمیه با دونفر دیگر از مأمورین سوئدی درخانه‌ای که متعلق به مقتدرالملك بود سکونت داشتند . روز تعطیل بود ومن می دانستم که تنها میتوانم اورا در آنجا ملاقات کنم کاغذ رابآژان نشان داده گفتم که ازطرف رئیس مدرسه آلمانی میبآیم وکارفوری دارم خود رئیس تشکیلات مرا احضار کرده است اوهـم پاکت راگرفت و برد وپس ازیکربع ساعت مراجعت نموده گفت بفرمائید و مرا راهنمائی کرد باطاق نهارخوری که هرسه نفر در آنجا صبحانه میل کرده ومشغول کشیدن سیگار بـودند . وستداهل رئیس تشکیلات اظهار داشت که در جـواب تقاضای من رئیس مـدرسه شما را معرفی کـرده است وما یکنفر منشی میخواهیم که کاملا بتواند مراسلات فرانسه رانوشته و گـزارشات آلمانی‌را بفرانـسه وفارسی ترجمه کند فعلا ما در اداره دونفر داریم ولـی معلومات آنها باندازه کافی نیست وباین جهت از مدیر مـدرسه چنین تقاضائی را نموده‌ام . من‌از این بابت‌اورا مطمئن ساختم . بلافاصله مقداری کاغذفرانسه وفارسی بمن داد که حضوراً برای او ترجمه کنم این مراسلات قبلا ترجمه شده ونسخهٔ آن در دست خود وی بود .

من یکایك آنها رابرای وی‌ترجمه کرده و خواندم اغلب‌ترجمه های‌او مغلوط بود و با متن عبارت تطبیق نمیکرد . من این اختلافات را برای او شرح دادم خودوستداهل قدری فرانسه میدانست ولی رفقای او فقطبزبان آلمانی وانگلیسی میتوانستند صحبت کنند وستداهل اظهار داشت که مـا شما را برای مدت سه ماه بطور امتحان می پذیریم ولی قبول خدمت شما منوط بر این است که‌کاملا از وضعیت کار شما مطلع بشویم .

این پیشنهاددرست موافق میل من‌بود زیرا که‌تعطیل تابستان تا آنوقت تمام شده واگر من بطور قطع‌داخل خدمت‌شده باشم دیگر گمان‌نمیکردم که‌رئیس مدرسه آلمانی بتواند وضعیت مـرا مختل سازد ولذا در جـواب تشکر کرده وقرار شد که صبح روز بعد خودرا در اداره معرفی نمایم . ضمنا با آن دو نفر دیگر قدری صحبت بانگلیسی و آلمانی نموده

بخانه مراجعت کردم ، روز بعد صبح باداره رفتم . برگدال که رئیس اداره تأمینات بود پهلوی وستداهل در اطاق کاروی نشسته بود بمن گفت من مخصوصا زود تر آمده ودر انتظار شما بودم زیرا که مدت یك هفته است که در سفارت بلژیك سرقتی شده ومقداری از لباسهای وزیرمختار را برده‌اند من تا کنون چون مترجم خوبی در زبان آلمانی نداشتم درست نتوانسته‌ام که جزئیات این سرقت را از کارمندان خود سفارت تحقیق کنم و وزارت امور خارجه مخصوصا تأکید کرده که در پیدا کردن آن اشیاء ودستگیری سارق اهتمام شود وقبل از همه چیز لازم است که امروز شما فقط با من همراهی کرده به سفارت برویم ومن بوسیله شما تحقیقات خویش را بعمل آورم ...در آنوقت اتومبیل ودرشکه شیك در ادارات معمول نشده بود برای سرویس اداره تامینات یك درشکه با چرخهای آهنی که صدای دلخراشی روی سنگهای کوچه ها وخیابانها میمنود اختصاص داده بودند با همان درشکه، برگدال ومن بسفارت بلژیك که در اواخر خیابان علاءالدوله قدری بالاتر از سفارت آلمان بود روان شدیم . آن سفارت اکنون به پاساژ ومغازه های بزرگی مبدیل شده است . در سفارت قزاق ایستاده بود ولی چون برگدال فرنگی بود از ورودما بتوی باغ جلوگیری نکرد اما ما خودمان همان نزدیك در ایستاده و گفتیم که نایب نوکرها را که معمولا شخص ناظر است صدا کند ما از طرف نظمیه آمده و میخواهیم از او بعضی پرسش راجع بسرقت بنمائیم قزاق بداخل سفارت رفته و پس از چند دقیقه با شخص ناظر برگشت ناظر که او از این سرقت و شکایت سفارت اطلاع داشت از دیدن ما تعجبی نکرد و با کمال ادب جواب داد که هرنوع اطلاعاتی را که بخواهید و من از آن خبر داشته باشم عرض خواهم کرد. برگدال بوسیله من ازاو پرسید که آیا شماخودتان از افراد سفارت کسی را مظنون می دانید یا خیر . ناظر قدری باطراف خود نگریسته و گفت آقایان موضوع آنقدر مهم نیست که من فکر کنم که یکنفر از همکاران من مرتکب چنین سرقتی شده باشد تمام مستخدمین اینجا مدت چندین سال است که در سفارت هستند و تا بحال خطائی ار آنها

دیده نشده است من نمی توانم بگویم که برای این جزئی اشیاء یکی از آنها سوابق خود را بکنار گذارده ولباس نایب را بدزدد.

من از شنیدن این جمله که با بی اعتنائی گفت واشاره بمختصر لباس نایب کرد متعجب شده بدون اینکه از برگدال دستور بگیرم به ناظر گفتم مگر لباسها متعلق بوزیر مختار نیست. ناظر سری تکان داده جواب داد که وزیر مختار بلژیك در آنجا نیست و بمرخصی رفته است این نایب سفارت است که حالا خودش را کاردار معرفی کرده و لباسها متعلق باین شخص میباشد. من مطلب را به برگدال گفتم از او خواهشی کردم که کاغذ وزارت امورخانه و رونوشت شکایت سفارت بلژیك را که درجیب داشت بمن بدهد. در رونوشت کاغذ سفارت نوشته بود که مقدار لباسی که عبارت از لباس رسمی وچند دست کت و شلوار نو وپوتین وجوراب و کراوات وغیره است وقیمت آن به مبلغ پنج هزار تومان میشود از اطاق وزیر بسرقت رفته است و دزدان که ظاهراً عده‌ای بوده‌اند ازخارج باغ وارد شده و درغیبت وزیر دستبرد باشیاء موجود زده‌اند. با اجازه برگدال من مضمون کاغذ را برای ناظر خواندم. او بحال تعجب سری تکان داد و گفت این خوش غیرت میخواهد از موقع استفاده کند تمام لباسهای او دویست تومان هم نمیشود بعد خودش از حرف خود مضطرب شده بمن گفت شما را بخدا قسم این حرفها را دیگر برای رئیس ترجمه نکنید. بهتر این است که با خود نایب صحبت کنید و مثل این باشد که مرا اساسا ندیده‌اید.

من باو قول دادم که اشاره‌ای باو نکرده وخواهش کردم که به کاردار خبر بدهد که ما برای پیدا کردن دزد اشیاء آمده ایم. ناظر بطرف اطاق کاردار روان شد و مدتی طول داد وپس از مراجعت بمن گفت یارو چندان از ملاقات شما خوشحال نشد ولی بفرمائید. برگدال ومن بدفتر سفارت رفتیم جوانی که خیلی از خود راضی و بمقام خویش می بالید از ما پذیرائی کرد لدی‌الورود اظهار داشت که آقایان من شکایت خود را بوزارت امورخارجه کرده‌ام. آنها مسئول حفظ اموال ما هستند وبا نظمیه ما کاری نداریم. حدس زدم که او تصور کرده است که نظمیه سارق را دستگیر واشیاء

را پیدا کرده ومیخواهد مسترد سازدواین خبر موافق میل باطنی او نبود من او را از این اشتباه خارج ساختم جواب دادم که ما برای دریافت دستور نزد شما آمده‌ایم‌واساسا گمان‌نمیکنم که‌با این مقدمات ماموفق بدستگیری سارق بشویم .

از‌شنیدن‌این‌حرف یکدفعه‌کاردار خوشحال وخندان شده وطرز‌صحبت خودرا باماتغییر داد وتعارف بسیگار نمود چند دقیقه در آنجا نشسته و از مسائل مختلف صحبت کردیم بعدخیلی دوستانه خداحافظی نموده از اطاق بیرون آمدیم . بمحض اینکه واردباغ سفارت‌شدیم بر گدال اظهار داشت که من‌از بیانات‌کاردار چیزی ملتفت نشدم ونفهمیدم که سوءظن‌او نسبت بکی است آیاتصور میکند که این‌سرقت مربوط بخوداعضاء سفارت است یااز خارج کسی بآنجاوارد شده‌است .

من آنوقت آنچه خودم‌از فحوای حرف‌ناظر وحرکات خود آقای‌کاردار استنباط کرده‌بودم برای‌او گفتم وشرح‌دادم که اساساسرقت‌مهمی واقع‌نشده فقط مختصر‌لباس واشیاء‌کاردار را روز روشن‌ازاطاقش برده‌اند چون‌مطابق اظهار‌ناظر این‌اشیاء چندان قیمتی هم‌نداشت‌از‌خودکارمندان سفارت‌ممکن نیست که کسی مرتکب آن شده‌باشدواگرهم دزداز خارج وارد سفارت‌شده بودباین اشیاء مختصر قناعت نمیکرد من‌تصور میکنم که این‌کار یا بدست یکنفر گدا یا یك بچه واقع شده باشد . و باو حالی کردم که مقصود اصلی کاردارهم پیدا کردن سارق واشیاء نیست واز استرداد آنها چندان‌خوشوقت نخواهد شد فکراو اینستکه اشیاء پیدانشود تا اوبتواند خسارت وقیمتی راکه‌خوداوصورت‌داده‌است‌ازدولت‌مطالبه‌کندزیراکه‌در‌ایران معمول‌شده‌است که سفارتخانه‌ها درچنین موارد ازدولت غرامت خود را دریافت میدارند برگدال از شنیدن اینحرف بفکر فرو رفته گفت پس‌مسئولیت ماخیلی زیادتر گردید و وزارت امورخارجه بیشتر برای پیدا کردن سارق تأکید خواهد کرد بایدیك‌فکر فوری وعملی بنمائیم همینطور صحبت کنان بدر بزرگ رسیدیم در آنجا دیدیم مابین قزاق ، قراول ، و ناظر و یك گماشته

سفارت مشاجره است وهر سه نفر بلندحرف زده و راجع باین موضوع اظهار عقیده مینمایند من بطور ملایم وخنده کنان داخل مباحثه شده وازماهیت آن استفسار نمودم.

قزاق گفت آقامن میگویم که ممکن نیست این دزد ازبیرون آمده باشد زیراکه ماروز وشب دراینجا هستیم وازجلوی چشم ماکسی نمیتواند وارد شده و ما اورا نبینیم پس اگر سرقتی شده باشد مربوط بخود داخل است ربطی بخارج ندارد . نوکر درجواب همان استنباط مراجواب میدادواظهار میداشت که هیچکدام ازمستخدمین سفارت خودرا برای یك چنین اشیاء بی قیمت بی آبرو نمیسازند . لباس رسمی کاردار بدردهیچکس نمیخورد و سمسارها آن را بده تومان هم نمیخرند . ناظرنیز عقیده اورا تأئید میکرد. من پرسیدم که درنزدیکی اینجا اصطبل یاکالسکه خانه نیست که بچه هااز آنجا بتوانندداخل باغ سفارت بشوندچون در اول ورود مشاهده کردم که دیوارهای باغ زیاد بلند نیست و درختهای کهنسال نزدیك آنها روئیده است . نوکر سفارت گفت چرا آنطرف باغ اصطبل یکی از اعیان است وخانه شاگرد آنها دائماً روی پشت بام بازی میکنند وازشاخهٔ درخت توت میوه می چینند من خودم چنددفعه بااودعوا کرده وفحش داده ام .

من به بر گدال گفتم شمادر همینجا صبر کنید تامن درخت ودیواررا نگاه کنم اوهم دردرشکه نشست ومن بآنطرف روان شدم ومشاهده کردم که درآنجا درخت توت بزرگی بود که شاخه های آن روی پشت بام همسایه کشیده بود وباکمال سهولت ممکن بود که ازآنجاکسی وارد باغ سفارت بشود . همین یکنظر کافی بود که مرا درردپای سارق کمك نماید باعجله مراجعت نموده وازآن گماشته نشانی کامل خانه شاگرد همسایه راگرفته خودم تنها بطرف آن خانه روان شدم . بر گدال همینطور دردرشکه نشسته وتبسم میکرد. من ازیکنفر مرد پیر که ظاهراً نوکرخانه بودسراغ خانه شاگرد را گرفتم او اظهارداشت که مدت یك هفته است که مرخصی گرفته وبده رفته وهنوز نیامده است . ازده و خانوادهٔ اوپرسیدم پیرمرد بدون تأمل وتردید جواب میداد تصورمیکرد که برای این جوان حادثه ای رخ داده است که تا آنوقت مراجعت

ننموده‌است . بعد بطرف درشکه بر گشته‌و به بر گدال گفتم که من دزد راپیدا کردم ودرراه نظریه خودرا برای اوشرح دادم اونظریه مراتأئید نمودواظهار داشت که بایدبلافاصله چندنفر رابآن ده که‌درحدود ساوجبلاغ بودبفرستیم و اورا جلب نمائیم .

باداره که‌وارد شدیم اودستورداد که دونفراز مفتشین باآژان سواربده بروند و آنها هم‌یك یادوساعت بعد بطرف مقصد حر کت کردند . تادو روز دیگرخبری نبود ومن‌هرروز باداره آمده وکاغذها راترجمه میکردم ویك اطاق کوچکی دراختیارمن گذارده‌شده بود روزسوم طرف‌صبح پیشخـدمت اداره آمده‌وخبرداد که بر گدال مرا احضار کرده است همینکه وارددفتراوشدم مشاهده نمودم که یك بغچه لباس در آنجا گسترده شده‌ویك‌جوانی را که‌لباس دهاتی دربر داشت مأمورین باخود آورده بودند . بر گدال که مرد منصف و فهمیده بود گفت بشماتبریك میگویم واین‌اولین کشف‌شمادر نظمیه میباشد. حال‌بیائید باهم این اسبابها رابسفارت بلژیك برده و به‌کاردار تحویل‌دهیم واین‌جوان راهم که مرتکب‌این‌سرقت شده‌است باید همراه برداشته و باو نشان بدهیم که آنطوریکه اوتصور نموده وبوزارت امورخارجه نوشته‌عده‌ای ازسارقین نبوده‌اند فقط همین پسر میباشد .

لباسها دریك بغچهٔ کهنه پیچیده شده و غرق‌خاك شده‌بود من‌جـواب دادم که بااین‌ترتیب هیچ صلاح‌نیست مااین‌اشیاء رابسفـارت ببریم حتمـاً آقای کاردار ازتحویل آنها خودداری کرده واظهار خواهدداشت که دیگراین لباسها قابل‌استفاده نبوده وبدرد اونخواهد خورد بهتراست که تاعصر صبر نمائیم‌تامن‌بدهم آنهارادرحیاط‌خانهٔ اداره تمیزنموده واطوبزنند بعدآنها را درکاغذ پیچیده تمیز ومرتب بسفارت ببریم که دیگر بهانه‌ای برای تحویـل نگرفتن آن‌در میان نباشد . دراینجا هم‌بر گدال ازاحتیاط وفکرمن خوشش آمد وگفت مثل اینستکه شمامدتی دراداره تأمینات خارجه‌کار کرده و من می‌بینم که خوب نکات خدمت رابخاطر سپرده‌اید .

من‌دستور دادم که لباسها وکراوات‌ها راپاك نموده و اطـو بزنند و

برای عصر آنروز حاضر سازند ساعت پنج بعداز ظهر بدون خبر با برگدال اشیاء رابسفارت بردیم وسارق هم که پیوسته گریه والتماس میکرد همراه بود این جوان درصورت ظاهر بیش ازهفده یاهیجده سال نداشت وتقریبا بچه ونادان بوداز پشت بام خانه بباغ سفارت فرود آمده واز اطاق کاردار لباس رسمی او راکه قسمتی ملیله دوزی شده و چندنشان هم داشت دیده و تصور نموده که این شیئی قیمتی ونایاب است . همینطور این اشیاء رااز اطاق جمع کرده با خودبده برده بود وبپدر ومادرش نیز اظهار کرده بود که این لباس را اربابش باوداده است آن بیچاره دهاتی ها هم گمان کرده بودند که راست میگوید تااینکه مأمورین رسیده وپسررا توقیف کرده بودند . پدر ومادرش هم بشهر آمده وهرسه نفرسخت می گریستند. من بآنها دلداری دادم و گفتم که پس از استرداد اشیاء بصاحبش سعی خواهم کرد که اورا زود تر آزادسازند .

پیشخدمت کاردار ورود ما را اطلاع داد ظاهراً کاردارهم تصور میکرد که ما برای تحقیقات آمده ایم و گمان نمیکرد که باین زودی موفق بدستگیری سارق شده باشیم اجازه ورود باطاق را داد . در اطاق دونفر مهمان هم داشت که هردو بلژیکی بودند ولی ازدیدن بغچه لباس وآن پسر یك دفعه رنگك او تغییر کردو گفت من یك دفعه بشما تذکر دادم که من فقط باوزارت امورخارجه کار خواهم داشت وبا نظمیه حق ارتباط ندارم . من با ملایمت تمام جواب دادم که ماهم از طرف وزارت امور خارجه مأمور هستیم که این اشیاء را کاملا صحیح و سالم بشما تحویل داده وسارق راهم که با خود همراه آورده ایم نشان داده بعد مرخص میشویم و منتظر جواب اونشدم فوراً بغچه را باز کرده واشیاء را مرتب روی میزقرار دادم . ناظر سفارت بایك پیشخدمت دیگر پشت سرما وارداطاق شده بودند جلوتر آمده ونگاه میکردند کاردار اظهار داشت که این اشیاء تمام مستعمل شده ودیگر بکار من نخواهند خورد . من لباس رسمی او را همانطورمرتب باالطوئی که داشت بلند کرده و گفتم این لباس وسایر چیزها درجای مطمئنی بوده وهیچ تغییری نکرده است بعد ازلباس رسمی کت وشلوارها را هم یکایك

بلند نموده و ارائه دادم . ناظر بدون توجه به قصد ونیت کاردار گفت درحقیقت مثل این است که اینها را از توی اطاق واز توی قفسه در آورده و دوباره در محل خود قرار میدهند . او نیز بنوبه خود آنها را بادست بلند کرده وبه مهمانهانشان میداد .

مهمانهای بلژیکی که ازقضیه سرقت مستحضر شده بودند تعجب نموده حرف ناظر را تصدیق کردند . آقای کاردار از شدت غضب سرخ شده ولبهای او از حرکت افتاده بود وفکر میکرد که بچه وسیله عذرو بهانه پیدا کرده واز تحویل گرفتن اشیاء خود داری کند. من که از ساعت اول فکر باطنی اورا خوانده بودم مهلت نداده اشیاء را دوباره یکایك در بغچه قرار داده گفتم که ماهم اصرار نداریم شما اشیاء راتحویل بگیرید ، همانطور که ملاحظه میفرمائید ومطابق صورت خودتان است که ارسال داشته‌ایدما آنهارا بوزارت امورخارجه برده وبخود آقای وزیر میسپاریم ویك حرکتی هم نمودم مثل این که همین کار را خواهم نمود . آن دونفر بلژیکی که شاید ازفکر کاردارهرست باخبر نبودند اظهار داشتند که این اشیاء قابلی ندارد که احتیاج باین تشریفات بوده باشد ووزیر خارجه مداخله کند لازم نیست همینجا بدهیدو بروید ناظرهم همین عنوان را کرد. کاردارمستأصل شده بوداز یکطرف نمیتوانست خود را راضی نموده از مطالبات خویش صرف نظر کند زیرا که او یقین داشت که اشیاء بطور کلی یا قسمتی از آن مفقود شده و اومبلغی را که درشکایت خویش ذکر کرده بود باسم غرامت ازدولت وصول خواهد کرد از طرف دیگر میل نداشت که دراطاق وزیر امورخارجه این لباسها که قیمت آن عشر ادعای اونبود بمعرض نمایش قرارداده شود با کمال اکراه و بی میلی کاغذی برداشت وچند کلمه بطور مختصر نوشت که اشیاء مسروقه در اطاق من توسط مأمورین نظمیه مسترد شد و امضا نمود وبمن دادما در تمام این مدت باسایرین در وسط اطاق ایستاده بودیم .

من نیز پس‌از گرفتن یادداشت با بی اعتنائی تمام باسر خداحافظی کرده وبابر گدال ازاطاق بیرون آمدیم و آن پسرهم باما بود . درتوی باغ تمام مستخدمین پس‌ازشنیدن خبردستگیری سارق جمع شده بما دعا میکردند

ومیگفتند که اگر شما دزد را نمیگرفتید تمام ما در زحمت بوده وهمیشه موردسوءظن واقع میشدیم وهمگی تا دم درشکه مارا مشایعت کردند. برگدال برای اینکه در اول دفعه موفق شده بود که از شکایت یك سفارتخانه خارجی جلوگیری نماید خیلی خوشوقت وچندین بار از من تشکر کرد. اما در باب سارق که برای او پرونده تشکیل دادیم موضوع مختصر وبی اهمیتی بود آن بیچاره از اول بدون هیچگونه تردید حقیقت را اقرار کرد وسابقه سرقت هم نداشت مطابق قوانین ممالك اروپائی می بایستی که نسبت باین سرقت از روی ملایمت با او رفتار کنند اگرهم بایستی مجازات شود در دارالتأدیب بعمل آید متأسفانه در تهران چنین وسیله‌ای ما نداشتیم با مشورت برگدال قرار شد که من گزارشی برای رئیس کل تهیه کرده واجازه استخلاص ویرا بنمایم. من هم باین نیت راپورت مفصلی نوشتم وبامضای برگدال برای وستداهل ارسال شد. روز بعد گزارش عودت داده شده در حاشیه آن از عملیات تامینات تقدیر نموده و نوشته بود که استخلاص سارق مربوط باجازه محکمه است دوسیه را تکمیل وبعدلیه احاله دهید. ما نیز بموجب دستور عمل نمودیم ودر همان روز دوسیه را بعدلیه فرستادیم. متاسفانه متوجه شدیم که رسیدگی و صدور حکم مستلزم مدت زیادی وقت خواهد شد واین جوان هم که درحیاط محبس موقتی نگهداری میشد پیوسته گریه وزاری میکرد پدر ومادرش هرروز به نظمیه آمده چون فقط مرا می‌شناختند بمن متوسل شده وتقاضای کمك وهمراهی میکردند.

من نیز درآنوقت نفوذی در دائره استنطاق و محاکم عدلیه نداشتم ناچار آنها را بحرف وامیدواری خوشحال میساختم ولی باطناً در فکر بودم که بیك وسیله‌ای اسباب استخلاص این طفل را فراهم سازم. چندین دفعه با برگدال ویك دفعه با خود وستداهل صحبت کردم او وعده داد که بوزیر عدلیه مراجعه کرده وتقاضا نماید که درمحاکمه وتعیین تکلیف وی تسریع نمایند. یك یا دوهفته باین طریق گذشت وخبری نشد یك روز طبیب محبس که در آنوقت شخصی بود بنام دکتر امیر و مرد خوش قلب وخوش باطنی بود نزد من آمد و راجع بهمین جوان صحبت نمود و اظهار داشت

که حالت مزاجی اوخوب نیست وممکن است که عاقبت در این محبس تلف گردد من از شنیدن این خبر سخت مضطرب شدم وبفکر فرو رفتم . یك دفعه چاره‌ای بنظرم رسید که تا آنوقت بآن متوجه نشده بودم بد کتر گفتم که ممکن است شما این اظهارات خودتان را کتبا مرقوم دارید تا من برئیس گزارش داده وتقاضا نمایم که باقید کفیل این جوان را مرخص نمائیم.

دکتر جواب داد که این کار وظیفه من است ومطابق مقررات می باشد تا کنون چندین نفر از محبوسین باین عنوان بقید کفیل مرخص شده‌اند من الان در همینجا شرحی می‌نویسم و وارد دفتر نموده وبرای شما میفرستم . در کمتر از نیمساعت گزارش طبیب محبس رسید ومن نیز بلافاصله ترجمه کرده بضمیمه شرحی با امضای بر گدال برای رئیس کل فرستادیم . روز بعد که من با بی صبری در انتظار دستور بودم جواب رسید که همینطور که پیشنهاد شده است مقصر را بقید کفیل معتبر آزاد سازید که هروقت محکمه برای رسیدگی تشکیل گردید اورا حاضر سازند من شرحی بهمین عنوان برئیس محبس نوشته وبتوسط پدر آن پسر بدفتر فرستادم ودرهمان روز وسائل مرخصی اورا فراهم ساختند .

قضیه درهمینجا خاتمه یافت ومن باطنا خوشوقت بودم که باعث زحمت یك خانواده روستائی بیچاره نشده‌ام تااینکه دو یاسه هفته بعد که بدون فکر وانتظار ازنزدیك سفارت بلژیك میگذشتم پیرمرد پدر آن پسر رادیدم که با حالتی افسرده وغمگین از کوچه مجاور بیرون میآید . ازدیدن وضعیت او قدری متاثر شده ایستادم و پس از احوالپرسی گفتم پسرت کجاست دوباره درهمین خانه خدمت میکند . یکدفعه اشك از چشمهای آن مرد جاری شده گفت اقاپسرم عمرش را بشماداد حال یك هفته است که فوت نموده وما اورا بخاك سپرده‌ایم .

ازمحبس که بیرون آمد خیلی مریض بود مااورا بده بردیم در آنجا حال وی بدتر شد. درده نزدیك یکنفر دکتر بود اورا دید و دوا هم دادولی مؤثر نشد ومرد . ازشنیدن اینحرف فوق العاده غمگین شدم پرسیدم اینجا شماچه میکنید وچکاری دارید . پیرمرد اظهارداشت که پسرم دوماه حقوق

خودرا که در هرماه دوتومان است ازاربابش نگرفته ودر ده‌بمن میگفت که شما مطالبه کنید . منهم بهمین‌خیال امروز که درشهر کار داشتم باینجا آمدم ولی‌این بی‌انصاف ازپرداخت مواجب پسر بدبخت من‌مضایقه کرد و گفت به خودش داده‌ام . من‌میخواهم بااین پول برای آن ناکام خیـراتی بنمایم . من‌از جیب‌خود ده‌تومان باودادم اوقبول نمیکرد ومیگفت آقاشما محبت‌خودتان رااز ما‌مضایقه‌نکرده‌اید خداوندبشما پاداش‌بدهد ولی‌من آن‌اسکنـاس را بـزور در جیب او نهادم وباافکار غمناکی بااو خداحافظی کرده ازآنجـا دورشدم .

ازآنروز یك‌حس بی‌میلی و یك‌نفرت طبیعی نسبت بشغل جدید خود پیدا کردم . این‌احساسات ازآن‌روز تا مدت پنجسال که در خدمت نظمیـه بودم بامن‌بود وهیچوقت خودرا نتوانستم ازآن خلاص سازم . در طول این مدت‌درفکر این‌بودم که شغل‌جدیدی برای‌خود پیدا کنم . متاسفانه در این خیال‌موفق نشدم . امانفرت ازخدمت‌نظمیه درمن‌باقی‌بود تااینکه درسنوات اخیردرسه نوبت ریاست کل نظمیه که حقـوق وامتیازات‌کافی داشت بمـن پیشنهادشد ومن رد کردم‌ویقین‌دادم که‌اگراحتیاج مبرم‌هم‌بحقوق ومزایای آن‌میداشتم نمیتوانستم خودرا راضی سازم که چنین خدمتی‌را قبول‌نمایم .

خدمت درنظمیه

مطـابق معمول آن دوره‌ها ورودبخدمت نسبتـاً‌مهمی که اقـلاحقوق ماهیانهٔ آن یکصد تومان میگردید مربوط بدستخط شاهنشاهی یا سفارش نخست‌وزیر ویا منوط بوساطت یکی از سفارتخانه‌های خارجی بود و من برخلاف‌این‌شرائط بوسیلهٔ شخصی یعنی‌جعل‌امضاء وبطورقاچاق‌واردخدمتی شدم که‌ازماه دوم‌ماهیانه صدتومان دریافت‌میکردم . ولی‌پس‌از اندکی فکر مشاهده مینمایم که ترتیب ورود من‌بخدمت خیلی‌محترم‌تر ازبعضی‌همکاران بود زیرا که اولا امضاء رئیس مدرسه آلمانی در حقیقت جعل نبود .

من در مدرسه مجاز بودم که تمام مراسلات را باز نموده وجواب بنویسم . در اینجا نیز هیچ مانعی نبود که خودم را برای خدمت معرفی کنم .

مهر مدرسه نیز باختیار من بود و با کمال آزادی میتوانستم از آن استفاده نمایم فقط می بایستی که عوض اسم مدیر نام خودرا در پائین کاغذ نوشته باشم واینموضوع دراصل قضیه تغییری نمیداد زیرا که در مراسلهٔ نظمیه اسم مدیر مشخصی تعین نشده بود مقصود آنها فقط ادارهٔ مدرسه بود راجع به این قضیه هم بعد ها هیچ مذاکره‌ای پیش نیامد باوجوداینکه مدیر مدرسه شخصاً با سوئدی ها آشنا شده بود وبا آنها در کلوپ ملاقات میکرد آنها به مراسلهٔ فوق اشاره نکرده بودند . فقط اگر خود مدیر در آن تابستان تهران بود ممکن نمیشد که من بچنین خدمتی موفق گردم .

درهرصورت اداره‌ای را که من وارد خدمت آن شدم در آنوقت تازه تشکیل شده وموسیو وستداهل ودونفر ازرفقای سوئدی او اداره میکردند. قبل از ورود بخدمت من فقط اسم نظمیه را شنیده ولی از ماهیت آن چندان اطلاعی نداشتم زیرا که نظمیه را میبایستی بدو دوره تقسیم کرد . نظمیه قبل ازحکومت مشروطه واداره‌ای که پس از ورود مجاهدین بتهران باین اسم دایر گردید . ازنظمیه قبل از دولت مشروطه چیزی را بخاطرم ندارم وتاریخچه ابتدائی آنرا نخوانده ونشنیده‌ام که ازچه زمانی تشکیل شده و ترتیبات اداری آن ازچه قراربوده‌است فقط اسامی وعناوین مختلفی در کتابهای قصه دیده‌ام ازقبیل عسس ، شحنه ، سردمدار ، داروغه ، گزمه ودر اواخر هم اصطلاح پلیس معمول شده بود . از این اسامی پیدا است که از چندین قرن باینطرف یک چنین مؤسسه‌ای برای انتظام امور شهر دایر بوده‌است ولی ازترتیب کار وتقسیم آن اطلاعی نداشته ودر تاریخ هم نخوانده‌ام فقط در سلطنت ناصرالدین شاه و مراجعت او از سفر فرنگستان شخصی باسم کنت مونت فورکه ظاهراً میبایستی ایتالیائی باشد ورد زبانها شد که شاه او را برای ریاست نظمیهٔ تهران باخود آورده است .

من ازاین شخص فقط اثری که قبل از ورود بخدمت نظمیه مشاهده کرده بودم یک صفحه بعنوان نظامنامه پلیس بود که بخط یکی از خطاطین

بزرگ آن زمان نوشته شده و پدرم برای مشق از روی آن بمن داده بود. دراین ورقه تنها یک تعلیماتی باهالی داده میشد که وظائف آنها را درموقع عبور کالسکهٔ شاه یا نایب السلطنه تعین میکرد مطلب تازه‌ای از آن دیگر بخاطرم نیست . ولی اسم نظمیه دردهان‌ها بود وظاهراً درهرمحله یکنفر بنام کدخدا ریاست میکرد . درمحلهٔ سنگلج که ازمحلات بزرگ شهر بود شخصی باسم هاشم‌خان کدخدا وجودداشت که درموقع حرکت درمحله یکعده فراش و نایب پشت‌سر او روان بودند. درکوچه‌ها پلیس بعنوان امروز وجودنداشت واگرهم کسی باین شغل دیده‌میشد شخصی بود که سرداری بلند با مغزی قرمز پوشیده وعصای بلندی در دست داشت وگاهی جلوی دکاکین نشسته چپق‌میکشید وتماس زیادی بامردم نداشت . درشب‌عیدسال برای هر خانه نسبت‌باهمیت صاحب آن یک‌بشقاب نارنج با یک گلدان گل نرگس آورده مبلغ یک الی پنج تومان انعام‌یاعیدی دریافت میکرد .

چون‌من‌دراین‌خاطرات تصمیم گرفته‌ام که‌به نوشتجات سایرین‌مراجعه نکرده فقط آنچه را که خودم مشاهده کرده یا از اشخاص موثق شنیده‌ام ذکرنمایم اینستکه باکمال صراحت و صداقت می‌نویسم که اطلاعات من در این مبحث بیش‌از آنچه گذشت نمی‌باشد . اماپس ازورود مجاهدین بتهران یک اداره شبیه بادارات نظمیهٔ بعضی از ممالک خارجه اسماً دایر گردید و ریاست‌اولی آنراشخصی‌بنام‌موسیو یفرم که رئیس مجاهدین ارامنه بوده است بعهده گرفته بود .

موسیو یفرم کدخداهای دورهٔ پیش راکنار گذارده یک‌عده از مردمان روشنفکر را بجای آنها منصوب ساخته بود . شهر بچند کمیساریا تقسیم گردید . درمرکز اداره‌هم دائرهٔ تحقیق ومخزن اشیاء مسروقه وچندشعبهٔ دیگر دایر گردید. پس‌از کشته شدن یفرم یکی‌ازصاحب‌منصبان ایرانی بجای وی گمارده‌شده‌بود تااینکه‌ازمستشاران سوئدی دعوت شد وبایران آمدند. قبل‌از رسیدن وستداهل و رفقایش مدتی بود که ادارهٔ ژاندارمری بریاست کلنل یالمارسن تاسیس شده ودر قسمتهای جنوب مملکت پست‌های آنها دایرشده‌بود . دولت‌روسیه بهیچوجه از ورود این مهمانها خوشوقت نبود

ولی چون انگلیسها موافق بودندو در این فکر به حکومت ایران کمک میکردند روسها دیگر ظاهراً مخالفتی ننموده وتسلیم شدند . اما جداً از طرف انگلیسها بسوئدیها سفارش شده بود که مواظب رفتار خود بوده واسباب رنجش خاطر نمایندگان دولت روسیه رادر ایران فراهم نسازند . در ابتدا قرار براین شد که تنها در تهران ادارهٔ نظمیه بسوئدیها سپرده شود و در ایالات شمالی حتی در جنوب هم آنها نمیتوانستند مامور از مرکز اعزام دارند . این ترتیب تاابتدای جنگ بین‌المللی دوام داشت ودولت این شرائط را کاملا محترم میشمرد .

رئیس تشکیلات نظمیه از همان بدو ورود سعی میکرد که مناسبات خودرا باسفارتخانه‌ها حفظ کرده وخدمتی راکه ازطرف آنها باداره‌ٔ نظمیه رجوع میشد بخوبی انجام دهد . اتخاذ این سیاست باعث شده بود که سوء ظن سفارت روس برطرف شده و رفتار آنها نسبت به مامورین نظمیه ملایم‌تر گردد .

وستداهل تا اواخر خدمت خود در ایران همین سیاست را تعقیب میکرد ولی درژاندارمری زود تغییر روش پیدا شد رئیس ژاندارمری کلنل یالمارسن یک‌نفرصاحب منصب جدی قشون دولت سوئد بود او به شخص خود و ماموریت جدید خیلی اهمیت میداد واحترام دولت ایران را در مقابل سایرین حفظ مینمود. درمقابل وزراء وهیئت دولت ایران مناسبات خود راهیچوقت ازنظر دور نمیداشت . هر دفعه که من بسمت مترجمی همراه او به هیئت دولت میرفتم مشاهده کردم که این شخص چقدر نجیب واصیل‌زاده است .رفتار و اخلاق او را روسها بهیچوجه نمی‌پسندیدند و اورا از مامورینی که دور سفارت پیوسته در گردش بودند و منتظر احکام و دستورالعمل آنها میشدند جدا نموده ودرصدد کارشکنی وی بر آمدند. ولی کلنل مهلت وبهانه بآنها نمیداد وچون حدود ماموریت وی در قطعات جنوبی ومنطقه بیطرف بود روسهادرظاهر نمیتوانستندباو صدمه برسانندتااینکه کلنل پس ازچندسال خدمت مطابق قرارداد خودبرای گذراندن سه‌ماه مرخصی بوطن خودمراجعت کرد. در آنجا از طرف دولت سوئد یک ماموریت موقتی باوارجاع کردند که یک

مسافرتی به چین نموده وبادولت چین برای اعزام هیئت مستشاری نظامی بآن مملکت مذاکراتی بنماید.

دولت چین هم در آن زمان مثل مملکت ایران مورد تجاوز وتعرض دولت روسیه بود وبه بهانه‌های مختلف در سرحدات آن اسباب ناامنی واغتشاش را فراهم میساخت. دسته‌جات سارقین راهها را ناامن و تجارت محل را مختل ساخته بودند ظاهراً به تلقین انگلیسیها، چینی‌ها هم در صدد بر آمدند که از یك دولت بیطرف عده‌ای از صاحب منصبان را برای تشکیل وتعلیم ژاندارمری دعوت نماید. آنها هم بسوئد متوسل شده بودند این بود که سوئد هم یالمارسن را برای چند هفته بآنجا فرستاد. روسها ازاین بابت سخت آشفته گردیدند وبیشتر کینه یالمارسن را در سینه انبار کردند بدبختانه در آنوقت ریاست کابینه ایران به محمد ولی خان سپهسالار سپرده شده بود. این شخص برای اینکه در دوره محمد علی‌شاه خودرا بآزادیخواهان نزدیك ساخته بود نزد ملیون یك جزئی وجاهتی داشت ولی در حقیقت او هم مانند وثوق‌الدوله وسپهدار رشتی جزء سرسپردگان سفارت روس بود که با نفوذ آنها متصدی این مقام میشدند.

روسها بـه سپهسالار دستور دادند که کنترات خدمت او را باین بهانه که بدون اجازه بچین سفر کرده است لغو نماید. سپهسالار بدون تأمل کنترات اورالغو و یك صاحب منصب دیگری که خود را بسفارت روس بیشتر نزدیك ساخته بود بجای او گمارد. این اطلاعات را من شخصا از کلنل یالمارسن در مأموریت سوئد که با عده‌ای از صاحب منصبان دیگر در یك کلوپ ملاقات کردم برای من حکایت نموده و علت لغو کنترات خویش را شرح داد. پس از رفتن یالمارسن رشته نظم بریده شد و سایر صاحب منصبان دیگر از رئیس جدید تمکین ننموده وهریك سیاست جداگانه اتخاذ نمودند تا در اوایل جنگ بین‌المللی قسمتی از آنها بطرف آلمانها رفته و بـا متفقین بمخالفت پرداختند بطوریکه ژاندارمری بکلی متلاشی گردید. نظمیه همینطور باقی بودو در همان اواسط جنگ وستداهل بمرخصی رفت واز طریق روسیه بوطن خود مسافرت نمود ومن نیز از طرف دولت ایران برای

مطالعه تشکیلات نظمیه استکلهم باوی همراه بودم . قبل از ورود مأمورین سوئدی اساس وپایه اداری آن تقریبا ریخته شد ولی هنوز بهمان عنوان قناعت گردیده و وارد مرحله عمل نشده بود . این اداره در میدان توپخانه در همین عمارتی که حالا تبدیل باداره راهنمائی شده است وجود داشت .

این ساختمان مرکب بود ازچندین حیاط های بزرگ و کوچك ویك عدهٔ زیادی سالون و اطاق‌های دو طبقه‌و باید گفت که یکی از بهترین بناهای دوره‌های سابق محسوب میشده است ولی من نمیدانم که از اول اساسا برای چه اداره‌ای بناشده بود. حدس‌میزنم که میبایستی برای یکی از ادارات نظامی بوده باشد زیرا که ساختمان آن بیشتر مناسب چنین مؤسسه بنظر میرسیدولی برای تشکیلات نظمیه آن زمان مفید واقع‌شدو با مختصر تعمیراتی چندین اداره و مخزن ومحبس موقتی در آن تأسیس گردید یك حیاط بزرگ باچندین اطاق برای اداره تامینات که من در آنجا بعنوان منشی ومترجم شروع بکار نمودم اختصاص داده شده بود. اما هنوز ترتیب برقراری پست آژان معمول نگشته بود و در معابر مامورینی باین عنوان بچشم نمیخورد . مواظبت دکاکین ومغازه‌هابازاربزرگ بعهده خود صاحبان آنها بود . آنهاً هم این وظیفه را بعهده یك عده اشخاصی واگذار نموده بودند که بآنها سردمدار میگفتند . سردمدار معمولا مرد قوی هیکلی بود شبیه به کارگران دوره گرد که امروزه بآنها آب حوضی می گویند .

این مرد شبها اعم از زمستان‌یا تابستان درفضای آزاد در زیرایوان یا تخته دکان که از حملات باران و برف در امان باشد شبها را بیتوته میکردو خود را در یك شولای‌پاره پاره پیچیده وروی زمین دراز میکشید. یك چماق بزرگی در زیر سرداشت وفانوسی هم که با روغن چراغ روشن میشد در چند قدمی او میسوخت معمولا سه‌یا چهار سك قوی هیکل که از جیره خوارهای قصابی و کله‌پزی محل بودند شبها را در مصاحبت وی بروز میرساندند . بازارچه‌ها و کوچه‌ها حتی خیابانهای بزرگ تمام

تاریك وبی روشنائی بود ندرتا درسر در خانه‌های اعیان ومردمان متمکن یك چراغ نفتی یا روغن چراغی دیده میشد . در چنین موارد این سگها بهتر از یك گروهان آژان خدمت میکردند . بمحض اینکه یك حرکت یا یك سایه شنیده ومشهود میگردید با صدای قوی و دلیرانه سردمدار را از خواب خوش بیدار مینمودند او هم برحسب عادت بلافاصله باچماق‌وفانوس برخاسته قبل از اینکه بعلت صدا پی برده و جهت پارس کردن سگ‌ها را تفحص کند همینطور با چشمهای بسته در آن نیمه شب فریاد میکشید سیاهی کیستی همانجا بایست که من آمدم و بی اختیار نعره میزد یا ولی‌الله. یا رسول‌الله دست بقفل نزن که میزنم . سگها هم پشت سر او روان میشدندوزوزه کشان فرمایشات‌اورا تقویت میکردندالبته‌اگرشخص‌مظنونی هم در صدد دستبردی بود از این هیاهو ترسیده و فرار میکرد ولی بسا اتفاق میافتاد که تمام این جملات‌بجهت یك گربه‌یا یك کلاغی اتفاق‌میافتاد که از دیواری پریده یا بشاخه درختی‌می‌نشستند . برای سردمدار فرقی نمیکرد او وظیفه خود را باین طریق چندین بار در شب هنگامیکه مردم در بستر استراحت غنوده بودند انجام میداد وتا صبحگاهان تاوقتیکه بوق حمامی با آهنگ وزین! خود در هوا طنین انداز میشد . بیا حمام ، بیا حمام، بیا نوره بکش بگوش کر وبیدان‌میرسید اوهم برای آخرین دفعه‌در آن‌شب همین نوا را شروع کرده و مثل تبلیغات اول صبح رادیوی ایران استراحت را برای خفتگان حرام میساخت. درمقابل چنین‌خدمت پرقیمت این بیچاره ماهیانه دهشاهی از هر دکانی‌اجرت گرفته زندگانی خود و امنیت شهری را تامین میساخت .

سوئدیها از همان روز اول یك عده‌ای را باسم اژان استخدام‌نموده وبرای تعلیم بباغشاه که درآنجا برای ژاندارمری مدرسه تشکیل شده‌بود فرستادند . قرار بود که‌این عده فعلا مدت سه ماه تمرین نموده بعد دستهٔ دیگری رابرای شش‌ماه بآنجا بفرستند . در مرکز عده‌ای کارمند جدید استخدام‌شده وبابعضی ازمستخدمین قدیم هم کاری میکردند . درتأمینات چندین شعبه مختلف جهت رسیدگی به‌جنایات شروع بکار نموده بود . یك

دائره مخصوص برای عکس برداشتن از سر انگشتان مجرمین که تا آن وقت در ایران سابقه نداشت تاسیس گردید و موزه مخصوصی برای ادوات جرم تعین شد که آنچه از آثارقدیم بوددر نظمیه یافت میگردید در آنجا تمرکز داده میشد. رویهم‌رفته نظمیه شکل اداری حاصل نموده و کارمندان در ساعات معین در سر کار خود حضور پیدا میکردند مخصوصا بر گدال در انجام خدمت خود بیشتر از سایر همکاران جدیت بخرج میداد ودر کشف جنایات مسامحه نمیکرد.

ماموریت من در ابتدای‌ورود چنانکه اشاره شد همان ترجمه وتهیه گزارشات وکارهای دفتری بود ولی سوئدیها همینکه استعدادمرا برای انجام کشفیات پلیسی کافی شناختند بتدریج امور جنائی را بمن سپرده‌و چندنفر دیگر برای ترجمه‌وکارهای دفتری از خارج استخدام کردند. من هم با کمال دقت در انجام وظائف خود ساعی‌بودم وهمیشه سرساعت اداری دراداره حاضر وازمداخله دردسایس همکاران اداری که‌تازه شروع‌شده بود خود داری نموده‌و رویه بی‌طرفی را از هرجهت تعقیب‌میکردم. درآنوقت کار شکنی هم برعلیه‌افسران سوئدی بوسیله کارمندان قدیم‌شروع شده‌واز خارج نیز تقویت‌میگردید‌ند‌تشکیل نظمیه مرتب همیشه مخالف منافع‌عدهٔ زیادی‌است که‌از این‌ممرسوءاستفاده‌های سرشاری حاصل مینمایند. این قبیل اشخاص‌ترقی یك چنین اداره‌ای را نمیتوانند با سکوت تحمل کنند. همین‌وضعیت‌باعث‌پیش آمدی‌شد که بیهوده عده‌ای‌در آن‌مقتول ومجروح‌شدند

جنگ ژاندارمری با بختیاریها

ایل بختیاری مانند ایل قشقائی از بهترین وقوی ترین ایلات ایران بودند و سواران آنها در اغلب جنگها پیش قدم و فداکاریهای قابل ملاحظه‌ای انجام داده اند مخصوصا در نهضت مشروطه خدمات بختیاریها غیر قابل‌انکار‌است حتی میتوان گفت که اگر حرکت‌سواران آنها درتحت

قیادت سرداراسعد بطرف تهران اتفاق نمیافتاد محمد علـی میرزا بـاین سهولت میدان را خالی نکرده وبسفارت پناهنده نمیشد . همینکه طلایهٔ آنها به پای تخت نزدیک گردید محمدعلی میرزا امید مقاومت را از دست داد. بختیاریها پس از استقرار مجلس وحکومت مشروطه در تهران دیگرجزو عوامل اصلی دولت جدید بوده وعده‌ای از سواران باروسای خود در تهران مقیم گردیدند . چندین حکومت مهم ایالات بآنها ارجاع شد و چند نفر در هیئت وزراء منسلک شدند البته این ترتیب باعث شده بود که آنها خودرا در امور مملکتی ذی سهم میشناختند و نظریـات خـود را به هیئت وزراء تحمیل میکردند سفارت انگلیس تقریبا از بختیاریها حمایت مینمود ولی در ضمن میل داشت که بیشترژاندارمری ونظمیه امنیت راه وشهرها راعهده دارشوندو بختیاریها بهمان قسمت خود اکتفا ورزند . رؤسای بختیاری اغلب در خیابان علاءالدوله سکونت نموده وهر کدام برای خویش درباری تشکیل داده بودند وبرای خود حکومت مستقلی داشتند حتی یکی از آنها وزیر مالیه وقت قوام السلطنه را برای اینکه در پرداخت مقـرری سواران تعلل ورزیده بود از پشت میز وزارت دستگیرودر سرطویله خود محبوس ساخته بود . بدیهی است این رفتار در افراد هم اثر داشته وسواران بختیاری کـه درپای تخت در اطراف کوچه هـای قدیم بربریهاوپای مـاشین در کاروانسرا رحل اقامت افکنده بودند بخود مغرور شده و باوامـر آژانهای جـدید اعتنا نمیکردند تا اینکه غائله کوچکی باعث تشدید روابط شده ویك مبارزه رسمی در تهران بین این دودسته بوقوع پیوست . در آن زمـان ریاست وزراء باشاهزاده عین الدوله بود . همان شاهزاده که برای خشونت دولت او در زمان محمد علـی میرزا اساسا طغیان ملت شروع شد . مشروطـه طلبان پس ازغلبه برخصم یکنفر از طبقه آزادیخواهان نداشتند که مشاغل عمده را بعهده او بسپارند ناچار همان سنخ رجال پیش ازقبیل عین الدوله وفرمانفرماونظایر آنهارا برای ادامه خدمت دعوت کـردند . عین الدوله تعلیم وتربیت اروپائی نداشت ولی بواسطه خدمت طولانی در دربار و مشاغل دولتی تجربه وافی آموخته بوداو سعی میکرد که به نفوذ اشخاص خاتمه

داده ویك حکومت منظمی در ایران تاسیس نماید شخصا هم مرد بی عاطفه وبی حقیقی نبود ومتوسل به سفارتخانه‌های خارجی نمیشد وسیاست مستقل شخصی داشت. او از مداخله رؤسای بختیاری باطنا خوشنود نبود وسعی میکرد که نفوذ آنها را در امور مملکت تخفیف دهد وپیوسته درصدد چاره بود که که چنین غائله موقع مناسبی برای وی فراهم ساخت از دوره یفرم خان چند نفر اشخاص جوان بودند که بعنوان مجاهد بدسته های او پیوسته او هم پس از اینکه رئیس نظمیه گردید آنها را بعنوان کمیسری در محلات تقسیم کرده بودند سرتخت بربریها تا عودلاجان بعهده شخصی بود مرسوم به علی اکبر خان آب زرشکی. چنانکه خود این لقب شهادت میدهد اخلاق او قدری جلف بنظر میرسید . این شخص از آثار دوره یفرم خان دارای موزر بلندی شده بود که روی قاب چوبی اورا باقسام اشکال از نقره منقش ساخته وهمیشه این اسلحه را ازروی لباس خود آویزان نموده وبا همین هیکل در منطقه‌ابوابجمعی خود گردش میکرده است . در سرتخت بربریها وکوچه های مجاور آن چندین کاروانسراوطویله بود که بختیاریها اشغال کرده بودند . سواران بختیاری بعادت ایلیاتی چند قوچ بزرگ هم‌دراین طویله ها داشتند که بادعوا انداختن آنها با هم وسایل تفریح وسرگرمی خود را فراهم میساختند .

یکروز طرف‌عصر که چندنفراز آنهادر خودتکیه باین تفریح مشغول بودند یکی‌از قوچها بطرف دکان‌خورده‌فروشی‌دویده وبایك شاخ قوی جعبهٔ آئینهٔ آنمرد بیچاره‌را متلاشی کرد . بدیهی‌است صاحب دکان داد و فریاد نموده وهمکاران خودرا بکمك طلبیده است . صاحب‌قوچ‌هم درعوض اینکه زبان بمسالمت گشوده وعدهٔ جبران خسارت رابدهد آن‌مرد راگرفته و سخت کوبیده است هم در آنساعت علی‌اکبر خان با حمایل موزر دسته‌نقره پدیدار شده ووارد صحنهٔ مبارزه گشته است اوهم‌در عوض اینکه سواران راتهدیدبشکایت بنزد رؤسایشان‌بنماید موزر خودرا از غلاف کشیده وبقولی یك‌تیر هم‌روی هوا شلیك کرده‌است این‌حرکت باعث‌شده که‌سواران اورا احاطه‌کرده واسلحه رااز دست اوربوده وچندمشتی هم باسافل اعضای

اوزده بودند .

پهلوان مبارزه باحالت کتک خورده وارد حیاط تامینات شد در آنموقع رئیس پلیس هم بدیدن رفیقش بر گدال رئیس تامینات آمده بود و هردو نفر در حیاط ایستاده بودند . من در طبقه پائین در یکی از شعبات مشغول مطالعه پروندهٔ یکنفر سارق زبردست بودم . علی اکبرخان همینکه وارد شد و رئیس راتوی ایوان دید فریاد کشید جناب رئیس من دیگر این خدمت را نمیخواهم والساعه استعفا میدهم ومیروم یکنفر دیگر را بجای من انتخاب کنید . سوئدیها بوسیله مترجم علت آشفتگی او را استعلام کردند اوهم وقایع را گزارش داد که من ده تیر را کشیدم که چند نفر رابکشم ولی آنها از عقب سر رسیده موزری راکه خود موسیو یفرم خان شخصا بمن بخشیده بود از دست من ربودند .

ازاین صدا وهمهمه تمام اعضای اداره توی حیاط جمع شده وتماشامیکردند اتفاقا خود وستداهل هم رسید وعلی اکبرخان گزارش خودرا مکرر نمود وستداهل باعضای اداره تغیر نموده و گفت بروید سر کار خودتان و بعلی اکبر-خان دستور داد که وقایع را کتبا گزارش دهد و قضیه فراموش شد تادو روز بعد که من بعادت معمول صبح زود باداره آمدم درها را از هر طرف بسته و عدهٔ زیادی از آژان وژاندارم که از باغشاه آمده بودند در روی پشت بامها مشاهده کردم . آژان در را برای من گشود ومن بطرف اطاق رئیس رفتم که از جریان امر باخبر شوم در آنجا کسی نبود ولی یکنفر افسر ایرانی ژاندارمری قدم میزد بااین شخص من ازسابق جزئی آشنائی داشتم وهمدیگر را درمدرسه میشناختیم .

ازاو علت ازدحام اینعده راپرسیدم اظهار داشت که اوخودش نیز از قضیه باخبر نیست فقط دیشب باوامر شده است که باعده‌ای ازشاگردان مدرسه پلیس وژاندارمهای باغشاه درنظمیه حاضر باشند زیرا که امروز درشهر زد و-خوردهای مفصلی شروع خواهدشد وبمن سفارش کرد که بهتر است من بعذر کسالت بمنزل بر گشته ودر اداره حاضر نشوم ممکن است که اداره از طرف بختیاریها محاصره گردد . من همینطور مردد بودم که بر گدال رسیده بمن

گفت خیلی خوب شد که زود آمدید لازم است شما اینجا باشید زیرا که ممکن است برای ترجمه واستنطاق وجود شما لازم باشد . با این دستور دیگر برای من مجال فرار نبود ناچار باطاق خودم رفته همینطور منتظر حوادث شدم طولی نکشید که صدای تیراندازی از خارج بلند شده و ازدحامی در نظمیه پدیدار گردید آژان وژاندارم بطور حاضرباش در پشت بامها دراز کشیده وقراولهای درها زیادتر گردید .

صدای تیراندازی مکرر بگوش میرسید مثل این بود که از چند جهت شروع بحمله نموده بودند منهم مثل سایرین بالای ایوان جلوی سردرعمارت ایستاده وباطراف نگاه میکردم یك افسرجوان سوئدی فرماندهی اینعده رادر آنجا بعهده داشت ویك میترایوز از باغشاه باعده خود آورده بود . پس از نیم ساعتی چندنفر آژان وژاندارم رفقای تیرخورده ومجروح خودرا که خون از بدنهای آنها جاری بود بدوش گرفته ازطرف خیابان علاءالدوله وخیابان چراغ برق بطرف عمارت میاوردند . درتوی حیاط سوار یك مریضخانه موقتی ترتیب داده شده ومجروحین را درآنجا پانسمان میکردند . تا آنوقت چهار نفرهم بکلی تلف شده بودند جنگ تادوساعت بطول انجامید وبرشدت شلیك تفنگ افزوده شدیکی از آجودانها که درمحل تصادف بوده در آنوقت ازراه رسید وبکاپیتن سوئدی جزئیات مبارزه راشرح داد و اظهار داشت که ما مطابق دستور درساعت هشت صبح خانه‌های خوانین بختیاری راکه در خیابان علاءالدوله بود بعلاوه چهارکاروانسرا محل سواران آنهارا درشهر محاصره کردیم .

آنها مثل این بود که قبلا از قضایا اطلاع حاصل کرده باشند درپشت بامها مخفی شده بودند یکدفعه بژاندارمها ازمحل مرتفع خود شلیك کردند ودر حملهٔ اول عدهٔ زیادی راهدف گلوله قراردادند تفنگهای آنها تمام ازجنس پنج تیر آلمانی یافرانسوی بود وتفنگهای ژاندارمها ازپنج تیرهای بد و ظاهراً روسی است که پس ازشلیك ده تیر بکلی گرم شده و گلولهٔ آنها درهمان نزدیکی میافتاده است . از این جهت بختیاریها تلفات کمی داشته‌اند اما از باغشاه کمك باتوپ رسیده وازمحل مناسبی خانه‌ها را بمباران خواهند

گردد در کاروانسراها مقاومت زیاد نشده و زودتر تسلیم شده‌اند و بزودی عده‌ای از آنهارا باینجا میآورند که در حیاط سوار باگاری بـه باغشـاه بفرستند.

آجودان بسؤالات کاپیتن جواب میداد و من نیز در نزدیکی آنها ایستاده بودم که یـکدفعـه دیدم کاپیتن چنـد قدم بعقـب رفت و بعد مثل یـک بار بسته‌ای بزمین افتاد.

سایر افسرهـا وژاندارمها که آنجا ایستاده بودند بجلو دویده او را بلند کردند معلوم شد که یك گلوله که ظاهرا میبایستـی ازطرف خیابان چراغ برق محاذی ایوان آمده بسینهٔ او اصابت کرده است. دراطاق مجاور یك رختخوابی آوردند و کاپیتن راروی آن دراز کردند جراح ژاندارمری رسیدو زخم‌را معاینه کرده اظهارداشت که جراحت مختصر و سطحی است زیرا که گلوله ازدور رسیده و از قدرتش کاسته شده است. این صاحب منصب که اسم او کاپیتن پوست بود تنها افسر سوئدی بود که در آنروز مجروح گردید. بعد یکنفر دیگر از رفقای او آمـد وریاست نفرات نـظمیه رابعهده گـرفت. وستداهل وهمکارانش آنروز باداره نیامده بودند معلوم نشد از کجا بآنهـا چنین اشاره شده بود بر گدال هم بیش از نیمساعت توقف نکرد و بمنزل مراجعت نمود.

فرماندهٔ تازه‌رسیده برای تشویق افراد وجلـو گیری ازضعف وتـرس سایرین دستور داد که یکدسته موزیك نظامی که با ژاندارمها آمده بودند بنواختن آهنگهای نظامی وجنگی در میدان توپخانه مبادرت نمایند. تعداد مجروحین ومقتولین زیاد شده واجساد آنهار ارفقایشان بحیاط سوار میآوردند. درجلوی خانهٔ صمصام السلطنه یکنفر افسر بی تجربهٔ ایرانی بژاندارمها روی زمین فرمان دراز کش داده بختیاریها هم از روی پشت بامها آنهارا نشانه گرفته وهفده نفررا درهمان نقطه مقتول ساخته بودند.

عده‌ای که درخود ساختمان‌های نظمیه بودیم مانند محبوسین ایستاده و از جریان بیخبر بودیم وتصور نمیکردیم که غائله بزودی خاتمه یافته وما خواهیم توانست تاشب بسلامت بخانه‌های خود برویم. تلفنخانه نیز بدست مامورین

ژاندارمری سپرده‌شد وصحبت باخارج ممنوع شده‌بود ترس ووحشت به‌همه مستولی شده وجرئت اینکه باهم گفتگو کنیم‌درخود نمیدیدیم . دراین بین کالسکه شخصی که معلوم بودمتعلق بدربار یاوزراء است ازطرف درالماسی پیداشد وچون‌میدان پراز ژاندارم‌وپلیس‌بود نتوانست که جلوتر بیاید .سه نفرازآن پیاده شدند وسرهارا خم‌نموده ازپشت‌سر صفوف افراد، خود رابه درون نظمیه رسانیدند .

یکی‌از مترجمین اداره جلوی آنها دویده وراهنمائی کرد و آنهار ابه طبقهٔ بالا نزدصاحب منصب سوئدی فرمانده جدید آورد . این آقایان‌عبارت بودند ازقوام‌الدوله حاکم‌تهران وشریف‌الدوله معاون وزارت داخله‌ویکنفر هم‌ازپیشخدمت‌های مخصوصی اعلیحضرت همایونی . رنگ چهرهٔ آنهابطوری سفیدشده بود که گمان میرفت مدتها در محاصرهٔ دشمن بوده‌اند و این مختصر مسافت بین‌ارک و توپخانه راباوحشت زیاد حسب‌الامر واز روی اجبار طی کرده بودند . پس‌ازاینکه قدری آرام شدند معاون وزارت داخله ازافسر سوئدی پرسید که ما از هیئت وزراء حسب‌الامر همایونی آمده و میخواهیم‌بدانیم که‌این‌زدو خوردازکجا شروع‌شده‌وبرای‌چه‌علتی‌است.صاحب منصب سوئدی در جواب با کمال ادب درحالیکه مراعات مقام آنها را با مقررات نظامی‌تطبیق‌میداد اظهارداشت که من‌فرماندهٔ قوائی‌هستم که‌دراینجا تمرکز یافته‌اند و مامور دفاع‌از حملات‌خارج‌می‌باشم‌ازچگونگی‌قضیه بکلی بی‌اطلاع هستم بهتراین‌است که شمااین سؤال‌را ازهیئت دولت‌بفرمائید . قوام‌الدوله ازشنیدن این‌حرف خودرا عصبانی نشان‌داده گفت ما خودمان‌از هیئت‌دولت‌هستیم . درهیئت‌وزراء هیچکس راجع باین‌موضوع اطلاعی‌ندارد ونمیداند که‌خودسرانه چه‌کسی این غائله راب‌پا کرده‌است .

شریف‌الدوله وپیشخدمت همایونی حرفهای قوام‌الدوله راباسر تصدیق میکردند افسرسوئدی باتبسم سبکی‌اظهارداشت که درهرصورت بدستورمن نبوده‌است ومن‌بیگناه هستم . شریف‌الدوله درصورتیکه صدای‌اواز ترس از سایر رفقا بیشتر رعشه داشت میگفت پس بفرمائید ما را نزد فرماندهٔ کل

ژاندارمری هدایت نمایند تا ما از او علت جنگ را بپرسیم . قبل از اینکه افسر سوئدی جواب این تقاضا را بدهد مجدداً در میدان هیاهوئی برخاست و چند نفر مجروح را از خیابان بنظمیه آوردند در این اثناء در اطاقی که کاپیتن پوست در آنجا پانسمان میشد باز گردید و جراح آمد و بفرمانده جدید گفت که حال کاپیتن بد نیست ولی بهتر است که عجالتاً در همینجا بخوابد و ما وسایل راحتی ویرا همینجا فراهم نمائیم تا بعد اورا بمریضخانه انتقال دهیم . قوام الدوله آنوقت یکدفعه متوجه شد که در این جنگ مقتول و مجروح هم پیدا میشود باحالت لرزان پرسید که این افسر کجا تیر خورده است .

من بدون ملاحظه جواب دادم که در چند قدمی که خودشما ایستاده اید مشارالیه دیگر حرفی نزد فقط دست رفقا را گرفت و گفت بیائید که زودتر از اینجا برویم . اینجا خطرناك است ممکن است که گلوله‌ای هم بما اصابت کند . آنها بعجله خودرا بدر میدان رسانیده وسوار درشکه گردیده با این اطلاعات گران بها به هیئت وزراء رفتند. یك ساعت بعد از ظهر یك آجودان مجدداً نزد افسر سوئدی آمد و اطلاع داد که بختیاریها تسلیم شده وجنگ خاتمه یافته است . بعد از آن هم دستجات ژاندارم و پلیس با عده‌ای از اسرای بختیاری بمیدان رسیده موزیك آهنگ فتح و نصرت می نواخت . سپس معلوم شد که اساساً خود رؤسای بختیاری میل بمبارزه با دولت را نداشته‌اند آنها از ثمره کمك بآزادیخواهان متمتع گردیده ودر مرکز آسوده نشسته به عیاشی و خوشگذرانی مشغول وحقوق وجیره معینی از دولت دریافت میکردند جز اینکه آنها مانند ستارخان واعوانش زیاد بخود غره گشته وتصور میکردند که دولت مدیون آنها بوده وباید خواهش آنها را با منت انجام دهد قضیه شکسته شدن قفسه ومشاجره با کمیسر محل را آنها اساساً نشنیده بودند از همان ساعت اول حاضر به تسلیم شده و وسیله‌ای نداشتند زیرا که خانه های آنها درمحاصره بود . بالاخره بسفارت انگلیس ملتجی شدند ازطرف سفارت یکی ازکارمندان نزد عین الدوله رفته وقرار ترك مخاصمه را داده بود وبرای اطمینان خاطر بختیاریها یك عهدنامه مفصل بین طرفین

متخاصمین امضاء شده وضمانت اجرای آن را سفارت انگلیس وسفارت روس مستقیماً بعهده گرفته بودند وعهد نامه مهر و امضای سفارتین را داشت مطابق مواد این عهدنامه عدهٔ سواران بختیاری که میتوانستند در تهران مقیم باشند ذکر شده وحقوق وجیره آنها را معین کرده بودند .

چندین مواد مختلف مربوط بوظایف آنها در سایر نقاط مملکت مخصوصا در مناطق نفت خیز جنوب نوشته شده بود . تصور میکنم که اگر ایران بایك دولت همسایه جنگ کرده وشرایط صلح را ذکر میکردند با این قرار داد چندان فرقی نداشت . چند نسخه از این عهدنامه امضاء شده و بطرفین داده شد قطعا عین آن در آرشیو دولتی باید وجود داشته باشدو شاید خود خوانین فعلی هم نسخه‌ای از آن را داشته باشند . این عهدنامه برای تاریخ ایران یکی از اسناد پر بها وجالب توجه وقابل این است که در مدارس بشاگردان آموخته شود. پس از انتشار خبر ترك مخاصمه افرادژاندارم به باغشاه وبسر بازخانه مراجعت کردند وعده‌ای نزدیك بیك صدنفر از سواران بختیاری راکه اسیر نموده ویاتسلیم شده بودند باطناب دستهای آنها را بسته با خود بردند . بغیر از اینکه در حدود سی نفر ازطرفین مقتول وعده زیاد تری مجروح شدند خسارت دیگری بشهروارد نیامد . روز دیگر شهر کاملا بحال طبیعی بر گشته ومردم بدون واهمه رفت وآمد میکردند شاهزاده عین الدوله قدرت خود رانشان داد وسفارت انگلیس هم به بختیاریها فهماند که نباید از وظیفه دیرینهٔ خود منحرف شوند واقای علی اکبرخان آب زرشکی هم یك عددحلقه نقره بقاب نقره موزرخود علاوه‌نمود . اما یك نکته که مستور ماند ومورخین عصر جدید ایران متوجه بآن نشدند این است که مؤسس اصلی ومحرك عمده این دستور شخص ناصرالملك بود که آنوقت بعنوان کسالت در اروپا بسر میبرد وقبل ازحرکت خویش این نقشه را محرمانه با عین الدوله نخست وزیر طرح ریزی نموده بود .

ماموریت قزوین

تقریبا مدت دو ماه از خدمت من در تامینات میگذشت و دیگر بیشتر کارهای جنائی از قبیل قتل وسرقت بمن مراجعه میگردید برای مترجمی ومنشی گری اشخاص دیگری را باین خدمت گماشته بودند. یك روز بر گدال بمن گفت که شمارا برای معاونت اداری تعین نموده‌اند اما معاون فعلی که از کارمندان سابق است واز طرف هیئت وزراء تأکید شده که فعلا در کار خود مستقر باشد وستداهل در نظر دارد که برای او شغل دیگری پیدا نموده وحکم معاونت را باسم شما صادر سازد فعلا از اول ماه شما از حقوق معاونت که ماهیانه یکصدوبیست تومانست استفاده خواهید کرد. بدیهی است من از شنیدن این خبر فوق العاده مشعوف شده وبرجدیت خود در انجام وظایف افزودم بطوریکه از اول صبح تا غروب افتاب به شعبه ها رسیدگی نموده وبرای تعقیب مجرمین وتکمیل پرونده‌ها دستوراتی میدادم ولی از امورمدرسه هم غفلت نمیکردم موقع نهار عوض رفتن بمنزل بمدرسه سرزده ودر آنجا ازیك رستوران ارمنی خوراکی برای من آورده وهمانجا صرف نموده بعد باداره مراجعت میکردم. هنوز هیچکس متوجه نشده بود که من وارد خدمت نظمیه شده‌ام حتی یکی از اعضای سفارت آلمان که مدیرمدرسه باوسفارش کرده بود اوهم گاهگاهی بمدرسه آمده وبه کارهای آنجا سر کشی نمایدو بر حسب اتفاق وقت ظهر در حین عبوروارد مدرسه میشد وبا من قدری در این باب صحبت میکرد گزارش مناسبی از طرز مراقبت من برای رئیس بآلمان نوشته ومدیرهم درکاغذ خود ازروی همین گزارش از زحمات من تقدیر کرده ومخصوصا متذکر گردیده بود که پس از مراجعت یك کنترات سه ساله باحقوق زیادتر مانند سایر معلمین آلمانی با من ترتیب خواهد داد ودرضمن سفارش کرده بود که برای سال جدید بیش ازیکسال اسم نویسی ننمایم زیرا که موفق نشده است که بغیراز معلمین سابق اشخاص دیگری

را باین سمت باخود بایران بیاورد و دروس این کلاس تازه را باید بین
معلمین قسمت نموده و ده درس آن را من عهده دارشوم من متوجه گردیدم
که وعده اضافه حقوق برای زحمت دروس کلاس ابتدائی خواهد بود که
بالاخره در عوض ده درس تمام‌دروس آن بمن تحمیل خواهد شد ولی‌این
کاغذ برای من خیلی‌قیمت داشت زیرا که تاآنوقت مدیر بهیچوجه حاضر
نمیشدکه یك رضایت نامه بدست من بدهد تا بتوانم در محل دیگری‌برای
خود شغلی تهیه کنم .

این مراسله که از زحمات من تقدیر میکرد ممکن بود که در موقع
خود خوب بکار آید ومن عزم جزم داشتم که اگر در خدمت نظمیه هم
خللی وارد شود دیگر بمدرسه مراجعت نکنم ، وقت بسرعت میگذشت‌دو
هفته بیشتر به باز شدن مدرسه وکلاسها باقی نمانده‌بود وبس‌ازچند روز
دیگر مدیر مدرسه‌واردمیشدومیبایستی تکلیف قطعی من معین گردد ومن
هرروزانتظارچنین موقعی رامیکشیدم یك روز که‌دردفتر کارم گزارش برای
ریاست کل تهیه میکردم . پیشخدمت اطاق برگدال آمدواظهارداشت که
موسیووستداهل وبرگدال دردفتر هستند دشما را احضار کرده‌اند بعجله
باطاق دفتر روان شدم وگمان میکردم که جنایت مهمی اتفاق افتاده ومرا
برای تعقیب آن خواسته‌اند در اطاق دفتر هردونفر ایستاده ومتفکرانه
سیگار میکشیدند . وستداهل اظهار داشت که یك مأموریت مهمی است که
من ازطرف هیئت دولت بعهده شما واگذار مینمایم باید بلافاصله بشهر
قزوین رفته ودر آنجا نهایت مراقبت را بعمل آورید ، همین امروز صبح
شما بابرگدال نزد آقای رئیس‌الوزراء بروید تا خود او چگونگی این
مأموریت را اطلاع دهد از این بابت بهیچکس حرفی نزنید تا تکلیف
قطعی داده شده واز شهر خارج شوید .

من آمادگی‌خودرا با تشکربیان کرده و همانطوریکه دستور داده‌بود
ساعت ده با برگدال بوزارت کشور که نخست وزیر درآنجابود روان‌شدیم
لدی‌الورود باطاق‌دفتر بحضور پذیرفته شده‌و آقای‌رئیس الوزراء فرمودند که

حضرت اشرف ناصرالملك نایب السلطنه که برای معالجه بخارج از مملکت رفته بودند تصمیم به مراجعت گرفته و بزودی وارد سرحد خواهند شد. از قرار گزارشاتی که رسیده است جمعی از مخالفین توطئه چیده وخیال دارند که در بین راه سوء قصدی نسبت بمعظم‌له انجام دهند. در رشت وانزلی قشون روس برقرار واز نیات سوء اشرار جلوگیری خواهند کرد ازقزوین به‌تهران بعهده‌شماوژاندارمری میباشد که خوب مواظبت کرده‌وازوجوداشخاص مظنون باخبرشوید. شنیده شده که‌حیدرخان عمواقلی با جمعی‌ازمجاهدین دموکرات داوطلب شده‌اند که از ورود نایب السلطنه جلوگیری کنندواین اشخاص مردمان بی‌باك وجنایت‌کاری هستند که از هیچ وسیلهٔ برای انجام مقصود خود مضایقه‌نمیکنند من فرمایشات رئیس الوزراء را برای برگدال ترجمه کردم واهمیت این مأموریت را برای او شرح دادم.

برگدال جواب داد که وستداهل بافرمانده‌ژاندارمری ملاقات کرده وترتیب اتخاذ تدابیر موثری داده است بعلاوه قراراست که عبداله‌خان معاون تأمینات اشاره بمن‌نمود با سه نفر ازمأمورین‌زبده بقزوین مسافرت کرده وقبل از ورود والاحضرت ازاشخاص مظنون جلوگیری نمایند. رئیس الوزراء فرمودند که این عده‌کافی نیست وقضیه خیلی جدی میباشد شما باید خودتان هم بقزوین رفته وبا رئیس ژاندارمری اشتراك مساعی نمائید. من دستور میدهم که حکم این مأموریت را باسم شما وهمراهان صادر کرده وشما فردا صبح بدون خبر بقزوین بروید وحضور خودتان را بحکمران آنجا اطلاع بدهید ومخارج شما راهم حواله خواهم نمود فعلا از صندوق نظمیه بطور مساعده مبلغی دریافت نمائید.

همینکه والاحضرت بقزوین رسیدند شماهم باکالسکه پستی در معیت ایشان به‌تهران مراجعت کرده ومخصوصا دستور بدهید که‌درخیابان‌چراغ برق عده‌ای از مأمورین تأمینات در پشت بامهامخفی شده ومواظب حرکت اشخاص مشکوك باشند. عمدهٔ خطر درخیابان چراغ برق است ازقرار معلوم خود حیدرخان دریکی ازخانه های آنجامخفی شده است. با اخذ

این دستور وسفارش های ذی قیمت‌ما اجازه گرفته وباداره آمدیم .

در رشت‌وقزوین‌ساخلوی روسهاوجود داشت پس از اولتیماتوم راجع باخراج شوستر وارتکاب آن فجایع درتبریز قشون روس در منطقهٔ نفوذ واردشده‌ومستقرشده بودند فقط برای حفظ امنیت در اطراف قزوین اجازه داده بودند که یك پست ژاندامری درتحت ریاست یکنفر افسر سوئدی در شهر برقرار گردد . برگدال روز دیگر تنهابرای ملاقات صاحب‌منصب سوئدی حرکت نمود وبمن دستور داد که سه‌نفر ازاعضاء تأمینات‌رابرای این خدمت انتخاب نموده وروز بعد عازم قزوین بشوم .

من دونفر ازاعضای اداره را که بآنها اطمینان داشتم ویك نفر ارمنی که در ژاندارمری‌بود ولی بواسطه‌دانستن زبان روسی موقتاً باداره تأمینات انتقال یافته‌بود سپردم که خودرا برای‌مسافرت‌فردامهیاسازندوباکالسکه‌پست به قزوین رفتیم ودر آنجا در یك مهمانخانه کوچکی که توسط یك نفرارمنی تأسیس شده بوددر دو اطاق منزل کردیم . شهر قزوین در آنوقت هم‌مانند امروز یك‌محیط ساکت و آرامی بیش‌نبود و بغیر از مسافرین کسی دیگر در آنجا توقف نمیکرد . در این شهر متروك انجمن مخفی وجود نداشت اساساً درآن ایام دموکراتها پس‌از اولتیماتوم روسها واخـراج شوستر افسرده وتقریباً متلاشی شده بودند وفکر سوء قصد به ناصرالملك درمیان نبود . دسته مجاهدین از هم متلاشی شده هریك بگوشه‌ای فرار کرده و مخفی‌شده بودند . حیدرخان عمواقلی که وزیر داخله باو اشاره میکرد مدتی بود که از ترس روسها از ایران بیرون رفته ودر خـارجه زندگانی میکرد ولی ناصرالملك واعوانش هنوزرعب این اشخاص را در دل داشتند وتا آخر زندگانی‌هم فراموش‌نکرده بودند . من تاسفر قزوین‌ناصرالملك را ندیده ولی اسم او را کـه درزبانها بود خیلی شنیده بودم . در دوره سلطنت محمد علی میرزاقبل از توپ بستن مجلس ناصرالملك دریك‌کابینه سمت وزارت مـالیه را داشت . وچون شخص مدبر و با اطلاعی بود جداً در صدد اصلاح‌مالیه برآمده ومیخواست که برای مملکت بـودجه مـرتبی

تهیه کرده واز اسراف و زیاده روی درباریها و شاه جلوگیری نماید.
این سیاست برای محمدعلی میرزا قابل تأمل نبود این بود که امر بدستیگری و توقیف او صادر کرد حتی درمیان جمعی از اعوان خود اظهار داشته بود که باید بدهم شکم بزرگ این مردخائن را پاره سازند ولی انتظار نداشت که در همان روز وزیر مختارانگلیس بوزارت امورخانه رفته وازطرف دولت انگلیس تقاضای استخلاص ناصرالملك را نماید ظاهراً وزیرمختار علت دخالت خود را در این موضوع مربوط بآن دانسته بود که ناصرالملك دارای یك نشان عالی از پادشاه انگلستان میباشد وسفارت مجبور است که ازوی حمایت نماید. همین اقدام کافی شد که اورامرخص نموده واز یك عاقبت خطرناکی خلاص سازد. ناصرالملك هم دیگر در ایران توقف نکرده وبفرنگستان مسافرت نمود.
پس از فرارمحمدعلی میرزا و فوت نایب السلطنه که عضدالملك بود دوباره درصدد انتخاب نایب السلطنه جدیدی بر آمدند. درمیان ملیون و مشروطه‌طلبان تشتت آراء اتفاق افتاد. دموکراتها وعناصر تندرو شخص مستوفی الممالك رابرای این مقام درنظر گرفته بودنداعتدالیون وعده‌ای ازعلمای بزرگ بطورمحرمانه ناصرالملك راپیشنهاد کردند ناصرالملك باأکثریت بیش ازیك یا دو رأی انتخاب شد.
هردونفر از رجال وطنپرست و نیکنام بودند مستوفی الممالك مشهور و دارای صفات عالی بود ولی مانندناصرالملك بسیاست بین الملل آشنائی نداشت. ناصرالملك از بدو انتخاب مورد مخالفت دموکراتها واقع گردید او باطناً متمایل باعتدالی‌ها بود وعده‌ای ازدموکراتها راکه درادارات رخنه کرده بودنداز خدمت اخراج نمود وچندنفر از زعمای قوم‌را بقم تبعید کرد ولی درتمام این قضایا اومراقب بود که‌بقوانین حکومت مشروطه خدشهٔ وارد نشود ودرحقیقت بااعتدال کار میکرد. چنانکه برای تبعیدیها مقرری معمول نموده و آنها آزادانه درشهرقم زندگی نموده و دورهم اجتماع میکردند. معهذا ناصرالملك ترس فوق‌العاده‌ای ازاین جماعت داشت ومخصوصاازحیدر عمواقلی که ازمجاهدین مبرز و وابسته بحزب‌دموکرات بود وشهرت تهور

وجرئت او را شنیده بود سخت واهمه داشت .

اما خوشبختانه برای ما آنوقت درقزوین هیچیك از مخالفین وجود نداشتند وشهر قزوین مانند یك ده بزرگی آرام وساکت خفته بود . هنوز خبر حرکت یاورود ناصرالملك بایران نرسیده وما مدت پانزده روز درقزوین معطل و بیکار بودیم روزها بدودستهٔ دونفری تقسیم شده در کوچه‌ها و بازار میگشتیم. برگدال هم باصاحب منصب سوئدی بشکار میرفتند . دراین مدت دوحادثهٔ نسبتاً مهمی برای خود مارخ داد که خالی ازاهمیت نبود . یکروز که من با آن کارمند ارمنی بیرون شهر دم دروازه رفته وبیخیال باطراف نگریسته و آن شخص سیگار میکشید یك سگ قوی هیکل وزرد رنگی ازدور پیدا شد که بطرف ماجلو میآمد .

نظایراین قبیل سگها که بیشتر متعلق بچوپان‌ها وقافله‌ها است خیلی زیاد بود ماچندان بآن اهمیت نمیدادیم . همینکه سگ نزدیك ما آمد مشاهده کردیم که حیوان دم خودرا زیر شکم نهاده وکف از دهانش جاری و زبان سرخ ازدهان بیرون آورده وچشمهایش ازخون پوشیده شده بود . درحقیقت شکل مخوف وخطرناکی داشت . ظهوراین حیوان بطوری ناگهانی بود که ماغافلگیر شده ومجال فرار برای ما باقی نبود . من همینطور درجای خود ایستاده حرکت نمیکردم . سگ باندازهٔ یکدقیقه درست جلوی سینهٔ من ایستاده وچشمهای خودرا بقد وقامت من دوخته ونگاه میکرد . دراین مدت البته میتوان حدس زد که بمن چه میگذشت تااینکه حیوان یکدفعه از من منصرف گردیده متوجهٔ رفیق ارمنی من شد وبدون تأمل دستهای خودرا بلند کرده بسینهٔ اونهاد ویك بوسهٔ آبدار شاعرانه ازلبهای کج او برداشت . اهل قافله ودروازه‌بان باچوب حمله کرده سگ را دورساختند ولی خون ازلبهای بیچاره ارمنی بدون اغراق مانند فواره میریخت او از شدت درد داد میکشید .

یکی از اهل آنجا اظهار داشت که آقایان این سگ هار بود فوراً یك چیزی نذر بنمائید که شمارا ازشر وعاقبت آن حفظ نماید . من دیگر پس ازجمع

شدن مردم وفرار دادن سك جرئت کرده جلو آمده از پاسبان دروازه خواهش کردم که زودیك درشکه صدا کنند تساما رابشهر ومطب يك دکتری برساند وچندنفر هم از تماشاچی‌ها جلو آمده چانهٔ مردارمنی را بادستمال خود و مقداری تار عنکبوت بستند تا از خونریزی جلوگیری شود . تا ما منتظر رسیدن درشکه بودیم حاضرین ازدحام کرده وصحبت ازاین حادثه غیر مترقبه میشد .

يك سید معممی که معلوم بوداز اهل علم و کمال است در آنموقع بآنجا رسید واز اینواقعه استحضار پیدا کرد و روی بجماعت آورد و گفت قدرت خداوند را ببینید وایمان بیاورید حیوان هم میداند که بیك شیعهٔ پاك مرتضی علی نباید صدمه برساند لـذا آن ارمنی را انتخاب کرده و زهر خود را باو ریخته است .

دراین میان درشکه هم رسید ومن شخص ارمنی راباخودم بدرمانگاه ساخلوی روسها برده وچگونگی واقعه رابدکتر آنها اظهار داشتم بلافاصله دکتر زخم راباز کرده وضدعفونی نمود وبارئیس سالخو وقونسول روس تماس گرفت . بمن گفت بهتراست که اینشخص را در همینجا تا صبح مراقبت نمائیم فرداصبح بایداو را ازرشت به تفلیس برای زدن سرم بفرستیم زیرا بطوریکه شماحکایت میکنید این سك حتماهار بوده است و وضع اینشخص خطرناك است بایدتا وقت باقی است چاره نمود . تا آنوقت سرم این مرض در ایران وجود نداشت یامن اطلاعی نداشتم . من مفتش ارمنی را نزدروسها گذارده باعجله خودرا به بر گدال وفرمانده ژاندارمری رسانیده وجریان این حادثه را گزارش دادم .

آنهاهم که قبل از ورودمن بوسیله دکتر ساخلو ازاین اتفاق با خبر شده بودند درتسریع حرکت اوبمن تأکید نموده ومبلغی هم برای مخارج راه ازصندوق ژاندارمری حواله کردند . آن شخص بعدازيك ماه توقف درراه و تفلیس بتهران مراجعت کرد واظهارداشت که دکتردر یکورقه بعنوان گذرنامه بمامورین دولت روس تاکید نمود که درحرکت من عجله نمایند این بود که بلامعطلی مرا از بادکوبه به تفلیس فرستاده ومدتی درمریضخانه

تحت مراقبت قرار داده ودفعاتی را که لازم بودسرمزدند واز بابت مخارج معالجه و مدت توقف وجهی دریافت ننمودند .

حادثهٔ دیگری که درظاهر بی اهمیت ولی درحقیقت ازاولی هم خطرناکتر بود باینترتیب اتفاق افتاد . من در مهمانخانهٔ قزوین با همین شخص ارمنی دریك اطاق منزل داشتیم و آندونفر رفیق دیگر دراطاق مجاور میخوابیدند هتل ارمنی حیاط کوچکی داشت که درباغچه‌های آن گل کاری شده و مقداری نیلوفر از دیوارها بالارفته بود . در وسط حیاط حوض کوچکی بود که دور آن میز وصندلی چیده وشبها بعضی ازافسران ساخلوی روس با پرستاران مریضخانه یاخانمهای دیگر آنجا گرد آمده مشروب خورده ساعتی تفریح میکردند . چون فصل تابستان و در اطاقهای ما که سمت حیاط باز میشد باز بود من قبل از خوابیدن پرده‌های اطاق را پائین کشیده وچراغ را قبلا خاموش میکردم که درمقابل چشم مهمانهای مرد وزن بتختخواب نروم . یك شب که برخلاف معمول ما درخارج از شهر بگردش رفته بودیم زودتر بمنزل مراجعت کرده وشام خورده باطاق خودم که دیگر در آنجا تنها بودم برگشته ومانند معمول پرده‌ها را کشیده وچراغ را خاموش نموده ری تخت خواب دراز کشیدم .

شاید مدت پنجدقیقه بیشتر نمیگذشت که تازه چشمهای من بسته شده و خستگی غلبه کرده وبخواب فرورفته بودم که از صدای نعرهٔ چندنفر صاحب منصب روسی ازخواب بیدارشدم . درهمانحال ازپشت شیشه بصحن حیاط نظری افکندم درروشنائی قندیل نفتی که درباغچه‌ها آویزان بودمشاهده کردم که دو نفر افسر شمشیر خودرا برهنه در دست گرفته وبطرف اطاق مامورین تأمینات میخواهندحمله نمایندولی رفقای آنها باجمعی ازاهل مهمانخانه مانع شده وسعی میکنند که آنهارا تسکین بدهند باعجله ازتخت خواب برخاسته مختصر جامه بتن کرده بشدت دراطاق رابهم کوبیده بجانب اطاق مجاور روان شدم .

در راه شاگرد مهمانخانه بمن گفت که این آقایان بدون اینکه پردهٔ اطاق راکشیده و چراغ را خاموش نمایند جلوی خانمها لخت شده و در

رختخواب خود دراز کشیده‌اند. این امر بافسران روسی گران آمده وحالا میخواهند که آنها را ادب کنند. من مهلت نداده سراسیمه وارد اطاق گردیده وبنای دادوفریاد را گذاردم وناسزاهای ناهنجار بآنها میگفتم. مهمانخانه‌چی بزبان روسی بافسران خبر داد که اینشخص رئیس این مامورین بوده و دارد بآنها فحش میدهد وتهدید میکند که آنها را ازمهمانخانه بیرون نمایند. از شنیدن اینحرف حرارت وشدت روسها قدری تسکین یافت ولی من پیوسته داد زده وفریاد میکشیدم. این بیچاره‌ها بنابرسم وعادت محلی هیچ نفهمیدند که چه گناهی مرتکب شده‌اند و علت این جنجال را تا آنوقت نمیدانستند برای چیست. در ضمن فحش و ناسزا من علت هیاهو را گفتم و سپردم که زود پرده‌های اطاق را پائین بکشند پس ازچند دقیقه که دیگر صدائی از افسران بگوش نمیرسید وافسران روسی آرام شده بودند من ازاطاق بیرون آمده وبطرف اطاق خودم باقدمهای آهسته روان شدم. چند قدم بیشتر دور نشده بودم که یکی ازصاحب منصبان که درظاهر سمت ریاست داشت پشت سر من آمد وصدا کرد که آقا بفرمائید یك گیلاس شراب باما بنوشید من بر گشته بوسیلهٔ شاگرد مهمانخانه بزبان روسی تشکر نموده ونامرتب بودن لباس خود را نشان داده وعذرخواستم که بااین وضعیت نمیتوانم درمقابل خانمها حاضرشوم اوهم عذرمرا پذیرفت وتصدیق کرد ولی خواهش کرد که قدری تأمل کنم به یکی از رفقایش دستور داد یك گیلاس شراب باظرفی از نقلهای روسی برای من بیاورد و خودش هم یك گیلاس پر کرد و بسلامتی همدیگر نوشیدیم و با خوشحالی من باطاقم بر گشتم.

صبح صاحب مهمانخانه بمن اظهار داشت که دیشب اگر شما نبودید واین حرکت رانکرده بودید بطورقطع دراینجا قتلی رخ میداد این افسران قبل ازاینکه به مهمانخانه بیایند در خارج مشروب زیادی خورده و بکلی مست بودند ودراینجا هم تا آنوقت چند بطری ودکا خالی کرده بودند یکی از آنها که اهل قفقازیه ومسلمان بود بیشتر سایرین را تحریك میکرد و میخواست جلوی خانمها خودنمائی بکند ولی رئیس ایشان همان شخصی که بشما شراب تعارف کرد جلو گیری میکرد نزدیك بود که اختیار از دست او خارج شده و

وسایرین بهمان حالت بیخبری باطاق مامورین ریخته آنهارا سخت مضروب یاحتی مقتول سازند رفتار وفکرشما حقیقتاخیلی بموقع بود.

این دومین حادثه بود که برای ما در شهر کوچک قزوین اتفاق افتاد و بعاقبت‌خیر تمام شدومن که تمام مسئولیت رابعهده‌داشتم بسلامت ازاین ورطه‌نجات‌یافتم .ازآن پس من از گردش کسل کننده‌شهر صرف‌نظر کرده‌و کمتر ازمهمانخانه خارج‌شده‌و بخواندن کتاب‌بوستان‌سعدی که‌یکی‌از رفقا با خود آورده بود وقت میگذرانیدم. نزدیك دوهفته از مدت ورود ما بشهر قزوین میگذشت که یك روز از تهران حرکت نایب‌السلطنه را که وارد رشت شده بود تلگرافاً بما اطلاع دادند . ناصرالملك در هیچ شهر ودر هیچ منزلی در راه توقف نمیکرد و در همان کالسکه نهار وشام خود را میل مینمود ازکنارشهررشت عبور کرده وقرار بود که‌در قزوین هم‌در بیرون دروازه از او استقبال‌شود.

تمام تشریفاتی که‌دراین‌مدت برای ورود نایب‌السلطنه تهیه شده بود عبارت ازدوچادر بزرگی بود که در آن محوطه برپا نموده وچند میزوصندلی و مقداری ظروف‌شیرینی برای استقبال نایب‌السلطنه ایران فراهم ساخته بودند . بجز اعضای حکومت و مامورین دولت اساسا کسی ازورودایشان اطلاعی نداشت و در شهر یك‌چراغ نفتی برای میمنت چنین سعادتی روشن نشده‌بود اساسادرآن ادوار اهالی برسوم جدید آشنانشده‌بودند و بغیر از اعیادمذهبی شبها چراغان‌وآتش‌بازی نمیشد.درموقع‌مراجعت‌مظفرالدینشاه ازفرنگستان‌تنها شاگردان‌مدرسه درخیابان‌درالماسی‌صف میکشیدند وزنده باد میگفتند . برای ورود نایب‌السلطنه هم در مسیر شهرها تشریفاتی بعمل نیامد . صبح خیلی‌زود من باسایر مامورین تامینات در محل حاضر بودیم وفرمانده ژاندارمری هم باعدهٔ قلیلی ژاندارم در آنجا ایستاده‌بودند حکمران که درآنوقت مرحوم ضیاء الدوله بود با جمعی از بستگان خود دورچادرها را گرفته ومواظب بودند که‌مبادا یکنفر ناخوانده‌دستبردی به سینی‌های شیرینی وارد سازد وبا اضطراب‌تمام باطراف وبجاده‌مینگریستند که مباداوالاحضرت‌بدون‌خبرازآنجاعبور کند. خود حکمران کاملا باهیکل

وقیافهٔ حاجی بابای اصفهانی تطبیق میکرد قد کوتاه و شکم بزرگ وسبیلهای بلند و سفید که از دو طرف لوچه‌هایش آویزان بود باو یك منظرهٔ با اهمیتی میداد سرداری یقه‌عربی با مغزی قرمز پوشیده و چندین نشان بدون تشخیص به پیکر خود آویزان کرده و یك شمشیر دراز با دسته طلا از زیر سرداری آویخته وبطوری قیافه مضحکی بخود داده بود که من از خنده نمیتوانستم تأمل کنم.

هر نیم‌ساعت یکدفعه رئیس نظمیه خودرا که‌مردی بودشبیه‌به‌اردل‌های قشون و برای اهمیت موقع سواریك اسب‌یا یابوی تنومندی شده و درچند قدمی حکمران ایستاده بود صدا میکرد ومیگفت آقای رئیس نظمیه شما مواظب باشید همینکه والاحضرت مرا احضار کردند کسی توی چادر نرود وبا دست به‌سینی‌های شیرینی اشاره میکرد. رئیس نظمیه هم ابروان خود را درهم کشید وسلام نظامی داد و گفت خاطر حکمران آسوده باشد چاکر مواظب هستم ولی اسب یا یابوی بی‌تربیت مجال نمیداد و مرتکب حرکات زشتی میشد که مناسب آن مقام و آن مجلس‌نبود . انتظارماخیلی بطول انجامید که ناگهان گردو خاکی از دور برخاست و کوکبه‌سلطنتی ناصرالملك نمایان شد.

یك کالسکه بزرگ چهار اسبه متعلق به پستخانه و یك درشکه از همان اداره رسید ژاندارمها صف بسته وفرمانده سوئدی با برگدال جلو رفته وسلام دادند وخودرا معرفی کرده وبعرض رساندند که برای بدرقه تا تهران آمده‌اند و من نیز باماموریـن تامینات زودتر جلوی کالسکه دویدم و برگدال بزبان انگلیسی‌ما را بوالاحضرت معرفی نمود وما هم موردتفقد واقع شدیم اما بیچاره حکمران که از اول‌صبح در آنجا حاضر ایستاده‌و درصدد بود که اولین شخصی باشد که بافتخار زیارت والاحضرت نایل‌شود کاملا موفق نگردیدزیرا که درهمانوقت که کالسکه رسید اوبنابعادت خود فریاد زد آقای رئیس نظمیه من رفتم مواظب‌چادرباشید ورئیس‌نظمیه‌اسب خود را بجولان انداخت وبطرف چادر دوید حکمران از شدت عجله واز اینکه مانوس بچنین‌مجالس پرعظمتی نبود چند قدم تند برداشت ولی یك

دفعه شمشیر بلند در زیر پا مانع شده حکمران مانند نعش روی زمین دراز کشید. رئیس ژاندارمری وچند نفر دیگر جلو دویده اورا بلند نمودند ولی بیچاره مستور از گرد وخاك بیابان قزوین شده و کلاه پوستش مثل تنپوشه سفید گشته بود . با همین حالت خود را بچند قدمی والاحضرت رسانید و نفس زنان تبریك ورود گفت والاحضرت هم که قبلا اورا میشناخت از او احوال پرسی کرده و ویرا مورد تفقد قرار داد. درهمان وقت یك دسته سوار قزاق روس با بیرق باقدم دو، از طرف دیگر رسیدند در چند قدمی یکنفر افسر جوان وخوش هیکل از اسب پیاده شده وبهمراهی یك قزاق قفقازی که ترکی حرف میزد جلوی ناصرالملك رسیده وسلام نظامی داد و گفت که بدستور فرمانده ساخلوی قزوین آمده که والاحضرت را در شهر گردش داده و از آنجا تا تهران جزء ملتزمین رکاب باشد . ناصرالملك تشکر کرده وبصاحب منصب گفت که سلام ویرا برئیس ساخلو برساندواززحمات ایشان قدردانی نماید ولی بجهت نبودن وقت وعجله‌ای که برای رسیدن به تهران دارند متأسفانه نمیتوانند ازاین دعوت استقبال کنند و آن را بموقع دیگری موکول میسازند بعد هم روبه بر گدال رئیس ژاندارمری کرد و گفت آقایان بفرمائید برویم حکمران جلو دوید و عرض نمود که قربان از طرف خودم و از طرف اهالی قزوین استدعا میکنم که چند دقیقه تأمل فرموده و در چادر مخصوص چای وشیرینی میل فرمائید وهمه آقایان رامفتخر سازید . ناصرالملك که تادرکالسکه پیش رفته بود در آنجا ایستاد و ازحکمران تشکر کرد و بهمان بهانه که به افسر روسی گفته بود از آمدن بچادر عذرخواست و بحکمران تنها دست داده و خدا حافظی کرد و سوار کالسکه شد همراهان که عبارت از دو صاحب منصب سوئدی وچند نفر ژاندارم وسه نفرنوکرهای شخص او بودند در درشکه و کالسکه و گاری جداگانه سوار شدندو ازهمان راهی که آمده بود نیم ساعت بعد بدون عبور ازشهریاتوقف درچادر بطرف تهران روان شد. این دفعهٔ اولی بود که من ناصرالملك را شخصاً ملاقات کردم ولی چنانکه قبلاذکرشد قبل از سفر قزوین خیلی اسم اورا درمحافل شنیده ودرروزنامه‌ها خوانده بودم. قسمت بزرگی ازمشروطه‌طلبان باوسوءظن

داشته و ویرا متهم بطرفداری از سیاست روس و انگلیس مینمودند ولی من بعدها ملتفت شدم که نسبت بوی دلیلی نداشته و بوی بیهوده تهمت میزنند.

ناصرالملک که مرد وطن پرستی بود در یک دوره شومی متصدی شغل مهمی شده بود که صفات لازم برای حفظ آن را نداشت ناصرالملک بسیار فاضل وزبان انگلیسی را خوب حرف میزد وصراحت لهجه داشت و آثار بزرگی از ناصیه او هویدا بود خیلی ملایم وبا ادب صحبت میکرد احترام شخص ومقام را خوب ملحوظ میداشت واز حرص وطمع وجمع آوری مال وتبذیر واسراف، درمخارج حتی ازخزانه دولت هم احتراز میکرد مخالفین ودشمنان وی در درستی وامانت وی یک زبان هستند فقط ترس زیادی بر وی مستولی شده وبر کسالت مزاجی وی علاوه گردیده ومانع آن گردید که این مرد بتواند مدتی شغل خود را انجام داده وایران را بحکومیت پارلمانی آشنا سازد. ازهمان اول انتخاب خود سعی میکرد که زود تر مقدمات تاج گذاری احمد شاه را فراهم ساخته وبطرف اروپا مراجعت نماید.

بر گدال در آنموقع بمن دستور داد که آن روز را درقزوین توقف کرده وبرای فردا به تهران بیایم. زیرا که در آن ساعت اسب در پستخانه نبود وبا وجود اقداماتی که شده بود ما موفق نشده بودیم که یک درشکه پستی کرایه کرده جزء اسکورت به پای تخت برویم. من و رفقا پس از دور شدن کالسکه نایب السلطنه عازم شهر شدیم ولی حکمران مانع شده گفت بفرمائید درچادر چای میل نمائید. چون حکمران در این چندروز مدت اقامت ما از اظهار تعارف وهمراهی مضایقه نداشت من برخلاف ادب دانستم که این مختصر تقاضای او را رد نمایم باوجود خستگی همراه ایشان بطرف چادر رهسپار شدیم. بدرچادر که رسیدیم منظرهٔ غریبی مشاهده کردیم که حکمران حیرت زده در همانجا ایستاد. ازخبر ورود ناصرالملک عده‌ای از علماء وتجار باخبر شده وبرای استقبال آمده بودند ولی قدری دیر رسید و موقعی بوده است که والاحضرت سوار کالسکه میشدند آنها هم زحمت راه را بخود نداده ویکسر وارد چادر شده ورئیس پلیس هم ازورود

آنها نمیتوانست ممانعت بعمل آورد . آقایان مجلس را خـالـی از اغیار دیده وبه سینی های شیرینی حمله کرده بودند و وقتیکه ماباحکمران بچادر رسیدیم چیز قابل توجهی باقی نبودوحتی یك صندلی خالی هم یافت نمیگردید من بعنوان اینکه باید زودتر درشکه پستی گرفته دنبال والاحضرت بروم ازحکمران خداحافظی نمودم وآن بیچاره هم از دیدن وضعیت رقت آورخود بطوری متأثر بود که دیگر تعارفی نکرده البته در این مـوضوع ذیحق بود زیرا که درآن زمان حکام این قبیل مخارج را مجبور بودند کـه از کیسه فتوت وحقوق ماهیانه خود بنمایند . در بودجه ولایتی محلی برای تشریفات وپذیرائی منظور نشده بود.

معاونت دوم تأمینات

ما روز چهارشنبه را درهمـان مهمانخانه در قزوین توقف کردیم و صبح پنجشنبه که اسبها از منزل اول مراجعت داده شده بود تـوانستیم یك درشکه پستی کرایه کرده به تهران بر گردیم؛ روز جمعه عصر بشهر رسیدیم من اول وقت بمدرسه آلمانی رفتم چونکه میدانستم که رئیس مدرسه دوهفته است وارد شده واز استعفای من بوسیله کاغذی که باو وبسفارت نوشته بودم آگاه گشته است ازرفتن بمدرسه مقصود من این بود که بدانم که حرکت من چه عکس العملی داشته است آیا رئیس مدرسه باداره نظمیه مراجعه نموده وازحیله‌ای که من برای استخدام خودم بکار برده بـودم مستحضر شده است یاخیر. مدیرمدرسه مرا بایك حالت طبیعی ولی باخشونت پذیرائی کرد . درهمان اول سخن اظهار داشت که بجای من یکی از شاگردان را که مدتی بآلمان رفته ودر آنجا تحصیل میکرده است انتخاب نموده ازاین حرف من باطناً خیلی خوشوقت شدم ولی تنها واهمهٔ که داشتم این بود که مبادا بارئیس نظمیه تماس پیدا نموده و از مضمون کاغذ باخبر شود . من باکمال ملایمت مانند کسي که ازکرده خود پشیمان است جواب دادم که

در آینده اگر احتیاجی بمعلم داشته باشند باز برای خدمت حاضر هستم پرسید مگر بطور قطع در نظمیه داخل کار نشده اید من با تأمل پاسخ گفتم که این خدمت موقتی است و برای همیشه نخواهد بود قدری بفکر فرو رفت و گفت بسیار خوب من هنوز درست از عده شاگـران امسال مستحضر نشده ام و نمیدانم که چند کلاس اضافه باید داشته باشم بعداً گر لازم شد بشما مراجعه خواهم کرد فعلا دفاتر و نوشتجات را تحویل منشی تازه بدهید و گاهگاهی بمدرسه سر بزنید. من هم درظاهر خوشحال شده وخدا حافظی کرده ولی تا چند سال بعد هم بآن مدرسه قدم نگذاردم و گذشته بکلی فراموش شد.

در اداره نظمیه همانطوریکه قرار بود معاونت دوم تامینات بمن ارجاع گردید وحکم این انتصاب ازوزارت کشور رسید از آن تـاریخ ببعد کارهای جنائی وقسمتی از امورسیاسی بمن محول گشت. معاون اول در اموداخلی دخالت داشت واساس تأمینات شهر با من بود. تمام دوسیه ها در تحت نظر من تنظیم یافته ومفتشین مطابق دستورمن اشخاص مظنون را تعقیب میکردند دوهفته اول وستداهل ازطرف نایب السلطنه احضارشد وسفارش های لازم بـاو شده بود. ناصرالملك یکی از بستگان نزدیك خود را بـرای ریاست شعبه مخفی که توسعه یافته بود معرفی کرد و مطابق معمول این شخص باید برای کارهای سیاسی بـا من تشریك مساعی بعمل آورد ولی خود او مستقل وعده ای ازخفیه نویسان یا پلیس مخفی استخدام کرده ومستقیما گزارشات را از نظر نایب السلطنه میگـذرانید. معهذا ناصرالملك برگدال ومن را احضار نمود. چون برگدال بقدرکافی آلمانی نمیدانست مـذاکرات را من بآلمانی ترجمه مینمودم.

تقریبا تمام دستور العملی را که وزیر کشور قبل از ماموریت قزوین بمن داده بود والاحضرت خودش تکرار کرد. مصراً عقیده مند بود که دموکراتها و مجاهدین در صدد قتل وی میباشند وخیال دارند که نقشه خود را بوسیله بمب انجام دهند وقطعا این اقدام درخیابان چراغ برق اتفاق خواهد افتاد زیرا که حیدرخان عمواقلی باعوان خوددر این گذر مخفیانه مسکن نموده

است ما باید همیشه این خیابان را از نظر دور نسازیم بعلاوه برای حفاظت منزل شخصی او یك عده معین از مفتشین بگماریم که شب و روز در آنجا مقیم بوده توی حیاط و پشت بام ها را حفظ نمایند.

برگدال قول داد که تمام احتیاطات لازم را برای خاطر والاحضرت انجام دهد و اجازهٔ مرخصی طلبید. والاحضرت فرمودند که لازم است تذکرات ما کاملا محرمانه و حتی هیچیك از وزراء از آن مستحضر نشوند. در موقع لزوم ما میتوانیم بدون اجازهٔ قبلی در هر موردی مستقیما بخود ایشان مراجعه کرده و دستور لازم اخذ نمائیم ضمنا از من سؤال نمود که پدر من کی است و من در کدام شهر آلمان درس خوانده ام. من نیز جوابهای مقتضی بسؤالهای وی داده از اطاق بیرون آمدم.

انتخاب چهار نفر مفتش بعهدهٔ من افتاد و من نیز چهار نفر از بهترین مامورین تأمینات را برای این خدمت انتخاب کردم. در ابتدا داوطلب برای اینخدمت زیاد بود. عدهٔ زیادی اصرار داشتند که من آنها را باین ماموریت بفرستم ولی بیش از یك هفته طول نکشید که هر چهار نفر اولی هم آمده و خواهش میکردند که کار آنها را عوض کنم. زیرا که در خانهٔ ناصرالملك از دستگاه سلطنتی خبری نبود. اینشخص که کاملا تربیت و تعلیم انگلیسی داشت و در زندگانی شخصی از خود انگلیسی ها هم خیلی پیشتر جلو رفته بود. در منزل او فقط چند نفر از سواران همدانی بودند که رعیت ده خود او بوده و بآنها اطمینان داشته و برای حفاظت خویش بشهر آورده بود با این سواران یك نهار و شام سربازی بخرج دولت میدادند خود نایب السلطنه نهار را در دربار صرف کرده و همانجا از مهمانهای خود پذیرائی میکرد.

در منزل یك استکان چای هم بکسی داده نمیشد و اساسا کسی راه هم نمی پذیرفت. در موقع فراغت بیشتر بباغ خود در چالهرز میرفت. بمفتشین تامینات یك اطاق بزرگ خالی داده بودند که میبایستی شب و روز در آنجا بوده و دائما در تفتیش و تفحص باشند. خود آنها میبایستی وسائل زندگانی خویش را تهیه و آماده سازند شبها قبل از مراجعت و پس از رسیدن کالسکه نایب —

السلطنه آنها بپشت بامها رفته وتمام گوشه و کنار آنهارا تفتیش مینمودند. برای مزیداطمینان دونفراز سواران همدانی همیشه همراه آنها بودند. مستراح توی حیاط بیشتر مورد سوءظن نیابت سلطنت بود و قبل از اینکه یکی از آن مفتشین آن محل را کاملا تفحص ننموده باشد والاحضرت در آنجا قدم نمیگذاشت بعلاوه وظیفهٔ خاص این مفتش آن بود که تامدتیکه والاحضرت در آن محل هستند زیاد دورنشده و درهمان نزدیکی برای خدمت غیرمترقبه حاضر باشد.

ناصرالملك شام سبکی که عبارت ازنان خشك ومربا وقدری ماست وپنیر بود درساعت معین صرف میکرد وبعداز قدری مطالعهٔ کتاب بخواب میرفتت. یکی از مفتشین معمولا بیدار بوده و مواظب خانه بوده است این مفتش گزارش داد که والاحضرت دویاسه دفعه ازخواب برخاسته و در حیاط اندرون باطراف نگاه میکرده است بعلاوه مثل اینکه بیك مرضی که شاید زخم معده بوده گرفتار بوده است. بدیهی است انجام چنین شغلی برای بازرسان ادارهٔ تامینات غیرقابل تحمل بود و آنها بهیچوجه ازطرف والاحضرت امیدبذل وبخششی هم نداشتند بهمین جهت من فوق العاده درزحمت بودم که عوض آنها راپیدا کنم وخودناصرالملك هم از عوض شدن مامورین دلتنك بود ونمیخواست که درهرهفته قیافه‌های تازه‌ای بخانهٔ او روانه شوند و بتوسط رئیس پلیس مخفی پیغام داد و سفارش کرد که محافظین مراعوض ننمایند. این اخلاق طبیعی ناصرالملك بود و گرنه برای او اهمیتی نداشت که بعنوان پاداش وانعام بنظمیه حواله نماید تااز صندوق مبلغی باین اشخاص پرداخته وآنهارا دلگرم سازند. این رفتار رانسبت بعموم مرعی میداشت این بود که اشخاص طمع کارمخصوصا جمعی ازعلما ازسیره کاروی راضی نبوده وپیوسته انتقاد نموده واخبار غیرقابل قبولی راجع باو اشاعه میدادند. ازجمله چندنفراز وکلای مجلس برای من حکایت نمودند که یکشب تابستان ناصرالملك جمعی از نمایندگان حزب دموکرات را که درمجلس بودند برای ساعت نه شب بباغ ییلاقی

چالحرز دعوت کرده که با آنها مذاکره نموده وپایهٔ دوستی با آنها بریزد که بیش از این در مجلس زبان بانتقاد نگشوده واز وی بدگوئی ننمایند. آنها هم دعوت وی را پذیرفته ورفته بودند وچون در آن زمان برای مسافرت بشمیران فقط با درشکه کرایه والاع ممکن بود ووسیله دیگری نبود این وکلا هم هر سه نفر یا چهار نفر یك درشکه بمبلغ چهار تومان کرایه کرده خود را بآنجا رسانیده ویقین داشتند که والاحضرت پس از مذاکرات که قطعا تا ساعت نیم شب دوام خواهد داشت بآنها شـام داده ودر همانجـا تاصبح از آنهـا پذیرائی خواهد کرد و آنها یکشبی را بخوشی در باغ مصفای ییلاقی بپایان خواهند رسانید.

درشکه‌های خودرا بهمین فکر برای صرفه‌جوئی مرخص کرده بودند. پس از اینکه همگی در چادر بانتظار نشسته درست در ساعت معین ناصرالملك ازاندرون بیرون آمده وبیکایك ازحاضرین دست داده و احوالپرسی نموده و باخوشروئی وخندان از اینکه دعوت اورا پذیرفته‌اند تشکر نموده وبعد اظهار داشته است آقایان حال بفرمائید قدری صحبت کنیم چون من تادوساعت دیگر وقت دارم شام خودم را نیز زود خوردم که دیگر زیاد شما رادر انتظار نگذارم. باوجود این اشاره وکلا تصور نمیکنند که برای آنها شام نخواهد بود واز عادت ناصرالملك وترتیب غذای اوراشنیده بودند گمان میکنند که والاحضرت باآنها دیگر شام میل نخواهد کرد بدون تشویش خاطر نشسته ومدتی راجع بمسائل مختلف سئوال وجواب مینمایند و گله گذاری میکنند درست درساعت دوازده آقای نایب السلطنه ازصندلی برخاسته پس از بیان تشکرات اظهار میدارد که او بر حسب دستور طبیب مجبور است که زودتر بخوابد و مجدداً با همگی دست داده وازهمان راهی که آمده بود باندرون مراجعت مینماید.

حضرات قدری تأمل کرده وسیگارهای خودرا آتش زده ومدتی بهمین حال در انتظار نشسته وازجای خود حرکت نمیکنند ویقین داشتند که پیشکار والاحضرت هم اکنون سفره گسترده وپس از شام اسباب استراحت آنها را

درهمان چادر فراهم خواهد ساخت عاقبت مفتش تامینات که درهمان نزدیکی بوده متوجه بوضعیت شده و آنها را از اشتباه بزرگی که نموده‌اند آگاه میسازد . چالحرز نسبتا بتجریش نزدیک میباشد و از شهر تهران دورتر است پس از مشاجره و گفتگوی زیاد تصمیم میگیرند که در آن وقت شب به تجریش رفته ودر خانه مستشارالدوله شب را بروز آورند زیرا که در آن زمان درنصف شب ممکن نبود که یك درشکه کرایه پیدا کرد وهیچکس در آنموقع دراین جاده دیده نمیشد .

ساعت دواز نصف شب گذشته آنها بزحمت زیاد خودرا بباغ مستشارالدوله رسانیده بودند بدیهی است کینهٔ آنها نسبت بنایب السلطنه ده برابر سابق شده بود ولی برای ناصرالملك این امر طبیعی بود هیچوقت نخست وزیر یا نایب السلطنه انگلستان هم وقتیکه جمعی ازوکلا را برای مشورت و صحبت دعوت میکند درخانه خودش بآنها شام وتختخواب نمیدهد آنهاخودشان قبلافکر خودرا مینمایند اما ناصرالملك فراموش کرده بود که ایران انگلستان نیست وهمین یك موضوع باعث شد که او در بیشتر موارد اشتباه میکرد .

پس ازچند ماهی که گذشت ماموریت من خیلی مشکل وپرزحمت شده بود زیرا بطوریکه ذکر گردید ناصر الملك یکی از بستگان خود را وارد خدمت نظمیه کرده وشعبه پلیس مخفی بعهده اوسپرده شده بود . این شخص چندنفر از آخوند وسید وپادوهای منازل علماء رابسمت پلیس خفیه نویس دعوت کرده وگزارشهای عجیب وغریب برای نایب السلطنه تهیه میکرد . اوهم کشف قضایا یا جلب اشخاص را بنظمیه دستور داده و بالاخره باداره تامینات مراجعه میگردید .هر کس که اندك آشنائی بوضعیت امورداشت زود ملتفت میگردید که این راپورت‌ها بی‌اساس وبیشتر مقرضانه است و اغلب از اختراعات مغزراپورت دهنده میباشد زیرا که یك آخوند پادودرمحیط سیاست نیست که ازجریانات سیاسی باخبرشود او بزحمت اراجیفی جمع کرده و برای حسن خدمت شاخ وبرگی بآن اضافه مینماید . اودیگر توجه باین را

نداشت که این قبیل راپورتها اسباب زحمت و گرفتاری برای جمعی فراهم خواهد ساخت.

من درمقابل این قبیل گزارشات عاجز شده و ازکار خود بی‌میل و خسته شده بودم. ولی ناصرالملك که باین قبیل راپورتهای گماشتهٔ خود اطمینان داشت جداً مطالبهٔ جواب نموده ودر انتظار اخذ نتیجه بود. دریکی از این گزارشات که ازنظر نیابت سلطنت گذشته بود مفتشین مخفی خبر میدادند در منزل شیخ‌رضای روضه‌خوان که یکی از وعاظ معروف آندوره بود هر شب جمعه پس‌از ذکرمصیبت ورفتن جمعیت صاحب مجلس باجمعی دریك اطاقی گردآمده وچراغ آنرا خاموش کرده ودرها را بسته وآهسته زیرلب با هم مذاکراتی مینمایند که ازقرارمعلوم مربوط به‌مملکت وشخص نایب‌السلطنه است این گزارش که درهمان نظراول جفنگ وبی‌مایه‌است مخصوصاجلب توجه ناصرالملك راکرده بود وبنظمیه وبالاخره بمن احاله شده که جداً راجع بآن تحقیقات کامل بعمل آورده وگزارشی تهیه نمایم. برای من ثابت بود که کنکاش درامور سیاسی در مجلس روضه خوانی مستلزم خاموش کردن چراغ وخلوت کردن اطاق نیست واینکار فقط برای یك موضوع بخصوص انجام‌میگیرد که لایق شأن چندنفر پیرمرد متدین نمی‌باشد ولی در مقابل امراکید مقامات عالیه و دستور رئیس کل تشکیلات مجبور بودم که راجع بآن رسیدگی کرده وراپورتی بنویسم. ناچار دونفر از مفتشین راکه قوی هیکل وقیافهٔ ممقوتی داشتند وبرای آنها ازحیث اخلاقی احتمال خطری نبود برای این‌ماموریت انتخاب کرده وبطور شوخی ومزاح آنها را ملزم ساختم که درشب جمعه آتیه غفلتاً وارد اطاق شده وازچگونگی این قضیه اطلاع بهم‌رسانند.

آنهاهم این‌ماموریت راپذیرفته ومطابق دستور درحین عمل یعنی چندی پس‌ازخاموش شدن چراغها وارد آن‌محفل شده وشمعی روشن کرده مشاهده نموده‌اند که ده‌نفر از حضرات که متعلق بیك‌فرقه ازدراویش هستند دستار ازسر برداشته آهسته بذکر حق‌مشغول میباشند وبطور

مهربانی ازمفتشین پذیرائی کرده و اوراد خود راتکرار میکنند . من مطابق این اظهارات گزارشی تهیه کرده بتوسط رئیس اداره برای اطلاع مقام نیابت سلطنت ارسال داشتم .

پس ازچندروزی جواب بتوسط رئیس شعبه مخفی رسید که مامورین تامینات در انجام وظیفه قصور نموده‌اند زیرا که در آن موقعیکه آنها وارد اطاق شده‌اند آن اشخاص مقاصد خود را انجام داده و در صدد تفرقه بوده‌اند .

این قبیل شکایات مکرر شده حتی خود من مورد سوء ظن واقع شده بودم دردفعه سوم که من با بر گدال شرفیاب شدم آثار سردی و بردوت نسبت بخودم دراو مشاهده کردم دیگر مانند دفعات پیش مکنون خاطر خودرا آشکار نکرد وتمام بطور ابهام و اشاره صحبت میداشت وزود ما را مرخص نمود. چند روز که بعد وستداهل ازحضور او آمده بود بمن اظهار کرد که برای شما شغل بهتری در نظر گرفته ام وبوزارت کشور پیشنهاد خواهم نمود. من چندان اصرار بشغل فعلی نداشتم وبی میل نبودم که زود تر خودم را از این مخمصه خلاص کنم ولی در آن نزدیکی خبری نشد تا اینکه یک روز بر گدال بر سبیل صحبت بمن گفت که نایب السلطنه از وستداهل تقاضا کرده بود که شغل شمارا تغییر دهند وستداهل میخواست که شما را رئیس کابینه اداره نظمیه نموده ویکی از افسران پلیس را معاون تامینات بنماید من برای اینکه آن افسر زبان آلمانی نمیدانست او را قبول نکردم . برای من هنوز آنطور واضح نبود که علت تولید سوء ظن از چه جهت شده است تا اینکه یکی از دوستان که سمت منشی گری در اداره داشت و گزارشات پلیس مخفی را برای دولت مینوشت بمن گفت که چند راپورت ازاین اداره برعلیهٔ من فرستاده‌اند یکی از آنها مربوط باین بوده‌است که من بیشتردرایام مخصوصا دروقت ظهر درمغازه مدیرالصنایع رفته ودر آنجا باسران دموکراتها ملاقات میکنم . این گزارش تا این اندازه مقرون بحقیقت بود که من چند دفعه بمغازه مدیرالصنایع رفته بودم . مشارالیه دکان جواهرفروشی در اواسط بازار بزرگ داشت و با اغلب مردم آشنائی داشته و مراوده

میکرد . در اوخرا با مشروطه طلبان و آزادیخواهان بیشتر مربوط شده بود . وقتیکه ناصرالملك جمعی از دموکراتها را به قم تبعید ساخته بود مدیرالصنایع هم جزء آنها بود ومتهم شده بود که حیدرخان عمواوقلی را او درخانه خود مخفی ساخته بوده است .

یکی ازپلیس های مخفی بازار این راپورت را تهیه کرده و مـراهم جزء مخالفین صورت داده بود . شعبه پلیسی مخفی بسیاری از ایـن قبیل گزارشات‌برای نایب‌السلطنه میفرستاد و ما مجبور بودیم که اشخاص بی - گناهی را جلب‌وتوقیف واستنطاق کنیم چون اغلب آن بی مدرك وبی‌دلیل بود پس‌از چندروز آنهـا رامرخص مینمودیم . منجمله یکی از توقیفی‌ها حاجی‌بابای‌اردبیلی بود که‌بعدهایکی‌ازدوستان‌من‌شده‌ودر کمینه‌مجازات‌بمن خدمت مینمود .

این شخص یکی از مجـاهدین غیور ورفیق حیدر عمواوقلی بـود و در جنگهای مشروطه طلبان همیشه در صفوف اول ایستاده بوده است اماپس از التیماتوم روسها و متفرق‌شدن آزادیخواهـان او هم بگوشه‌ای پناهنده شده و اساساً درامور سیاسی مداخله نداشت . از شعبه مخفی گزارشی به نایب السلطنه فرستاده وویراعنصر خطرناکی معرفی کرده بودند که وجود او در تهران مخالف مصالح مملکت تشخیص داده شده بودناچار این‌شخص بی‌گناه راتا مدتی حسب‌الامر درمحبس حفظ نموده واز ارتباط وی بخارج ممنوع ساخته‌بودند تا اینکه من وسایل خلاص او را علی‌رغم شعبه مخفی فراهم ساختم .

چون اختلاف نظروسلیقه من با پلیس مخفی که‌درتحت نظر گماشته والاحضرت اداره میشد برای من عـاقبت خوبی نداشت . این بود که من به‌وستداهل پیشنهاد نمودم که یك شعبه برای اداره اضافه کرده وامورمربوط به سیاست دولت را مستقیماً بخود آنها واگذارنماید این پیشنهاد مـورد قبول واقع گشت واز آن ببعد من از ارتباط بـا شعبه مخفی آزاد شدم و مستقیماً بکارهای جنائی تامینات پرداختم .

سرقت منزل آقا سید احمد جواهری

من با این تدبیر خود راازحمات شعبه‌سیاسی خلاص نموده ولی بدبختانه از طرفهای دیگر مورد حمله واتهامات ناروا واقع میشدم. تشکیل نظمیه جدید در تحت ریاست مستشاران سوئدی مخالف منافع عده زیادی از اشخاص با نفوذ پای تخت بود که بزرگتر از تمام آنهارا عده‌ای‌از اخوندهای‌قوی تهران آنراتشکیل میدادندقبل از تشکیلات‌جدید کلانترها و کدخداها هرکدام‌مربوط بیك آخوند بانفوذی بوده و تقریبا با وی اشتراك مساعی میکردند. مرافعات‌بزرگ واختلافات زن وشوهر و کارهای‌پرمنفعت رابدرخانه آقا سوق میدادند وهر روز برای اظهار بندگی در محضر آقاحاضرشده وفرمایشات ودستورالعمل ها را اصغا کرده وبموقع اجرا میگذاردند.

این رویه با تشکیل کمیسارباهم‌بکلی منسوخ شده‌وخانه های آقایان خالی از اصحاب دعاوی گشته بود بدیهی است آنها محبت زیادی نسبت بوضعیت جدید نداشته ودر صدد بهانه بودند که‌احساسات خود را درموقع مناسب علنی سازند. بعد در مرحله دوم عدهٔ زیادی از اهل دربار وخود کارمندان قدیمی نظمیه از تغییر اوضاع متضرر شده وخسارتهای مادی میکشیدند و از طرف بستگان سفارت روس ازقبیل تاجر باشی ودرشکه چی های قفقازی بآنها کمك میشد. پس اندك اتفاق نا مساعدی ممکن‌بود که نایره غضب عمومی را فراهم سازد. برحسب اتفاق یاشومی بخت در آن موقع یك حادثهٔ در بازار رخ داد که در مواقع عادی چندان اهمیت نداشت وجزء مسائل کوچك تلقی میشد ولی در آن زمان بهانه بدست مخالفین داد که چندین برابر بر اهمیت آن افزودند تفصیل واقعه از این قرار است که چند نفر دزد مسلح شب وارد خانه آقا سیداحمد جواهری

که در مرکز بازار بود برای سرقت جواهرات وارد شده با سه گلوله
ویرا مجروح ساخته بودند.

آقا سید احمد از جواهرفروشان قدیمی ودر بازار وشهرشهرت زیاد داشت وعامه او را صاحب اجناس نفیس وبی نظیر میشناختند وهروقت احتیاج بیك گوهر گران بهائی میشد بسراغ او می شتافتند این شخص مانند سایر متمولین آن ادوار درظاهر نمایشی نداشت ودکان اوخیلی ساده وعادی از اشیاء جالب دقت بنظر میرسید وتمام مال التجاره وی مخفی ودرخانه شخصی حفظ میکردید. البته این شخص نزد تجار وطبقه روحانیون بازار مقام خاصی داشت وطرف احترام عموم واقع شده بود. یك روزصبح زود که من باداره رفته بودم کمیسر بازار با حالت آشفته وسراسیمه رسید و خبر داد که دیشب آقا سید احمد را درخانه خودش چند نفرسارق مضروب ساخته ومشارالیه مشرف بمرگ واهالی بازار درمنزل میرزامحسن مجتهدمعروف آنجا برعلیه نظمیه اجتماع کرده درصدد بستن بازار و تحصن هستند. این مسئله درهمان ابتدای تشکیلات نظمیه صورت خوشی برای ما نداشت من بوسیله تلفون مراتب رابموسیو وستداهل وبرگدال اطلاع دادم وخواهش کردم که زودتر یکی از آقایان باداره آمده تا من بمعیت ایشان بخانه آقاسید احمد برای تحقیق برویم. آنها نیز ازشنیدن این خبر قدری مضطرب شده ودر کمتر از نیمساعت هردوباداره آمده یکسر بدفتر من واردشدند.

من قبلا کمیسر را که سخت متوحش بود بکمیساریا عودت دادم اوفقط یکنفر را برای هدایت بخانه آسید احمد دم بازار گمارده و خودش رفته بود. من این حادثه رابرای صاحب منصبان سوئدی بیان کردم واهمیت آن وبستن احتمالی بازار را خاطرنشان ساختم و گفتم که من با همراهی موسیو برگدال بخانه آسید احمد رفته و موسیو وستداهل هم بوسیله معاون خود تقاضای ملاقات از آقا میرزامحسن بنماید وستداهل پرسید که ملاقات او از مجتهد چه نتیجه دارد من توضیح دادم که هر چند مجروح یکنفر جواهر فروش بازار است ولی آقای مجتهد از این غائله میتواند استفاده نماید و اهل بازار را برعلیه نظمیه تحریك کند. مراعات این شخص

از هرجهت برای ما لازم است . قدری فکر نمود بعد اظهار داشت بسیار خوب شما با برگدال در صدد دستگیری قاتلین باشید تا من هم از میرزا محسن ملاقاتی بنمایم .

اوبطرف دفتر خود وبرگدال ومن باهمان درشکه آهنین چرخ بطرف بازار روان شدیم . دم بازار آژان مواظب رابرداشته بسوی خانه سیدرفتیم. زیاد هم دور نبود در یکی از کوچه‌های بازار که نظیر آن زیاد دیده میشد قرار داشت. آژان خانه را نشان داد. از بیرون چیزی که متغایر برسایر خانه‌های مجاور باشددیده نمیشد . دیوارهای کاگلی کثیف وسیاه وبخاری-های آجری وبادگیرهای بزرگ داشت. ازهمان خارج تشخیص داده میشد که مطابق اسلوب قدیم دویاسه دستگاه ساختمان است . درحیاط که چوبی و محکم وسبزرنگ بود. معلوم بود که ازروز اول نصب آن که میبایستی اقلا نیم قرن پیش باشد تا آن روز دوباره رنگ نشده است . چکش بزرگ آهنی داشت . برای استحکام حلقه‌های بزرگ برنجی بروی تخته‌های در کوبیده بودند پهلوی در راه آب عمیقی بود که یك نیمه سنگ روی آن را پوشانیده بود . برگدال بی‌مهابا پاهای خود را روی آن قرارداد و یکدفعه سنگ بیك طرف متمایل شده ونزدیك بود که وی در آن گودال فرورفته واقلا از استفاده پاهای خود محروم بماند خوشبختانه زود ملتفت شد و خود را بیرون کشید درحیاط پیوسته باز گردیده واشخاصی که از اهل بازاربودند از آنجا بیرون میآمدند ولی در خانه یك جوانکی بود با وجود اینکه برگدال ومن وآژان را میدید در را بازنمیکرد وتعارف نمینمود تا اینکه من چکش در را سخت کوبیدم همان جوان سراسیمه در را نیمه گشود ما خودمان را معرفی کرده و اظهار داشتیم که برای تحقیقات آمده‌ایم . آن جوان دوباره در را بست و در حیاط فریاد کشید آقاجان از طرف نظمیه یك صاحب‌منصب فرنگی آمده میخواهد تحقیقات کند صدای خشنی بلند شد که بگو بیایند. حالا من آنها را میخواهم چکنم اگر راست میگفتند دیشب وقتیکه دزدها آمده بودند بایستی اینجا باشند حالا که وجود آنها فایده ندارد من این فرمایشات را برای برگدال ترجمه نکرده وبروی بزرگوارخودمان نیاورده و آنرا نشنیده گرفتیم .

پسر آقا در را باز کرد و ما وارد صحن حیاط شدیم . حیاط بزرگی بود که مطابق اسلوب آن‌زمان ساخته شده ودور تادور اطاقهای پنج دری و سه‌دری داشت و در وسط حیاط حوض بزرگی که در اطرافش درختهای کهن سال ومیوه دار بود دیده میشد . میوه‌های آنسال که تروتازه بود با میوه سالهای قبل که خشك شده و کوچك گردیده بود تمام شاخه‌ها را پوشانده ومعلوم بود که بدون اذن و اجازه صاحب خانه کسی قدرت دست درازی بآنهارا نداشته است . حتی ماهی‌های توی حوض حیاط بزرگ وسنگین شده و خوب نشان میدادند که گربه و کلاغ هم در این خانه جرئت تجاوز باموال حاجی آقا را در خود نمیدیده است. من با یك نظر اجمالی از وضعیت زندگانی اهل آنجا خبردارشدم . باهدایت همان جوان که دررا گشوده بود باطاق آسیداحمد واردشدیم. این اطاق قدری دورتر از درحیاط و درقسمت جنوبی آنجا قرار داشت . از صحن حیاط دو پله بلند تر بود . وقتیکه ما وارد شدیم سه یا چهار نفر ازدوستان ایشان درآنجا نشسته واو برای آنها شرح واقعه را حکایت میکرد وقتیکه ما نشستیم او سکوت اختیار کرده وبا یك خشونتی از ما پرسید که فرمایش آقایان چیست . من رئیس اداره را معرفی نموده و گفتم که ما ازطرف نظمیه آمده‌ایم که به قضیه دیشب رسیدگی نموده وسارقین را دستگیر نمائیم. آسید احمد خنده پرصدائی کرد وگفت حالا تشریف آورده‌اید که جای پاهای آنهارا پیدا کنید. دیشب کجا بودید که ببینید مردم بدبخت که‌تمام بامید دولت ونظمیه‌درخانه‌هایشان راحت می‌خوابند گرفتار چه‌مصیبت‌هائی‌هستند‌مردم خیال میکنند که‌نظمیه دارند وپلیس دارند در صورتیکه‌من دیشت نیم‌ساعت فریاد میکشیدم احدی از بیرون بکمك نرسید تا این حرامزاده‌ها بدن مرا باگلوله سوراخ کردند .

برگدال از من پرسید که‌این‌شخص چه‌میگوید در جواب گفتم‌هیچ از درد و زخم خود شکایت می کند قدری صبر کنیدتا ناله‌های او تمام شده تامن‌از موضوع قضیه‌دیشب ازوی سؤال نمایم آسید احمد درآنوقت که‌من او را دیدم و دربستر دراز کشیده بود هیچ شباهت بمردی که بدن اواز

گلوله سوراخ سوراخ شده باشد نداشت . سیمای گرفته و صدای خشن و بهیچوجه آثار ضعف در او دیده نمیشد معلوم بود که مردقوی‌البنیه‌ای است که در مقابل هر گونه حـادثه‌ای قوهٔ مقاومت و ایستادگی دارد . در یك رختخوابی دراز کشیده بود که بوی نفتالین آن تمام اطاق و فضای حیاط را گرفته بود واضح بود که آن‌را برای این موقع بخصوص از انبار همان روز بیرون آورده بودند و رختخواب معمولی او نبوده است . آسید احمد ملتفت شد که من به لحاف زری او نگاه میکنم گفت بلی آن رختخواب دیشب دیگر قابل استفاده نیست غرق خون شده است من خودم پدریکی از آنها را که وارد اطاق شده وبمن گلوله انداخت درآوردم چنان گازی از پایش گرفتم که نصف مچ کنده شد . من در آنجا بفکر افتادم که بـا تمجید از رشادت و پهلوانی او بهتر میتوانیم‌یك اطلاعاتی بدست آوریم وگرنه رسما با سؤال وجواب او بما چیزی نخواهد گفت روبحضار کرده گفتم که درحقیقت حاجی آقا دیشب رشادت فوق العاده کرده و پنج نفر دزد مسلح را نا امید از خانه بیرون نموده‌اند واین کار از عهده همه‌کس بر نمی‌آید .

حاجی از شنیدن این‌حرف خوشحال‌شد ویك تکانی بخود داده و متکا را بیشتر بزیر سر نموده گفت بلی‌این اشخاص ازدزدهای معمولی‌نبودند پنج نفر تمام مسلح وهیکلهای غریب داشتند دونفر پائین اطاق آمده‌یکی بالای سرمن ایستاده ودیگری توی آستانه کشیك می کشید که کسی بکمك من نیاید. من دیشب یك‌شام‌سنگین خورده بودم که نصف‌شب‌دل‌دردشدیدی برای من‌رخ داد از طرف‌دیگر مثل این که بمن الهام شده‌بود امشب بیشتر از سایر شبها مواظب باشم. من همیشه به‌بچه‌ها سفارش میکردم که قبل از خوابیدن خودتان حیاط را تفتیش کرده وبالای پشت بام ودرختهاراخوب نگاه کنیدمبادا کسی‌مخفی شده باشد ما که‌پلیس‌نداریم‌ومملکت ماانضباط ندارد ولی این بچه‌ها، در اینجا اشاره بدونفر جوان نمود که‌ایستاده‌بودند حرف مرا سرسری‌می‌شماردند بیشتراوقات من خودم این کاررامیکردم وتا

خوب مطمئن نمیشدم بخواب نمیرفتم دیشب را غفلت کردم و بامید اینها بودم که این بلا بسر من آمد. تازه چشم من بسته شده بود که حس کردم یك دستی زیر متکا و توی جیب من فرو میرود اول تصور کردم که شاید مادر بچه‌هاست عقب کلید میگردد اهمیت ندادم و گفتم بگذار بخوابم خسته هستم چند دقیقه ساکت شد خبری نبود این دفعه ملاحظه کردم که خیر درست وحسابی زیر متکا وزیر تشك دست میرود و می آید ازجا بلند شدم اطاق تاریك بود داد زدم کیست خواستم از جا بلند شوم پنجه‌های محکمی گلویم راگرفت و به ترکی گفت آچارمن ترکی نمیدانم امافهمیدم که مقصودش کلید است ترکها به کلید می گویند آچار ما یك کلفتی داشتیم که همیشه عوض کلید می گفت آچار دیگر ملتفت شدم که این شخص باید دزد باشد یك تکان بخودم داده و دست اورا از گلویم دور کردم خواست پاهای خود را بگذارد روی سینه‌ام که با دندان مچ پایش را سخت گاز گرفتم از شدت درد او فریاد بلندی کشید من هم سعی می کردم که ازجا برخیزم ولی او نمیگذاشت. از صدا و فریاد اهل خانه بیدار شدند و داد میزدند آی دزد آی دزد زیرا که آنها سه نفر دیگر را مشاهده کرده بودند که میخواهند در زیر زمین را ازپاشنه در آورند. ازصدای آنها همسایه‌ها بیدار شده وچراغها را روشن کردند دزدها مشاهده نمودند که با این جمعیت وبااین هیاهوامشب بمقصود نخواهند رسیدوپابفرارنهادندورفیقشان را صدا می کردند تو هم ول کن بیا اما من دیگر ول نمیکردم سفت ومحکم پای اورا با دندان چسبیده بودم او هم با مشت محکم بسروصورت من میکوفت ولی فایده نداشت هنوز استخوانهای صورتم از آن ضربات او دردمیکند. پس اینکه دید دیگر چاره‌ای ندارد یك هفت‌تیر از کمر بار کردو یك تیر بپای من زد در آنوقت من چیزی نفهمیدم ودندانها راشل نکردم. واو یك تیر دیگر بدستم زد بازهم من مقاومت کردم ولی تیر سوم به پهلویم خورد وسست شدم ودهانم بازشد او مثل برق عقب رفقایش که قبلا فرار کرده بودند دوید قفل در را مثل خیار پاره کرده بودند با این صدا وداد وبیدادا احدی از بیرون بکمك

ما نیامد تا اینکه نیمساعت بعد یکنفر آژان پیدا شد و کمیساریا راخبر کرد رختخواب من غرق خون شده بود اما بیشتر خونها مربوط بپای سارق بود گلولههائی که بمن زدهاست سطحی بوده ویکساعت پیش جراح در اینجا بودمرهم انداختند وعقیده دارد که زود خوب خواهدشد و گلولهها از بدن خارج گردیدهاست .

این بود تفصیل دیشب حال به بینم نظمیه چه خواهد کرد ومیتواند سارقین را دستگیر ومجازات نماید ومخصوصا بپرسد که چطورمابین این همه جواهر فروش بزرگ مرا درنظر گرفته بودند . ما ازاطاق بیرون آمده وپسراوهمراه ما آمددرتوی حیاط من پرسیدم که همسایههای شما چه اشخاصی هستند وکدام پشت بام ازهمه کوتاهتر است که یك دفعه صدای حاجی سید احمد از توی اطاق بلند شد مرتضی قلی بیا اینجا تو دیگر حرف نزن وصدا مکرر شد تا اینکه جوان لرزان وترسان بطرف اطاق پدر برگشت اما آن دیگری که تمام این مدت درگوشه اطاق نشسته بود وحرفی نمیزد وبا ما ازاطاق بیرون آمده بوددر حیاط را برای من باز کرد که بیرون برویم من از سیمای محزون او حدس زده بودم که این باید شخص یکی از بستگان حاجی باشد وقت خداحافظی باو گفتم که من لازم است چند دقیقه شمارا در اداره ملاقات کنم رنگ سیمای او پرید و با وحشت تمام اظهارداشت که آقا بمن هیچ مربوط نیست من خواهرزاده حاجی هستم ودر دکان کارمیکنم واز این مسائل اطلاعی ندارم بملایمت وخنده جواب دادم که مقصود من این است که بعضی اطلاعات ازشما بخواهم کارزیادی نخواهید داشت امشب یك ربع ساعت بیائید باداره ولازم نیست که بحاجی حرفی بزنید قبول کرد ودر رابست وقتیکه در کوچه ایستاده بودیم بر گدال اظهار داست که از این ملاقات نتیجهٔ برای ما حاصل نشد گمان نمیکنم به این ترتیب ما بتوانیم اثری از این سارقین پیدا کنیم من در جواب گفتم بکلی هم نباید مایوس شویم با این قبیل اشخاص مجبورهستیم که باملایمت ومطابق سلیقه خودشان رفتارنمائیم ما بدون کمك آنها هم بالاخره به نتیجه خواهیم رسید حالالازم

است که از خارج وضعیت خانه را درست درنظر بگیریم قطعاً سارقین از پشت بام توانسته‌اند که وارد این محل بشوند . درقسمت شرقی و غربی دیوارهای بلند و ساختمانهای همسایگان است از این طرف تصور نمیرود که از دیوار بالارفته وسرازیر شده باشند پس باید درقسمت شمالی یک نگاهی بکنیم. از کوچه‌تنگی بآنطرف‌وارد شدیم که درخانه‌های آنجا کوچك بود . برحسب تصادف چکش یکی از آنها را من کوبیدم صدای پا از توی اطاق بلندشدوپس‌از یك یادو دقیقه یك پیرزن خوش قیافهٔ در راگشود .

من فوراً خودرا با رئیس تامینات معرفی کرده گفتم ما آمده‌ایم که به بینیم آیادزدهااز پشت بام شما یا آن‌خانه مجاور بخانه حاجی‌سیداحمد وارد شده‌اند . جواب داد بفرمائید در این خانه روزها من تنها هستم وکار میکنیم‌شبها پسرم که‌در بازار دریك دکان بزازی است آمده وباهم زندگانی میکنم . آن پیرزن شب کلاه میدوخت وچند عدد آنها را قالب زده ودور آنها را بانخ ابریشم زینت میداد . حیاط او خیلی کوچك ودو اطاق هم بیشترنداشت وممکن نبود که دزدها وارد حیاط شده واز آنجابه پشت بام رفته باشند . در پشت بام را که بسته بود باز نموده من وبرگدال بآنجا رفتیم . حیاط حاجی خوب نمایان بود حتی توی اطاقها دیده میشد همان دقیقه چشمهای حاجی بماافتاد باآن صدای نخراشیده خودش بحاضرین میگفت به بینیدمن راست میگفتم این . . . (در اینجایك فحش نامناسبی هم بماگفت) اینهاخودشان بادزدها همدست هستند وشب آنها را فرستادند نتوانستند بمقصود برسند حالا دارند اطراف را تفتیش میکنند تا دفعه دیگربتوانند نقشه خود را بهترعملی کنند. من‌فرمایشات‌حاجی آقاراشنیده ابداً ترتیب اثری بآن نداده مشغول بازدید اطراف شدم مابین اینخانه و خانه مجاور آن یك حیاط کوچك خرابه که شبیه بآشپزخانه یا طویله باشد وجودداشت ودیوار فاصله آن باحیاط حاجی آقا خیلی کوتاه وشاید دوذرع هم‌نمیشد پشت‌دیوار باندازهٔ یکذرع خاکروبه وخاشاك وبرك درختان‌یافت میگردید . ازآنجاباکمال سهولت ممکن بودکه دزدها ازدیوار بالارفته و وارد حیاط بشوند .

من بدواً يك سنگك كوچكی توی حياط پرتاب كردم هيچكس حركت نكرد وصدائی ننمود سنك بزرگتری فرستادم فقط يك گربه از يك زيرزمين بيرون آمد وبمانگاهی كرد بعدفرار نمود به‌بر گدال گفتم راه ورود دزدان راپيدا كرديم آنها ازهمين نقطه واردحياط حاجی شده‌وبسوی‌اطاق اورفته‌اند تمام نقشه قبلا خوب‌تهيه شده‌است وبهيچوجه‌اشتباهی نكرده‌اند اوهم‌حرف مراتصديق كرد وما ازهمان راهی كه آمده بوديم بر گشته وباداره رفتيم .

چون‌وقت‌ديرشده بود واعضاء برای‌نهار رفته‌بودند من‌بهتل دپاری كه در چندقدمی دراول خيابان علاءالدوله وجود داشت رفتم و نهار را در آنجا صرف كرده وباداره بر گشتم. بر گدال با وستداهل دريك خانه زندگانی ميكردند او هم بمنزل رفت . من مدتی در اطاق دفتر تنها بفكراين‌سرقت بوده و ما اطلاعاتی كه حاصل نموده بودم نقشه آن را از نظر ميگذرانيدم از اول آشكار بودكه سارقين ازاتباع خارجی يا اقلا ارمنی های خودايران بوده‌اند آقا سيد احمد اين قسمت را مخفی نكرد وقيافه يكنفر آنها را خوب تشريح ميكرد . مطلب دوم اين بودكه اين اشخاص بتوسط يكنفر بلدكه باوضاع وترتيب خانه های آنجا آشنا بوده است باين محل هدايت شده اند وگرنه بغير از مسلمانها هيچكس قدم در آن كوچه های تنگك و كثيف نميگذارده است . اگر مامی‌توانستيم‌يك نشانهٔ از چنين‌شخصی پيدا كنيم اين قضيه بطورساده‌و واضح حل ميشد وتنهاكسی كه بتواند مارا در اين مقصود كمك كندهمان خود حاجی‌است واو هم بنابه عقيده هم سنخ‌های خود بيشتراز نظميه‌بيشترخائف است‌تا خود دزد وبهمين‌جهت‌سكوت اختيار كرده وقطعاً بعد هم چيزی نخواهد گفت پس تمام اميد من مختصر به نتيجه‌ای است كه از ملاقات امشب همشير زاده حاجی بدست آورم و قبل از اين ملاقات حتما من نميتوانم‌كاری انجام دهم مگر حوادث و اتفاقات كمك كند. من‌دراين‌افكارمشغول بودم كه‌بتدريج‌سايراعضاءرسيده و ساعت چهار بعداز ظهر موسيو وستداهل به اطاق من آمد و گفت امروز قرار است كه من با شما ومعاونين ديگر بمنزل آقا ميرزامحسن مجتهد

برویم وبما در ساعت پنج وقت داده است ولی برای من کاری پیش آمده که مجبور هستم به باغشاه رفته و کلنل یالمارسن را ملاقات کنم من نمیتوانم با شما بیایم درعوض به برگدال گفتم که او در آنجا حاضر شود خودشماها بروید و به‌بینید که راجع باتفاق دیشب چه فرمایشاتی دارند بلافاصله برگدال هم رسید وسایرمعاونین هم آمدند با یك عده‌ای از رؤسای مبرز اداره بخانه آقا که در بازار واقع بود روانه شدیم . از دم بازار چندنفر آژان هم به ترتیب ایستاده بودند انتشار پیدا کرده بود که حضرت آقا رؤسای نظمیه را احضار کرده‌اند .

دو نفر آژان بجلو دویده و ما نیز از عقب با تجمل تمام بدرخانه آقا که مخصوصاً آب پاشی وجارو شده بود رسیدیم . معلوم بود که مدتی است در انتظار قدوم ما بودند . خدمه در بیرون و در دهلیز خانه‌صف بسته بودندیکی از محررزین آقا که شیخ فضولی بود ومدتها درشعبه خفیه‌خدمت میکرد ومستمری داشت تبسم کنان جلو آمده به همه واردین دست داد و خیر مقدم میگفت ومثل این بود که بحضرات تبریك میگفت که بچنین سعادتی نایل شده وبزودی بزیارت آیت اله نایل میشویم .

این شیخ اتفاقا با من سابقه خوبی نداشت وهمین جناب بود که گزارش ارتباط مرا با دموکراتها به نایب السلطنه فرستاده بود . درابتدا زیادبملاقات من در اداره میامد وهمیشه‌جزء تعارفات خود را حاضر برای انجام خدمت معرفی میکرد حتی یك دفعه پیشنهاد کرد که من به تنهائی بمعیت ایشان در یکی از اعیاد خدمت آقای بزرگ مشرف شوم ولی بعد چون زیاد درکارهای غیر مربوط بخودش دخالت میکرد وهر وقت که استشمام فایده شخصی مینمود واسطه اشخاص شده مانع کار شعبه های تأمینات میگشت من باصطلاح معروف نك اورا چیده وحرف های اورا نزد سایرین بی‌عیار نموده بودم واداره تأمینات تنها اداره‌ای بود که تا آنوقت از آن استفاده میکرد این ضربت بر وی گران آمده مخالفت مرا جداً

مورد توجه قرار داده بود. من یقین داشتم که چون از همکاران کسی دیگر بزبان آلمانی آشنا نبود ناچار طرف صحبت در آروز من واقع میشدم.

شیخ در آستانه اطاق پنج دری گفت آقایان لطفا کفش‌ها را از پا درآورید که باید روی زمین بنشینید. خاطرجمع باشید در آنجا مشهدی گل محمد آنها را حفظ خواهد کرد. در اینجا مال مردم محفوظ است و کفش‌دار مسئول میباشد از این لطیفه خودخندهٔ پرصدائی کرد.

من و سایرین کفش‌ها را درآوردیم ولی به برگدال گفتم، او اعتنا نکرده با همان چکمه وارد شد. در اطاق پنج دری آقا میرزا محسن در صدر مجلس جلوس کرده و پس از اینکه برگدال و من تاوسط اطاق رسیدیم باتمام قامت برخاست وسلام عربی داد و بر واردین درود فرستاد. در اطاق که با نمد زرد رنگ مفروش شده بود و پارچهٔ روفرشی سیاه کشیده بودند و نزدیک خود آقا یکعدد صندلی حصیری اختصاصاً برای آنروز گذارده بودند که مهمان خارجی در آن جلوس نماید. دیگر در آن اطاق اساسیه دیگری مشاهده نمیگردید تنها یك جلد کتاب که شاید قرآن بود با یك شیشهٔ گلاب در طاقچه دیده میشد. دور تا دور اطاق از تجار وعاظ وطلبه نشسته بودند که ظاهراً آنهارا قبلا دعوت نموده بودند حضرت آقا به برگدال که روی صندلی کوچك بزحمت نشسته بود گفت که من موسیو را باین جهت دعوت کردم که اولا بیاید باهم آشنا شویم وهمدیگر را بشناسیم زیرا که اهل بازار اساسا نسبت بمخلص لطفی پیدا کرده وحوائج خودشانرا بیشتر بمن رجوع میکنند.

این واقعه اسفناك و دیشب هم مزید برعلت شده این آقایان تمام از بزرگان بازار هستند وازاین حادثه سخت متوحش گشته وخیال بستن بازارها را دارند زیرا که حق هم با آنها است اگر انسان نتواند پس از زحمت روزیك خواب راحت درمنزل نماید پس دیگر ثمر زندگانی چیست. عده‌ای از حاضرین هم تصدیق کرده وفرمایشات حضرت آقا را تأکید میکردند حالا جناب موسیو وستداهل خودتان بفرمایند به بینیم که برای تسکین واضطراب

تجار محترم چه تدابیری اتخاذ نموده‌اند بعد رو بدو نفر از معاونین رئیس تشکیلات و پلیس اونیفورمه نمود پرسید مترجم شما کجاست و کی مستدعیات مرا ترجمه میکنند.

مشیر همایون معاون موسیو وستداهل بمن اشاره نموده گفت میرزا عبدالله خان معاون ادارهٔ تامینات این مطالب را ترجمه خواهند کرد. آقا فرمودند که پس موسیو وستداهل نیستند مشیر همایون اظهار داشت که موسیو وستداهل در صدد بودند که حضور بهمرسانند متاسفانه کلنل یالمارسن ایشان را احضار کردند و خیلی سلام رسانیده و عذر خواستند در موقع دیگر بحضور خواهند رسید آقا قدری تأمل نموده بمن خطاب نمودند پس شما مطالب را خوب برای رئیستان ترجمه کنید.

درضمن اینکه من مشغول ترجمه شدم می‌شنیدم که محرر آقا بمعاون پلیس میگفت خیلی بد شد که موسیو وستداهل خودشان نیامدند تا با آقا مذاکره کنند این قضیه خیلی اهمیت دارد وحضور ایشان حتما لازم بود. پس از اینکه من قسمتی از فرمایشات آقا را به ‌بر گدال فهمانیدم آقا گفتند بایشان بگوئید که ازحادثه دیشب اهل بازار و آقایان چنانکه گفتم سخت مضطرب هستند آنها بامید زمامداران امورشب را درخانه استراحت میکنند وقتیکه بزرگان مملکت که مامور پاس و امنیت هستند از وظیفه خود قصور کنند تکلیف آنها چیست. در تاریخ هست که یکشبی انوشیروان عادل از بستر خود درقصر سلطنتی آشفته بیدار شد باعجله لباس خودرا طلبید و پوشیدو بدیوانسرا آمد وامر نمود که بزرگمهر وزیر را حاضر سازند. در آن نیمه‌شب بجستجوی وزیر شتافتند اورا دیدند که در گوشهٔ اطاق خود نشسته جر وجمع عایدات مملکت را رسیدگی میکند وسخت متفکر است غلامان امر شاهنشاه را باو ابلاغ کردند فورا چراغ را خاموش و باسرعت تمام خود را در دیوانسرا به پادشاه رسانید شاهنشاه فرمودند که ای وزیر در کجا بودی وچه میکردی بزرگمهر تعظیم بجا آورد وعرض نمود که قربان بحساب مستوفیان میرسیدم یك دینار یعنی یك‌تومان اختلاف بود که ازفواید مملکت بحساب خزانه منظور نشده

بودومن درصدد تفحص بودم که‌این مبلغ چطور شده است و چرا بحساب بیت‌المال نیامده تاغلامان رسیده وامر همایونی راابلاغ کردند . شاهنشاه فرمودند برای من‌اتفاق غریبی رخ‌داده است درخواب بودم‌درعالم رؤیا مشاهده کردم که شخصی دشنه‌ای به‌پهلوی من فرو کوفت ازخواب برخاستم هنوز سوزش زخم‌را احساس میکنم لازم‌است که تعبیراین‌خواب رابرای‌من بگوئید بزرگمهر که ازمعبرین بارزآن‌دوره بود و ازعلوم‌جفر واسطرلاب باخبر بود زیرا که همیشه اهل‌علم موردتوجه سلاطین عظیم‌الشأن بودند و هرنادان و کودنی نمیتوانست وزیر وصدراعظم بشود قدری بفکر فرورفت وعرض کرد تصدقت گردم‌ازاین‌خواب چنین تعبیر برمیآید که‌درهمانساعت جنایتی دراین پایتخت اتفاق افتاده ومردی‌را با دشنه کشته‌اند شاه فریاد زد ودست خودرا بسر کوبید که به‌بینیدیکساعت غفلت کرده وبخواب‌خوش فرورفته وپاس رعیت رابجا نیاورده‌ام ویك بدبختی راکه‌تمام امیدش به‌من بوده بسوی مرگ کشانیده‌ام بخدا قسم که دگرباره من نخسبم مگر آنکه قاتلین گرفتار وبدار مجازات آویخته شوند.

دراینجا حضرت آقا قدری‌مکث نموده ودستی به‌لحیه پرمایه‌خود که بوی گلاب تندی از آن ساطع بود کشید بعد فرمودند که بیهوده نیست که حضرت رسول‌اکرم میفرمایند (ولدت‌فی زمن ملك‌العادل) و این‌جمله را با فصاحت تمام بیان فرمودند من که مانند سایرین ساکت و صامت نشسته وبفرمایشات آقا گوش‌میدادم‌پیش‌خود خیال‌میکردم که آنچه من‌درتاریخهای صحیح تفحص کرده‌ام انوشیروان یکی ازسلاطین خونخوار و بی‌باك بوده - است که هزاران نفر را بعنوان اختلاف عقیده مذهبی قتل عام کرده و هر هیچیك ازبستگان خویش رحم‌نداشته‌است ولی‌بعد فکر کردم که عدالت‌او هم‌شبیه بانصاف ومروت عمربن‌خطاب بوده که بضرب شمشیر آبدار ایمان و مذهب رادر خلق‌خدا فروریخته است .

صدای ظریف آقا مرا ازاین افکاربچه گانه یکدفعه بیدارنمودزیرا که آقادر دنبال روایت خود فرمودند که شاهنشاه امر نمود همانوقت داروغهٔ

شهررا حاضرسازند داروغه ترسان ولرزان بحضور رسید شاه فرمود که در یکساعت پیش یکی از اهالی این شهر بدست جنایتکاری مقتول گشته است دوساعت بشماوقت میدهم که اولا یقین نمائید این شخص کی بوده ودر کجای اینشهر هلاک گردیده است ثانیا قاتلین راحتما دستگیر ودرطلوع فجر بدار مجازات بیاویزید وگرنه همان مکافات درحق شما جاری خـواهد شـد . داروغه تعظیمی بجا آورد واز در بیرون رفت زیرا یقین داشت که کسری در حرف خود راسخ وثابت است . ازترس جان همان ساعت تمام عمال خود از عسس گرفته تاسردمدارو آنچه راکه شما اکنون آژان می نامید احضار کرد که درتمام شهر به تجسسی درآمدند خوشبختانه بخت بآنها یاری کرد دریک خرابه ای صدای مشاجره بگوششان رسید نزدیک شده مشاهده کردند دومردقوی هیکلی درتقسیم کوله باری بهم آویخته اند ودستهای آنها خون آلوده است هر دونفر رادستگیر کرده وکوله بار راباز نمودند و مشاهده کردند که مقداری رخوت بی قیمت ولی آغشته بخون درآن است فوراحدس زدند که این دونفر همان قاتلین هستند که شاه بآن اشاره نموده آنهارا بمرکز خودبرده ودر تحت شکنجه قرار دادند هر دو اقرار کردند که مرد پیله وری را در خانه مخروبه بقتل رسانیده وا ن اشیاء رابسرقت ربوده اند . داروغه خوشحال و خرم بحضور ملك شتافت که همینطور دست روی پیشانی روی تخت خود نشسته و وبه بستر راحت نرفته بودمراتب رابعرض رسانید شاه امر کرد که اودونفرجانی وتبه کار راقبل ازطلوع آفتاب بدار آویخته وفرمان داد که در شهرصدا زدند که مردم شما بااطمینان شبها درمنزل پهلوی زوجه هایتان بخوابید که شاه بیدار وحافظ شماست .

حال کجا هستند چنین زمامدارانی کجا هستند چنین پادشاهانـی . بیچاره مردمحترم سیدنورانی که تمام اهل اینشهر بامانت ودیانت اومعتقد هستند شب خسته اززحمت روز قدری استراحت نموده که یکدفعه پنج نفر غولهای بیابانی وقطعا اجنبی بر اوهجوم آورده وبدن ضعیف او را پاره پاره کرده اند. من ازهمان دقیقه اول متوجه بودم که آقاحکایت انوشیروان عادل ومجازات

فوری قاتلین را که من تا آنوقت درهیچیك از کتب تاریخی و افسانه‌ای هم نخوانده بودم بهانه و مقدمه قرار داده در آخر برای ترساندن و مطیع ساختن بنظمیه حمله خواهد نمود قبل از اینکه او حمله خود را آغاز کند عرض کردم ماهم بیکار نبوده‌ایم ویکی از سارقین را فعلا دستگیر نموده‌ایم این حرف که غیرمترقبه بود خیلی بآقا گران آمد رنگش سرخ شد با یك آهنگ مسخره آمیز روی به من نمود پرسید کی در چه وقت او را دستگیر ساختند من مشاهده کردم که این سئوال را ازهمکاران من خواهد نمود و آنها از این خبر بکلی بی‌اطلاع بودند لابد حرف مرا تصدیق نخواهند کرد و محرر آقا هم پشت سرهم میگفت خیر من چنین خبری رانشنیده‌ام . دراینجا هم من پیش‌دستی نموده گفتم سارقین ازاتباع خارجی ومحرك داشته‌اند ما تاکنون فقط یکنفر راتوانسته‌ایم که توقیف سازیم این موضوع فعـلا سری است و نباید فاش شودتابعد انشاءالله موفق بدستگیری سایرین نیز بشویم . درمیان مجلس همهمه افتاد یکی از معمرین که در آخر صفوف قرار داشت اظهار کرد که من الان که ازبازار میآمدم شهرت داشت که نظمیه یکنفر از سارقین رادستگیر نموده است من دوباره برای قطع سخن آقا روی بحضار نموده گفتم نظمیه یك اقدام دیگری نموده است که پس از این ممکن نیست نظایر چنین حادثه‌ای رخ نماید بیست نفر بر تعداد آژانهای بازار افزوده شده است و درحقیقت هم ایندستور از طرف وستداهل صادر شده بود و شهرت دستگیری سارق راهم خودمن درهمان صبـح بتوسط کمیسر محل اشاعـه داده بودم .

چندنفر ازتجار که در آنجا حضورداشتند تشکرنموده واظهارداشتند که الحق نظمیه مواظب است وماممنون هستیم اداره امروز دخلی به پلیس‌های سابق ندارد وبمن تبریك گفتند حضرت آقا و محرر ایشان سخت خشمگین بوده وبمن نگاه کرده ودیگر دم نمیزدند بر گدال که از جریان صحبت ما اطلاعی نداشت و گمان میکرد که تاریخ انوشیروان عادل است خسته شده خودش ازروی صندلی کوچك ناراحت برخاست منهم تبعیت نموده سایرین

نیز بلند شده اجازهٔ مرخصی طلبیدیم . پس از تعارفات معمولی که حضرت آقا هریك را بنسبت بسابقه آشنائی وعلی قدر مراتبهم بجامیآورد از اطاق بیرون آمدیم .

من دیگر در دورهٔ ماموریت تهران حضرت آقا راملاقات نکردم مگر در تشنیع جنازه مرحوم صدرالعلماء برادرگرامی ایشان که تفصیل آن راپس ازاین سرقت مینویسم ولی درهمان روز اول آقامیرزا محسن بنظر من مرد باهوش وبالیاقت و طراری بنظر آمد که ازسایرین خیلـی درایـن قسمت برتری داشت خوب وملایم صحبت میکردوادای هرجمله رابخوبی ببجامیآورد و قیافه جذابی داشت ودر حقیقت میتوان او را یکی از رجال سیاسی مملکت محسوب داشت واز مرگ او که پس از تغییرشغل درموقع ریاست نظمیه گیلان اتفاق افتاد من حقیقة متأسف گشته زیرا که اومستحق چنین عـاقبتی نبود ظاهراً دونفر ازمجاهدین کمیته مجازات سرخود بـا اراده شخصی بـدون اخذ دستور مرتکب قتل اوشده بودند بعد هم کمیته اشتباه بزرگی نمود که دستورقتل را منتسب بخودساخت .

یکی از قاتلین درتهران گرفتار ومصلوب شد ولی دیـگری بـروسیه شوروی فرار کرد وبعاقبت بدتری گرفتار گشت .

من باعجله از خانه میرزا محسن بیرون آمده وسعی داشتم که روزتر خودرا باداره برسانم زیرا که واهمه از آن داشتم که مبادا خواهرزاده آقا سید احمد آمده ودر غیبت من مراجعت کند تمام امید من در کشف این قضیه مربوط باطلاعاتی بود که میخواستم از او اخذ نمایم رفقا مـرا در بیرون احاطه کرده میپرسیدند که اینشخص که دستگیر نموده اید کیست چطور بما نگفتید بآنها اظهارداشتم هماطوریکه درمجلس بیان کردم ایـن شخص از اتباع خارجه فعلا باید خبر دستگیری او محرمانه ومخفی باشد وگرنه تمام زحمات ما بهدر خواهدرفت وبا این عذراز توضیحات دیگری فرار کرده وخود را باداره رسانیدم هنوز از آن جوان خبری نشده بـود وفقط یك ربع بساعت هفت باقی بـود من تنها پشت میز نشسته بفکر کشف

این سرقت بودم وخوب میدانستم که عدم موفقیت آن برای من خیلی گران تمام خواهد شد وسرم را روی دستم بمیز تکیه کرده بودم که یك دفعه در اطاق بازشد وهیکل موسیو وستداهل پدیدار گشت بمحض ورود گفت میخواهم راجع بدستگیری سارق بپرسم شما بعدازظهر بمن چیزی دراین باب نگفتید ومن را هیئت وزراء احضار کرده بودند و مخصوصاً در این باب تأکید مینمودند وترس ازاین داشتند که مبادا تجار بازار را تعطیل نمایند اگر بمن گفته بودید بآنها اطمینان میدادم ولی من هیچ خبر نداشتم تا اینکه همین الان مشیرهمایون بمن گفت که شما یکی از سارقین را توقیف کرده‌اید من بایك زحمت زیاد باو فهمانیدم که این خبر مقرون بحقیقت نیست و من برای جلوگیری از تحریکات وبستن بازار آن را اختراع کرده‌ام تا اقلا سه تا چهار روز بمن مهلت داده شود شاید بتوانم چاره‌ای بیاندیشم الان هم برای این کار وبرای ملاقات یکنفر که باید اطلاعاتی بمن بدهد اینجا نشسته‌ام وستداهل قدری بفکر فرورفت ویك سیگاری کشید وبرخاست و بمن اظهار داشت که هرکاری که میتوانید زودتر بنمائید زیرا که مخالفین این موضوع را بهانه نموده وبر علیه نظمیه شروع به تحریکات نموده‌انداو بیرون رفت ومن باز مدتی در آنجا نشستم خبری نشد وآن جوان نیامد مأیوسانه در صدد بودم که بمنزل مراجعت کرده‌زیرا که در آن روز خیلی خسته شده بودم که صدای پائی بگوشم رسید وکسی را دیدم که در توی ایوان سراغ اطاق مرا میگیرد قدری تامل نمودم که پیشخدمت باهمان جوان باطاق آمدند. آن‌جوان زبان بعذر خواهی گشود وعلت‌دیررسیدن خود را باین جهت اظهارداشت که در خانه حاجی از یك ساعت پیش عده زیادی از اهل بازار آمده‌اند وچند نفری که منزل آقامیرزامحسن بوده‌اند خبر آوردند که شما اظهار داشته‌اید که یکی ازسارقین دستگیر شده است من‌میخواستم که زودتر بیایم ولی‌چون فرمودید که حاجی‌نفهمد این بودکه در آنجا صبر کردم حالا هم بزحمت به بهانه رفتن بخانه خود را خلاص کرده‌ام.

من باو گفتم که مانعی نیست ودیر رسیدن شما اهمیتی ندارد زیرا که من مجبور بودم کـه برای تکمیل استنطاق آن شخص مظنون اینجـا باشم ما فعلا یکنفر را توقیف کرده‌ایم ولی او حاضر نیست که رفقای خود را بروز بدهد من از شما فقط میخواهم بپرسم که چه اشخاصی در حجره یا منزل برای معامله یا واسطه رفت و آمدمیکنند تا از آنجا اثرسارقین را تعقیب کنم‌دیدید که حاجی حاضرنیست در این باب حرفی بزند . جوان گفت بلـی‌من عادت حاجی را خوب میدانم اوبه زن خودش هم سوء ظن دارد چه‌برسد بشما که آدم‌غریب هستید. تمام کارهای حاجی آقامحرمانه است بغیراز خودش ومشتری ویك یا دونفر دلال کسی از اسرار او خبر ندارد . باو گفتم من نیز همین را میخواهم آیـا در بین دلالها تاکنون شخص ارمنی هم دیده‌اید. جواب داد چرا مخصوصاً دونفر هستند که یکی از آنها مردی است موسوم بموسیو واهان که خیلی بحجره میآید وغالباً مشتریهای‌حاجی آقا را بخانه هدایت میکندویکنفر دیگرهم‌هست که اسم او را فراموش کرده‌ام میپرسم بعد عرض‌خواهم کرد .

من ازشیدن اسم واهان خوشوقت شده وچون سابقه‌طولانی‌با اوداشتم جواب‌دادم‌دیگرلازم بزحمت نیست‌من خودم آن شخص را پیدا میکنم‌بعد از اوسؤال کردم که‌دراین زیرزمین که سارقین‌بطرف آنجارفته وموفق‌نشده بودند که‌قفل آن رابشکنند بغیراز حاجی آقا کس‌دیگرهم باانطرف‌میرود جواب دادهیچکس‌تابحال‌داخل آنجا نشده واساساازنزدیك درآن‌هم عبور نمیکنند کلید همیشه‌درجیب خود حاجی است شخصا در را درموقع احتیاج باز کرده ومی بندد وتاوقتیکه در زیر زمین است در را از پشت قفل‌نموده وچراغ روشن میکند زیرا کـه خیلی تاریك وهمین یك در را دارد . بـاز قدری‌متفرقه‌صحبت کردیم اوازخست‌وخشونت‌دائی خودشمه‌ای بمن گفت‌وبا خوشروئی ازهم‌خدا حافظی کرده‌وشب بخیر گفتیم همینکه او از اداره‌خارج شد من با ذوق وشادی بـرخاسته کشوی میرزا قفل نموده بطرف خانه روان شدم دیگر مطمئن بـودم که بزودی سارقین را دستگیر خـواهم ساخت .

چون باواهان سابقه زیادی داشتم ویقین پیدا کردم که او دراین قضیه یك مداخله داشته وحتما در کشف سرقت برای من مفید واقع خواهد گشت . بااین فکر بمنزل رسیده وشب راحت خوابیدم صبح زود مجدداً باداره برگشته دستور دادم که واهان را از منزلش احضار نمایند . صبح زود بود واهان همانطور که حدس میزدم در خانه بوده وبیازار نرفته بود . شغل اودلالی مخصوصاً درقسمت جواهرات ومشتریهائی او ازقبیل سفرا ووزیر مختارها و اعیان ومتمولین بودند زبان آلمانی و روسی وفرانسه راخوب صحبت میکرد وبا اروپائی ها آمدوشد داشت وسابقه سرقت یا بینظمی از او تا آنوقت دیده نشده بودمن هم فکراینکه اودراین دزدی شرکت داشته است درخوداحساس نمیکردم فقط تصور میکردم که از روی بی احتیاطی یالاابالی گری نشانی حاجی آقا را باشخاص نامناسبی داده باشد . واهان با من آشنائی داشت وغالبا درنظمیه یا در منزل آمده ودر بعضی کارها بمن کمك کرده بود . من هم درچندماه پیش اورا ازیك مخمصه بزرگی نجات داده بودم . واهان در ضمن دلالی اشیاء عتیقه وتمبرهای کهنه خریده ومعامله میکرد . یك دسته از دلارهای منسوخ امریکائی را بقیمت نازلی بیکنفر در بازارفروخته بود .

این دلارها دیگر رواج نداشتند فقط بعضی اشخاص برای قشنگی خریده جزء مجموعه های اشیاء عتیقه خودقرار میدادند . واهان دروقت فروش بخریدار مخصوصا گفته بود که این اسکناسها دربازار رواج ندارند ودیگر ترقی نخواهند کرد ولی آن مرد به گمان اینکه اینهم مانند منات روسی است یك روز قیمت واقعی خود را احرازخواهد کرد خیلی گران تر از بهای آنها معامله نموده بود بعد از اینکه باشتباه خود پی برده بعنوان تقلب وکلاه برداری باداره تامینات مراجعه کرده بود . هرچند عقیده من براین بود که در اینجا قصد تقلب در میان نبوده است معهذا بر گدال اصرار نمود که واهان راجلب و در محبس توقیف سازیم . مطابق معمول از او عکس برداری شد واثرات انگشت او ضبط گردید تا اینکه

خریدار اسکناسها خودش آمده صلح نمودو ادعای خود را مسترد داشت. واهان آزاد شد واز آن روز مناسبات خودرا بامن قطع ننمودو بحرف من اعتماد پیدا کرده بود.

واهان باطاق من آمد وبدون اینکه علت احضارخود را حدس بزند پرسید چه خبر است وچه تازه‌ای واقع شده که من او را صبح باین زودی خبر کرده‌ام من باو گفتیم که روی یك صندلی به نشیند بعد خودم دراطاق را ازپشت بسته وبه پیشخدمت سپردم که به کسی اجازه دخول نـدهد و بایك حالت اسرار آمیز روی بواهان نموده باو اظهار داشتم که ای رفیق توبرای خودت یك مشکلی ایجاد کرده‌ای که گمان نمیکنم من بتوانم این دفعه بتو کمکی کنم بر گدال جداً سپرده که تورا باینجا جلب نمـوده وبمحبس انفرادی بفرستند. واهـان سرخ شده سیگار را از دهان بـرداشت و گفت تورا بخداقسم زودبگو من چه کرده‌ام چه گناهی مرتکب شده ام. اگـر برای شکایت منشی سفارت فرانسه است بمن مربوط نیست من از اول بـاو گفتم که این الماس از حیث رنگ مرغوب نیست وباین قیمت نمیارزد او خودش اصرار کرد چند نفرشاهد هستند. گوش دادم تـا او حرفهای خود راتمام کرد گفتم نه واهان مربوط بشکایت منشی سفارت نیست مطلب خیلی از این بالاتراست وابروان خودرا بهم کشیده و همینطور ساکت نشستم. واهان بیشتر مضطرب شده وبالتماس والتجا افتاد گفتم البته خبر تیرخوردن آقاسید احمد راشنیده‌ای جـواب داد بلی میخواهستم همین امروز برای دیدن او بخانه‌اش بروم. حاجی سیداحمد یکی ازجواهرفروشهای بزرگ تهران است. من از اوخیلی استفاده کرده‌ام نه از خود او بلکه از مشتریهـای او حاجی خودش یك شاهی دلالی بکسی نمیدهد ولی بفرمائید این کار بمن چه ربطی دارد او تیر خورده‌است من باید بمحبس بروم. گفتم آقای واهان البته شنیده‌ای که سارقین تمام ارمنی بوده انـد وازجزئیات خـانه حاجی باخبر بوده ویکسر بدر زیرزمین کـه محل اختفای جـواهرات گـران بهاء است شتافته‌اند واین اشخاص بدون هدایت شخص ثالثی ممکن نبود کـه

از وضعیات داخلی آنجا مستحضر شده باشند وشما تنها شخص ارمنی هستید که بیشتر بآن خانه رفته‌اید بهمین جهت شما مورد سوء ظن هستید بر گدال بی‌جهت نیست که در توقیف شما اصرار دارد . ازاین حرفهای من چهره واهان سیاه شده مثل بید بخود میلرزید دست دراز کرده گفت آقای عبدالله خان برای خاطر خدا مرا ازاین مصیبت نجات بده میدانید که اگر من یك شب در محبس بمانم دیگر تمام مشتریهایم از دستم رفته زن و بچه‌ام از گرسنگی خواهند مرد .

برای سابقه ودوستی برای خاطر پدر و برادرهایت بمن کمك نمائید من چه باید بکنم هرچه شما بفرمائید من اطاعت میکنم جواب دادم کاری لازم نیست بنمائید فقط حقیقت را بگوئید وچیزی را مخفی نسازید تا من بتوانم یك راه حلی پیدا کنم من میدانم که شما عادت بمشروب دارید ووقتی هم سرتان گرم شد دیگر اختیار زبان باشما نیست ، پس لازم است که بگوئید تا من بدانم شما درچنین حالتی از ثروت حاجی‌سید احمد و وضع زندگانی او برای رفقایت تعریف کرده‌اید یا خیر واهان جواب داد تمام این فرمایشات صحیح است من خودم نیز تصدیق میکنم که زیاد مشروب میخورم ولی این راهم مطمئن هستم که هیچوقت دیوانه نشده و اسرار مشتری ها را لو نمیدهم من در بیرون یك کلمه از این قبیل صحبت ها نمیکنم . پرسیدم در منزل چطور قدری فکر کرد جواب داد چون فرمودید که حقیقت را بشما بگویم . در منزل چرا گاهگاهی صحبت از تجار مسلمان وخست وعادات آنها پیش میاید ومن شاید راجع به سیداحمد حرفی زده باشم گفتم واهان خوب فکر کن همین که درچنین موردی بغیراز اهل خانه شخص دیگری هم در آنجا حضور داشته است واهان یکدفعه برخاست گفت حالا یادم افتاد تقریبا هشت یانه روز قبل عیدسال ما بود طرف عصر چندنفراز آشنایان بدیدن من آمده بودند من صحبت ازکار خودم ومعاملات بازار میکردم راجع بآقاسیداحمد هم حرف بمیان آمد من گفتم که این مرد اقلا پنج میلیون تومان جواهر در انبارخانه دارد ولی دیدم نهار نان و سیب زمینی پخته در حجره

صرف میگرد

پرسیدم بیر آن چندنفر که در آنجا بودند آیا کسی هم بود که بـوضع کوچه‌های بازار و ساکنین آنجا سابقه داشته باشد جواب داد چرا، یکی از بستگان خودم جوانی است که در اداره رسومات کار میکند و چون حقوق او کافی نیست خودش روزها چندبطری شراب وعرق محرمانه به بعضی ازاین خانه‌ها میفروشد . درهمین پشت کوچه منزل آقا سیداحمد یك شیخی است که پسری خیلی نااهل دارد همیشه درقمارخانه‌هاست برای این پسر او عرق آلبالو میآورد . اواینجا راخوب میشناسد گفتم واهان دیگر کافی است گمان نمیکنم که توقیف شما ضرورتی داشته باشد فقط همراه دونفر ازمامورین ما بروید واین جوان را بآنهانشان بدهیدولی باو ازاین بابت هیچ حرفی نزنید. واهان ازجا برخاست گفت همین کار رامیکنم و یقین داشته باشید که باشما همراهی خواهم کرد تااینکه سارقین رادستگیر نمائید . آبروی من درخطر است وبادونفرازمامورین نظمیه خارج شد. مأمورین پس از نیمساعت با آن جوان که واهان گفته بودبر گشتند .

من سپرده بودم که بدستهای او دست بندزده وباخشونت رفتار کنند آنها هم همین کار راکرده بودند بمحض اینکه واهان او را ازتـوی خانـه صدا کرده و درحیاط آمده بود مامورین سخت او راگرفته و دستبند زده بودند . واهان هم همانطوریکه قول داده بود باو بفارسی گفته بود برو نزد معاون وحقیقت رابگو . زیراکه یکی از آن چهار نفر امروزصبح دستگیر شده وتمام وقایع راشرح داده‌است . وقتیکه آن جوان باطاق من رسیدتمام بدنش در ارتعاش بود . و پیوسته اظهار میکرد که بخدا من تقصیر ندارم مرا ترسانیده بزور با خود بردند . من باو اشاره کردم که روی صندلـی بنشیند ودستور دادم که دستبند او را باز کنند پس‌از اینکه قدری آرام‌شد سیگـاری بوی داده و گفتم من برای خاطر واهان که‌تو منسوب او هستی‌سعی میکنم که اسباب زحمت وتورا فراهم نسازم وبتو کمك میکنم امابشرط اینکه حقیقت رابگوئی وچیزی‌ازمن مخفی نسازی. من خودم‌ازتمام وقایع اطلاع

پیدا کرده‌ام ورابطه تورا باپسر شیخ پشت خانه آقاسیداحمد میدانم وخوب اطلاع دارم که تو آن چهار نفر را از توی حیاط خرابه کوچك ببام خانه راهنمائی کرده‌ای بقیه قضیه راهم یکی از آن چهار نفر که اینجاست و بابعد تومواجه خواهم داد حکایت کرده است پس تنها راه خلاص تودراین است که خودت وقایع را برای من نقل نمائی .

جوان ارمنی شروع بگریه نمود و میگفت من بخدا قسم که دزد نیستم وهیچ سابقهٔ بدی ندارم حقوق کمی در ادارهٔ رسومات بمن میدهند و جزئی عایدی هم ازفروش مشروبات بدست میآورم من در کافه ارامنه کوچه میرشکار شبهامیروم یك شب برحسب تصادف باجمعی ازبچه‌ها پشت میز نشسته چای میخوردم ومن ازثروت بعضی از جواهرفروشان بازار صحبت میکردم و از ترتیب خانه‌ها که بچه‌هامحرمانه بطری عرق وشراب‌را خریده توی طویله یا انبار قایم نموده ومیخورند وخست زندگانی پدرهایشان همانطوریکه‌واهان بمن یکروز حکایت کرد میگفتم وهیچ مقصودی هم نداشتم بعدهم آن شب من از آنجا بخانه برگشتم ورفقا هم مثل من متفرق شدند دوشب بعد من بهمان کافه رفتم شب یکشنبه بود تمام کافه پر از جمعیت و یك صندلی خالی یافت نمیشد . من باطراف نگاه میکردم که یك محل خالی پیدا کنم پشت یك میز تنها یك صندلی بلامتصدی بودمن فورا بآنجا رفته نشستم . دراطراف میز چهارنفر از ارامنهٔ قفقازی مجاهد بودندکه باموسیو یفرم خان آمده بودند آنها عده‌شان خیلی زیاد و اغلب شبها درکافه‌های ارامنه جمع میشوند و آن شب گذشته همین چهار نفر پشت سر ما نشسته بودند . ازدیدن من اظهار خوشحالی کرده تعارف چای نموده وصحبتهای متفرقه شروع شد . در ابتدا آنها راجع بمذاکرات آن شب اشاره نکردند و من هم زود بلند شده خداحافظی کرده بمنزل رفتم ولی آشنائی ما شروع شد شب دیگر که من برحسب عادت بآنجا رفتم آنها از دور بمن اشاره کرده وبسر میزخودشان دعوت نمودند . من هم برای اینکه عوض چای آن شب رابدهم مضایقه ننمودم سرمیز آنها نشستم . یکی از آنها که معلوم بود رئیس آنهاست بمن گفت که

آن شب که شما با رفقایتان صحبت بازار را میکردید ما پشت سر شما نشسته بودیم تمام حرفهای شما را گوش میدادیم شما بسیار خوب وضعیت زندگانی اهل بازار را میگفتید مخصوصا آن حاجی که اسم او یادم رفته است وخیلی جواهر دارد. من بدون فکر گفتم حاجی سید احمد را میگوئید. گفت بلی بلی همان کسی که تمام جواهراتش در انبارخانه است. شما چطور توانسته اید این اطلاعات را تحصیل کنید مگر بخانهٔ آنها رفت و آمد داشتید.

من جواب دادم که من هیچوقت بخانه آقا سید احمد نرفته ام اما پشت خانه او با پسر شیخ روضه‌خوان آشنا هستم پسر شیخ عرق آلبالو دوست میدارد و از من میخرد. من گاهی نزد او رفته و در طویله کوچکی که دارند با هم ملاقات میکنیم او شیشه عرق را در آخور الاغ پدرش قایم میکند تا بموقع بتواند آن را به اطاق خودش ببرد. باز هم صحبت‌های دیگر پیش آمد و آنها هم یك بطری ودکا داشتند چند گیلاس هم بمن دادند در صدد بودم که برخاسته بمنزل بروم زیرا که یك وحشت و ترس زیادی درمن پیداشده بود و خودم نمی‌فهمیدم که علت چیست تا اینکه همان شخص که ظاهراً رئیس آنها بود صندلی خود را قدری بیشتر بمن نزدیك ساخت گفت رفیق انسان یکدفعه بدنیا آمده یک دفعه ازدنیا میرود زندگانی بیش از خواب وخیالی نیست چرا ما باید اینطور زجر کشیده ودر ذلت زندگانی کنیم درصورتیکه یك حاجی خرپول جواهرها و مرواریدهای گران قیمت را در انبار خود خرمن سازد و نه خودش از آن استفاده کند و نه بگذارد که سایرین از آن نفعی بردارند. اینها تمام ناشی از ضعف فکر بشر است ما چند نفر بخوبی میتوانیم که خودرا بایك حرکت مختصر ازاین ذلت نجات دهیم تقصیر بگردن خود ما میباشد و در حقیقت ما مستحق این زندگانی نکبت آمیز هستیم.

حرفهای او خیلی صحیح و درست بود من پیش خود فکر میکردم که تمام عایدی من در هرماه از پانزده تومان تجاوز نمیکند و بااین مبلغ چهار نفر را نان میدهم و از نداشتن وسیله در هر سال اقلا سه یا چهار دفعه تغییر منزل داده از این اطاق باطاق خانه دیگر میروم او که مرا متفکر دید گفت توجوان

باهوشی هستی ما چهار نفر از مجاهدین آزادیخواه قفقازیه می‌باشیم بیا باما رفیق باش وشرکت کن ویك دفعه خودت را بخصت ونعمت برسان من اول نفهمیدم که مقصود او چیست گمان میکردم که نظرش خرید وفروش است میخواهند داخل معامله شوند و خیلی از پیشنهاد آنها خوشم آمد با کمال شادی اظهار داشتم که من حاضر به همکاری آنها هستم وهرطوری که صلاح بدانند عمل خواهم کرد مدتی است که در انتظار چنین فرصتی می‌باشم آن شخص خنده نمود وبر رفقایش گفت من نگفتم بشما که حاضر خواهد شد خیلی با هوش است حالا بیائید برویم و دستی روی شانه من نهاد و رفقایش بلند شدند.

درخیابان هوا خنك شده بود ولی سر من گرم و همینطور میچرخید صحبت کنان ما از خیابان درالماسی سرازیر شده وبعد بطرف ناصریه منحرف گشته ونزدیك شمس‌العماره رسیده بودیم آنوقت من متوجه شدم که خانه من در نزدیکی سوم اسفند است واین راه منزل نیست ولی نزد خود فکر کردم که شاید آنها در این حوالی منزل دارند حرفی نزدم و با آنها روان شدم تااینکه بدر بازار بزرك رسیدیم دیدم آنها میخواهند توی بازار بروند گفتم کجا میروید بازار تمام بسته است و پر از سگهای ولگرد و گرسنه میباشد که بما حمله خواهند کرد گفتند نترس ما خودمان از سگ کمتر نیستیم و جواب آنها را میتوانیم بدهیم من ترسیدم ومیخواستم بر گردم که یکی از آنها دست مرا گرفت ودیگری از پشت باانگشت بطور ملایم بجلو انداخت. در بازار در بعضی از نقاط روشنائی ضعیف دیده میشد ولی بقیه همه در ظلمت فرو رفته بود من متحیر بودم که اینها میخواهند چه بکنند یك فکر بنظرم رسید که اینها در صدد شکستن قفل یکی از حجره‌ها می باشند ولی دیدم از چندین مغازه رد شدیم واعتنائی نکردند تااینکه یکدفعه دیدم بحوالی منزل آقا سیداحمد رسیده‌ایم که خودمن برای آنها تعریف کرده بودم در آنوقت سردستهٔ آنها آهسته بمن گفت ما را از آن کوچه بطویله آشیخ روضه‌خوان راهنمائی کن. من دیگر حواس خود را جمع کرده وکاملا بنقشه آنها پی

بردم و گفتم نه من از این ببعد باشما همراه نیستم خودتان بروید و مرا ول کنید جواب دادند دیگر ممکن نیست شما تا اینجا باما همراه بوده اید و باید تا آخر بیائید برگشتن شما از نیمه راه برای شما فایده ندارد اگر ما گرفتار شدیم خواهیم گفت که شما مارا باین سرقت دلالت کرده اید . هرچه التماس کردم مفید نشد حتی یکی از آنها اسلحهٔ از جیب خود بیرون آورد و مرا تهدید کرد ولی رئیسشان باو تغیر نمود و بمن دلداری داد و گفت شما لازم نیست که توی خانه بیائید آنجا راخوب بمانشان بدهید و بعداً از همان جا بر گردید ما قسمت شمارا کنار خواهیم گذارد . من دیدم که حقیقتاً از آنجا راه بر گشت ندارم و هیچکس بدادمن نخواهد رسید ناچار ساکت شده و آنهارا از پشت خانه بکوچه آشیخ روضه خوان راهنمائی کردم .

درطویله ازپشت با کلوم بسته شده بود یکی ازاین چهار نفر باسهولت آن را بااسبابی که در زیر بغل داشت باز کرد توی طویله ساکت وهیچکس نبود با کمال آسانی یکنفر از آنها روی دوش دیگری قرار گرفت و بالارفت و بعد دست همدیگر را گرفتند و روی پشت بام رسیدند منهم بی اختیار و بی-اراده مانده بودم با آنها رفتم زیر دیوار حاجی مقدار زیادی خاکروبه و خاشاك متراکم شده بود یکایك از همان نقطه وارد منزل حاجی شدیم یك چراغ نمیسوخت واهل خانه خفته بودند از روی نشانی من آنها بطرف انبار واطاق خواب حاجی روان گشتند قرارشد که یکی دراطاق رفته و کلیدانبار را از جیب یا زیر توشك حاجی بیرون بیاورد و یکنفر مواظب در حیاط باشد و دونفر هم فقط سعی کنند که در انبار راباز کنند بمن کسی اعتنائی نداشت ومن بیکار ایستاده ومیلرزیدم که مبادا یکی از اهل خانه بیدارشده وفریاد آی دزد رابگیرید بلند کنند .

قفل در انبارغیراز قفلهای معمولی بود و بااسبابهای معمولی بازنمیشد در هم از یکقطعه چوب چنار محکمی ساخته شده بود که تیر تفنگ بآن کارنمیکرد .

در اینوقت حاجی ازخواب بیدار شده وپای آن شخص را که در

جستجوی کلید بود گاز گرفته‌است . او هم از شدت درد و از اینکه از دست وی فرار نماید چند تیر باطپانچه کوچکی که در جیب داشته باو شلیك نموده است . از صدا و همهمه اهل خانه بیدار شده وفریاد میکشیدند همسایه‌ها از خواب برخاسته وچراغها پشت سرهم روشن میشد . من دیگر از آن وقت چیزی بخاطرم نیست مگر آنکه من هم پشت سر آنها که بطرف در میدویدند فرار کردم آنها قفل در را زود توانستند بشکنند وما از آنجا بیرون آمده و باعجله از کوچه‌های پشت بازار خودرا بخیابان رسانیدیم .

این جوان که نام آن سیمون بود در ضمن سخن از گریه ولابه خودداری نداشت وپیوسته اشك میریخت ودر اظهارات خود صادق بود فقط اینکه این یك نکته را نمیتوانست اقرار نماید که خود او هم در اینعمل چندان بی میل نبوده است و حرص و طمع جواهرات حاجی بیشتر محرك او گردیده است تا اصرار رفقایش درهر صورت او بوضعیت بدی گرفتار شده وبیچاره شده بود باو گفتم که من برای خاطر واهان باو کمك خواهم کرد اما حالا مجبور هستم که تا دستگیری رفقایش ویرا در تأمینات تحت نظر قرار دهم او باید مارا برای پیدا کردن محل آنها راه مائی کند . اظهار داشت که آنها هرشب بطور معمول در کافه کوچه میرشکار جمع میشوند وجای دیگری هم ندارند وی حاضر است که این اشخاص رابمامورین تأمینات نشان بدهد . من باو یك بسته سیگار داده ومجدداً ویرا خاطر جمع ساختم که دراستخلاص وی کمك خواهم کرد و سپردم که دراطاق کشیك ازاو محافظت نمایند.

همان شب در ساعت دو یا سه یا چند نفر از مفتشین مسلح بمعیت سیمون بکافه محل میعادگاه رفتیم همانطوریکه او گفته بود تمام فضای اطاق پر از جمعیت بود . من با دو نفر دیگر وارد کافه شدیم سیمون از جلو میرفت ودر مقابل میز آن چهار نفر که دورهم نشسته بودند ایستاد من جلو رفتم علامت پلیس را ارائه‌داده واظهار داشتم که برای تحقیق قضیهٔ باید بامن باداره نظمیه بیایند آنها ازمشاهدهٔ سیمون ملتفت موضوع شده بهمدیگر نگاه کرده ولی مخالفتی ننمودند واز جا برخاستند و گفتند ما حاضر هستیم

بفرمائید همه باهم بطرف در روان شدیم یکدفعه صداها ساکت شده وتمام نظرها متوجه ما گردید ولی ما زود از آنجا خارج شدیم . در بیرون کافه بغیر از مفتش تامینات و دونفر آژان که من گمارده بودم کسی نبود همینطور قدم‌زنان پیاده بطرف نظمیه رفتیم آنها یك کلمه حرف نمیزدند حتی باهم نیز اشاره نمیکردند مثل این بود که باستنطاق وطرز رفتار نظمیه آشنا بودند سیمون راهم از پشت سرمیآوردند .

در ادارهٔ تامینات من دستور دادم که دونفررا در یك اطاق و یکنفر را در اطاق کشیك وچهارمی را که از راه‌رفتن اومعلوم بود در زحمت است و میلنگید باخود باطاق خویش بردم . من باین شخص که ملتفت بودم باید سردسته آنها باشد و اوآقاسیداحمد رامجروح ساخته‌ودر عوض سیدهم‌پای اورا با دندان گازگرفته است خیلی باادب و بملایمت رفتار کردم بمحض اینکه وارد اطاق شدم بهیچوجه دستور تفتیش درلباس یا سراغ اسلحه اوبرنیامدم بوی‌یك‌صندلی تعارف کرده‌و در مقابل وی نشستم . اتفاقا قدری فارسی صحبت میکرد و حرفهای مرا میفهمید .

پرسیدم پای‌شما چطور شده‌است وچرا در راه‌رفتن دچار اشکال بودید جواب داد پاهایم رایك سگ‌پرقوتی چنان گازگرفته که گوشت آن بریده وسوراخ شده‌است وجای آن‌زیاد دردمیکند گفتم‌ممکن‌است بمن‌ارائه دهید تادرصورت لزوم بگویم جراح نظمیه روی آن مرهم بگذارد واز زیاد شدن درد جلوگیری کند ازاین پیشنهاد چندان بدش‌نیامد زیراکه از سیمایش معلوم بود که در عذاب است جواب داد بسیار خوب حرفی‌ندارم وشروع کرد یك‌پارچه سفید وبلندی‌را که‌دورپایش‌پیچیده بودباز کرد زخم روی‌ماهیچه بالای‌قوزك واقع شده‌بود وتمام آن محل ازخون سیاه شده و جراحت در اطراف آن جمع شده بود جای دندانها بخوبی دیده میشد گفتم باید همانطوریکه گفتید این‌سگ خیلی قوی وتنومند بوده باشدیك تبسمی‌در لبهای اوظاهر گردید گفت بلی همینطور است که‌میفرمائید . یك سیگاری باو تعارف کرده وزنگ زده بپیشخدمت دستوردادم که دکترامیرخان را

ازخانه‌اش خبر کند که یك نیم ساعتی باداره تامینات بیاید وجود اولازم است بعد همینطور ساکت نشسته بسیمای او نگاه میکردم از ملیت او پرسیدم اظهارداشت که ارمنی و درشهر ایروان متولد شده وتبعه روس است با مجاهدین موسیو یفرم خان بتهران آمده ودر جنگهای داخلی سالارالدوله و ارشدالدوله وغیره هم شرکت نموده است من باز بفکر فرورفته یکدفعه باو گفتم حیف از شما نیست که یك مرد آزادیخواه و روشنفکری هستید بچنین عمل زشتی مبادرت نمائید . من از تمام واقعه باخبر هستم وزخم دندانهای آقاسید جواهری را بپای شما دیدم ومیدانم که شما میخواسته‌اید کلیدانبار را ازاو بگیرید وسید تمام نشانی شمارا ازلباس وغیره بمن داده است و بیچاره سیمون بدون هیچگونه تردیدی حقیقت امر را آشکار کرده دیگر فایده ندارد که من وشما خارج از موضوع باهم صحبت نمائیم بهتر این است که بدون مقدمه باصل موضوع بر گشته وبمن بگوئید که چرا شما باین کار مبادرت نموده‌اید شما بنظر من از اشخاص دزد وپست نیستید وازحرفهایتان نمایان است که دارای معلومات هم میباشید او بحرفهای من بدقت گوش داده گفت یك حرف از شما می‌پرسم اگر حقیقت آن را گفتید من هم علت این کاررا بجهت شما میگویم. من میخواهم بدانم اگر شما در مدت یکسال بدون مایه وبدون اندوخته زندگانی گردید و از هیچ محل بشما کمکی نشد شما چه‌خواهید کرد و سعی نمی‌نمائید که بهر وسیله‌ای که شده است خود را از این وضعیت خلاص سازید ما تقریبا سه سال است که بامیدی وارد مملکت شما شدیم ودرهمهٔ جنگها در صف اول ایستاده وازمبارزین حقیقی آزادی بودیم . چندین نفر ازرفقای ما دراین مملکت کشته شده و گم‌نام بخاك سپرده‌شده‌اند تا شما صاحب مشروطه شدید . پادشاه ظالم خودتان را بیرون کردید فعلا دارای ادارات جدید وتازه گشته‌اید آیا هیچکس بفکر ما بوده است که اقلا خرج مراجعت ما را بوطن خودمان بپردازد تا ما هم از این مملکت که دیگر وجودمان مورد فایده نیست بیك نقطه دیگری برویم . من ورفقایم آنچه را که داشتیم هر چندچیز قابلی هم نبود بمصرف فروش رسانده خرج کرده‌ایم موزر وپارابلوم وحتی چکمه‌های

پایمان بفروش رسیده است اگر من پریشب چکمه در پایم بود دیگر حاجی نمیتوانست ماهیچه آن را اینطور پاره کند. چندین ماه است که ما تقریبا بگرسنگی شب را بروز میاوریم از این کافه و از آن شیر کشخانه نسیه میخوریم بالاخره چه میبایستی بنمائیم همانطوریکه شما خودتان حدس زده‌اید ما سابقه دزدی نداریم و تا کنون کسی از ما شکایتی نکرده است ما در کار خود حیران و سرگردان بوده تمام در فکر آن بودیم که بچه وسیله از این مملکت که نسبت بما اینطور حق ناشناس بوده است برویم که اتفاقا صحبت آن جوان ارمنی را شنیدیم من این فکر را برفقا تلقین کردم گفتم ما هنگام شب وارد منزل جواهر فروش شده و اورا ترسانده یك قطعه جواهر یا یك مبلغ پولی از او گرفته و بلافاصله از تهران فرار میکنیم خیال آدم کشتن یا زد و خورد در میان نبود حاجی بطوری پای مرا گاز گرفت که عنان اختیار از کف من رها شد و من با یك طپانچه کوچك جیبی که سه تومان ارزش آن بیش نیست می‌خواستم او را بترسانم ولی او پای مرا ول نکرد و سخت‌تر با دندانها چسبید از روی اجبار سه تیر هم بجاهائی که میدانستم خطری ندارد باو زده و از آنجا بیرون آمدیم الان من دوشب است که از شدت درد نخوابیده‌ام و پای خود را هم بدکتری نشان نداده‌ام حالا بفرمائید که زود جراح شما بیاید و یك دوائی روی این زخم بگذارد که از درد آن نزدیك است دیوانه شوم.

من با کمال تأثر و سر افکندگی بحرفهای او بدقت گوش میدادم دوباره زنگ زدم و پرسیدم که دکتر را پیدا کردید یا خیر، جواب دادند که دکتر از منزل حرکت کرده الان خواهد رسید به پیشخدمت گفتم که چای بیاورد. آن ارمنی گفت من زندگانی و شرافت خود را بشما میسپارم حال بسته بانصاف و مروت خودتان است هر کار که میخواهید بکنید من حرفی ندارم. من از راستگوئی و جوانمردی او خوشم آمد بعلاوه مشاهده کردم که در این قسمت کاملا حق با اوست نهضت آزادیخواهانه ما مدیون کمك مجاهدین ارمنی و قفقازی هم می‌باشد ولی مشروطه طلبان ایرانی که دارای تشکیلاتی منظم نبوده‌اند نتوانسته‌اند پس از انجام کار در مقابل خدمات آنها پاداش بدهند و همانطوریکه بخود هم‌وطنان بی‌اعتنائی کرده آنها را بدست

حوادث سپردند با همکاران خارجی هم همین رویه را معمول داشته‌اند بعلاوه فکر کردم که این اشخاص اتباع روس بوده وقهراً آنها را از ایران تبعید خواهند کرد دیگر لزومی ندارد که من حسن خدمت انجام داده و یك دوسیه جنائی برای آنها تشکیل دهم. در این بین دکتر امیر خان هم رسیده و کیف خود را باز کرد وجراحت را که همانطور باز مانده بودنگاه کرد گفت تعجب میکنم این زخم از چیست مثل این است که با میخ کوبیده‌اند گوشت بکلی سیاه شده من فعلا قدری مرهم وروغن روی آن میگذارم و با پارچه تمیز می‌پیچم باید فردا از طبیب سفارت انگلیس دکتر نلیگان خواهش کنم که با دقت آنرا معاینه نموده دستور دهد زیرا که می‌ترسم جراحت وخیم شود همینطور عمل نمود زخم را بست وپس از قدری صحبت از اطاق خارج شد. ارمنی هیچ حرفی نمیزد. من باو گفتم که ما مجبور هستیم او ورفقایش را شب دراداره توقیف وحبس نمائیم ولی دستورمیدهم که با آنها خوب رفتار کرده وشام ولوازمات آنها رافراهم سازند. من خودم دیگر کار آنها را تعقیب نمیکنم و اصرار ندارم که آنها رامقصر نشان بدهم، فردا صبح دوسیه آنها را بیکی از شعبات میسپارم. شما باید بگوئید که من تبعه روسیه بوده و در استنطاق من باید نماینده سفارت حاضر باشد و دیگر هیچ حرفی نزنید وقتیکه نماینده سفارت آمد بکلی منکر این قضایا شده واظهار بی اطلاعی بنمائید برفقای خود نیز بسپارد که از همین قرار رفتار نمایند. او که چنین انتظاری را ازطرف من نداشت و تصور میکرد که ملایمت وطرز رفتار من برای اغفال اومیباشد از خوشحالی شکفته‌شد ازجا برخاست دست مرا بوسید وروی سرش گذارد گفت من میدانستم که در ایران هم خیلی مردمان آزادیخواه وبا انصاف وجود دارد من زنگ زده مأمور کشیك شب را احضار نموده باو سپردم که این چهار نفر ارمنی را دریك اطاق برای آن شب نگاه‌داری کرده وشام وچای وسیگار در اختیار آنها بگذارند وبا یك قلبی پر ازمسرت بمنزل برگشته ویك خواب راحتی نمودم صبح زود باداره آمده وگزارشی راجع باین موضوع تهیه کرده نزد برکدال بردم. تمام این امور در تحت نظر اواجرا میشد در میان مأمورین

سوئدی تنها او در کارهای پلیس و تامینات سابقه داشت. من در گزارش خود جزئیات کار را توضیح داده و از اینکه ما نمیتوانیم اتباع خارجه را بدون حضور نماینده آنها استنطاق نمائیم شرح دادم.

برگدال اظهار داشت که شما هنوز شروع به تحقیقات رسما ننموده اید فقط شفاها با آنها مذاکره کرده اید باید این مراتب در پرونده قید شده باشد فعلا دوسیه را بیکی از شعبات تامینات بفرستید من خودم بقیه کار را دنبال میکنم. من نیز در انتظار چنین دستوری بودم اوراق موجود که عبارت از اقاریر سیمون و تصدیق دکتر امیرویادداشت کمیساریهای بازار بود جمع آوری کردم به شعبه ششم که متصدی آن میرزا باقرخان پدر بود فرستادم. خود برگدال با یکنفر مترجم به شعبه رفته و متهمین را یکایك احضار میکرد و با آنها صحبت مینمود. من واهمه از آن داشتم که مبادا یکی از آنها بی احتیاطی کرده و دستورالعمل مرا افشا نماید با اضطراب تمام در اطاق خود نشسته و بکارهای متفرقه مشغول شدم پس از ساعتی برگدال از شعبه ششم بیرون آمده گفت اینها از اشخاص سرسخت و سابقه دار هستند هیچکدام حاضر نیستند که یك کلمه حرف بزنند تنها وردزبان آنها این است که باید نماینده قونسولگری حضور داشته باشد فعلا چاره نیست مگر آنکه بوسیله وزارت امورخارجه از سفارت روس تقاضا نمائیم که نماینده خودرا بفرستند دوروز بعد نماینده سفارت که مترجم شرقی آنها بود باداره آمد و برگدال با مترجم در حضور او از هر چهار نفر تحقیقات نمود. هر چهار نفر منکر شده و بکلی از رفتن بمنزل آقا سید احمد اظهار بی اطلاعی نموده بودند و اظهارات سیمون را در حضور خودش رد کرده و ویرا متهم ساخته بودند که باید از آنها مطالبه پول نموده و خیال اخاذی داشته است. نماینده سفارت هم آنها را تحویل گرفته با خود از آنجا بیرون برد و قرار شد که دوسیه تأمینات را بسفارت فرستاده و دنباله تحقیقات در خود قونسولگری تکمیل گردد و از برگدال دعوت شد که از این ببعد او در قونسولگری حاضر گردد برگدال دو دفعه به قونسولگری روس رفت ولی نتیجه‌ای نگرفت. از

طرف سفارت آن چهار نفررا با پرونده به تفلیس فرستادند که در آنجا از آنها تحقیقات بعمل آورند.

من بهیچوجه پس از آن شب در این پرونده مداخله نداشتم ولی میدانستم که از هر جهت ناقص و نا تمام است حتی آنها را با خود آقا سید احمد هم مواجه نداده بودند و سید احمد که شاکی و مدعی خصوصی بود اساساً اظهارنامه برای نظمیه نفرستاده بود و تحقیقاتی که من نمودم از روی راپورت کلانتری بازار بود و مدرك دیگری نداشتم ولی خبر دستگیری آنها در بازار انعکاس خوبی بیدا کرد بعد هم که معروف شد سفارت آنها را به تفلیس فرستاده که مجازات شوند بیشتر اسباب رضایت اهل محل را فراهم ساخت وچند نفراز زعمای قوم برای تشکر از طرف تجار باداره آمده نزد موسیو وستداهل رفتند. دوماه بعد یك روز آقا سید احمد با پاکتی که از طرف وزارت خارجه باو رسیده بود باداره تأمینات آمد و این اولین دفعه‌ای بود که باداره میآمد. زخم های وی هنوز کاملا ملتحم نشده و قدری بسختی قدم برمیداشت. درصدد ملاقات برگدال بود واظهار میداشت که برای تشکر آمده است چون برگدال در اداره نبود باطاق من آمد و گفت که این پاکت را که از دیوانخانه تفلیس مستقیماً برای او نوشته‌اند بتوسط قونسولگری روس در تهران ارسال داشته‌اند او نمیفهمید که مقصود چیست و باید چه جواب بدهد. اخطار قاضی تحقیق بود که بزبان روسی نوشته ودرقونسولگری ترجمه نموده بودند. در این کاغذ بآقای آسیداحمد اخطار میشد که دریك روز وتاریخ معین درداد کستری تفلیس برای تکمیل پرونده آن چهار نفر حضور بهمرساند. روز پیش هم نظیر همین اخطار به نظمیه رسیده بود که سیمون را که متهم بهمکاری ارمنی های ایروانی است بایکنفراز مأمورین تأمینات ایرانی به تفلیس بفرستیم.

در جواب آقاسید احمد گفتم باید بروید اهمیتی ندارد تفلیس شهر قشنگی است. چندروز در آنجا برای خودتان گردش خواهید کرد. آقا سیداحمد جواب داد من گردش میخواهم چه بکنم. من با گردش وتفریح

سر و کار ندارم. دو ماه است که درخانه خوابیده‌ام از کار و کاسبی بکلی افتاده‌ام حالا در این آخر عمری برایچه بروم به‌تفلیس. من که هرگز نخواهم رفت اگر میخواهید نظمیه یکنفر ازخودش بآنجا بفرستد . آقا سید احمد چنانکه بعد معلوم شد قبلا خودش بوزارت خارجه رفته بود واز آنجا اطلاعاتی گرفته بود. او در ابتدا گمان میکرده است مخارج مسافرت راق ـ ونسولگری یـا دولت ایران خواهد پرداخت و بی میل نبوده است که یك سفری هم مانند بعضی از دوستان بروسیه بنماید بعداز این که ملتفت میشود مخارج سفر بعهده خود او میباشد استنکاف نموده به نظمیه آمده بود . چند دقیقه تأمل کرد ویك سیگاری کشید آنوقت ازمن پرسید کـه عدلیه تفلیس از حضور من مقصودشان چیست دزدها که آنجاهستندوشماهم که نتیجه تحقیقات خودتان را برای آنها نوشته‌اید مرابرای چه احضار کرده‌اند . من بـا یك حالت دلسوزی وآهسته گفتم که گمان نمیکنم که از حضورشما آنها فایده حاصل نمایند شاید بخواهند یك قسمتی از مخـارج نگهداری مقصرین و خـرج محاکمه را ازشما وصول نمایند . یك دفعه آقا سید احمد مـانند ترقه از جایرید و چندفحش آبدار بروس وعدلیه وقونسولگری دادو گفت ابداً من وعدالت مملکت‌خودشان‌هیچ‌دیگراسم مرا از این بـابت نیاورید اگـرهم پاازتهران‌بیرون نمیگذارم‌اساسا‌دیگر‌بمن‌مربوط نیست آن‌دزدهاو آن‌قانون اگربشماچیزی نوشتندبنویسید بما مربوط نیست وخدا حافظی نمود ازدر بیرون رفت پیش از رسیدن اخطار من با اجازه وستداهل سیمون را هـم بقیدکفیل از محبس آزاد نمودم وقضیه‌بهمینجا خاتمه یافت

اما من یك دفعه دیگر آقا میرزا محسن را که برای همین موضوع روز اول ملاقات‌کردم دیدم وآن دو یا سه سال بعد اتفاق افتاد . مـوقعی بود که وثوق‌الدولـه رئیس الـوزراء شده و نفوذ آقـا میرزا محسن بذروه ارتقا رسیده بود . دموکراتها تمام متفرق گردیده وتهران عرصه جـولان وسیاست‌طرفداران سفارت‌انگلیس شده بود فرمان ونفوذ آقامیرزامحسن در همه ادارات جریان داشت . ولی من درقسمت‌خودکه درادارد تـأمینات باشد بااوسروکاری نداشتم وروزهای عید مثل سایر همکاران برای شرفیابی

بمنزل او نمیرفتم اوهم احتیاجی به نظمیه نداشت دولت تمام در تحت نفوذ وامر او بود . درچنین موقعی برادر گرامی وی صدرالعماء فوت کرد. صدرالعلماء رامن اساساً ندیده بودم ولی معروف بود که نسبتاً مردصالحی است ومابین آخوندهای آن دوره روشن فکرهم میباشد. بازاریها باو احترام میگذاردند. البته مراسم تشییع جنازه چنین شخصی مستلزم تشریفات زیاد بود که بعهده آقای میرزا محسن محول میگشت او هم با مساعدت آقای رئیس الوزراء باین واقعه یك اهمیت تاریخی میداد . در حقیقت روز تشییع جنازه روز تاریخی آن دوره و از روزهای تماشائی بود متأسفانه در آن ایام سینما هنوز در ایران رواج نیافته وفیلم برداران پا دراین مملکت ننهاده بودند زیرا که اگر یك چنین فیلمی در آن روز تهیه میشد سالیان دراز نه در ایران بلکه درممالك خارجه هم بمعرض نمایش گذارده میشد ، آنوقت من کفیل اداره تامینات بودم بر گدال به سوئد مراجعت کرده بود .

وثوق الدوله مورد خشم وغضب عناصر ملیت پرور واقع شده وپیوسته کاغذهای تهدیدآمیز برای او میفرستادند . در روز تشیع جنازه که مجبور بود با هیئت علماء پشت سر تابوت حرکت کند واهمه داشت که مورد حمله واقع گردد وستداهل را احضار کرده کهمخصوصا آنروز از حفاظت وی غفلت ننمایند وستداهل هم باداره آمده بمن دستور داد که باعدهای از مفتشین تأمینات در تمام خط راه جزء ملازمان باشم . من نیز بطور اجبار چند نفر از مأمورین را صبح همان روز بخانه صدرالعلماء فرستادم و خودم چون در موضوع یك سرقتی مشغول تحقیقات بودم قدری دیرتر حرکت کردم وقتیکه من رسیدم جنازه از بازار بیرون آمده بطرف میدان توپخانه وخیابان چراغ برق برده میشد ولی درتمام مسیر وخیابان جای انداختن یك سوزن یافت نمیگردید . طی این مسافت کوچك بیش از دو ساعت بطول انجامید . بدون اغراق تمام علمای شهر وآخوندها وطلاب آمده بودند . اکثرداش ها وباباشمل های محلات را خبر کرده بودند. دستجات مختلف ازبازار وسایر نقاط رسیده علم وبیرق وکتل تمام کوچه های مجاور

را پر کرده بود. جنازه در عماری بزرگی قرار داده شده واطراف آن را سیاه پوشانیده بودند درروی جنازه پارچه سبز نمایان بود ودونفرسید گردن کلفت دوطرف آن نشسته باصوت بلند قرآن تلاوت میکردند. چنددسته سینه‌زن دراطراف خیابان سینه زده ونوحه میخواندند و یك نوحه‌ای میسرودند که بر گردان آن این بود.

رفته بدار فنا سید و مولای ما

سه یاچهار سیدبچه یك کیسه از کاه وخاك نرم در دست گرفته بطوریکه درمجالس عزاداری ایام محرم معمول است مشت‌های پر از آن بسروصورت مردم می‌پاشیدند. کاملا تمام آن رسوماتی که در روزعاشورا درایران معمول است بجاآورده شده بود صدای ضجه زنهاوبچه‌ها تمام خیابان را پر کرده بود. ازهر حیث منظرهٔ جالب توجه ایجاد شده ولی سرگل وقطعه‌شاهکار یك حرکتی بود که ازخود حضرت آقا میرزامحسن بعمل آمد. عماری که در زیر آن بیست نفراز باباشمل‌ها کمرها راخم کرده بادست و سرمیکشیدند بیش‌از ده‌بیست قدم ازدم بازار دورنشده بود پشت سر آن آقای میرزامحسن ازطرف راست و آقای وثوق‌الدوله ازطرف چپ میآمدند بلافاصله یك چند نفری ازعلمای درجه اول بودند که برای رسیدن بصف جلو مانند بزهای نر بهمدیگر شاخ میزدند. آقامیرزا محسن تادرآنجا خیلی منظم ومرتب پیش میآمد یکدفعه لرزیده وچشمها رابهم نهاده مثل‌این بود که الان در شرف خوردن بزمین میباشد دو سه نفر از همراهان که مخصوصا ملازم و محافظ بودند داد زدند آقا غش کرد. آقاالان بزمین میافتد که چند نفر دیگر ازعقب دویدند پشت‌سر آقارامحکم گرفتند که مبادا آقاحقیقتازمین بخورد. یکی از آقایان فرمود که آقا بهتراست بمنزل مراجعت نموده استراحت کنندماازطرف ایشان نیابتاًمراسم رابجاخواهیم آوردوتامحل مقبره جنازه را مشایعت مینمائیم. آقامیرزامحسن که یك مجسمه بیروحی شده‌بود ناله کنان جواب داد من ازمراحم آقایان متشکرم ولی نمیشود من نمی‌توانم برادرم راتنهابگذارم من هرطور که شده‌است خواهم آمد. یکی‌ازمحررین

گفت پس بهتراست که آقا سوار کالسکه بشوند راه خیلی دور است باین ترتیب حتما صدمه خواهند خورد سایرین اجماعا این پیشنهاد راتصویب کردند و عده‌ای فریاد میکشیدند یك کالسکه پیدا کنید یك کالسکه بیاورید . در آن خیابان در آنوقت کالسکه نبود همه بچشمهای رئیس‌الوزراء نگاه میکردند آقای وثوق‌الدوله یاقبلا خودشان این نقشه راتصویب کرده بودند یا اینکه توی رودربایستی افتاد فرمودند کالسکه‌مرا بیاورید دریك طرفة‌العین کالسکه حضرت اشرف که در آنطرف خیابان ایستاده بود بجلو آمده آقامیرزامحسن را رندان روی دست گرفته سوار آن نمودند و کالسکه رئیس‌الوزراء بلافاصله پشت سرعماری حرکت نمود .

من تمام متوجه این صحنه بودم و ازمسافت نزدیکی مشاهده میکردم زیرا که من نیز خودرا پهلوی صف رسانیده ومواظب رئیس‌الوزراء بودم واو هم مرادیده وباسر تعارف کرد .کالسکه با تـأنی میرفت ولـی ازدحـام دستجات وفریاد آنها باندازه‌ای شده‌بود که نزدیك بـود نظم وترتیب از هم گسیخته شود آژانها بیهوده سعی میکردند که مردم راازتـهاجم بطـرف عماری منع‌نمایند در اینوقت اسبهای کالسکه رم کـرده سر دست بلنـد میشدند من‌توی کالسکه نگاه میکردم آقامیرزا محسن بحالت ضعف افتاده چشمهـای خودرا بسته بود وبهیچ جانب نظری نمیافکند . دو نفرسید روی صندلی مقابل نشسته یکی بادبزنی در دست داشت پیوسته صورت آقا را با آن بادمیزد دیگری شیشه گلابی در دست گرفته هرچند دقیقه یکبار آن را بجلو آورده قدری درکف دست ریخته مقابل منخرین آقـا نگهـداشت وقتیکه اسبها بروی پابلند شدند کالسکه قدری یکطرفی گردید حضـرت آقا که بیهوش و از دنیا بیخبر بودند چشمها راگشـوده بـاطراف خـود نگریستند ودرست من‌مقابل ایشان ایستاده بودم ومرا شناختند با سرعت تمام دوباره چشمها را بهم نهاده بخواب فـرو رفتند مدت دو سـاعت تمام طول کشید که ماتا میدان توپخانه رسیدیم . بمحض اینکه عماری بطرف خیابان چراغ‌برق متمایل شد که آن دونفر سید که در آن نشسته و قرآن

قرائت میکردند باتمام قد از جا برخاسته یك توپ چلوار را که قبلا تهیه کرده وحاضر ساخته بودند برداشته و جر داده و چند نفر بچه سید و متفرقه بنا بقرار داد دورعماری را گرفته فریاد میزدند یك تیکـه هم بمن بدهیدوچندنفر میگفتند برای آقایان علماء و آقای رئیس الوزراء هم نگهدارید آندونفر سید باجدیت تمام ماموریت خودرا انجام داده تیکه‌های کوچك و بزرگ چلوار را بعنوان کفن متبرك متوفی بین حاضرین قسمت میکردند. تیکهٔ بزرگی سهم من شد ومن آنرادر دست داشتم ومتحیر بودم که بگوشه‌ای بیاندازم که یك زنی ازپشت سرصدا کرد آقا ترا بخدا یك تیکه هم بمن بده. برگشتم دیدم یك زن سالخورده‌ای است که دست خود را بطرف من دراز کرده است. بلاتأمل چلوار راباو داده گفتم خانم بگیرید که شما محل مصرف آنرا دارید ولی بدرد من نمیخورد.

من از آنجا باداره مراجعت کردم زیرا که وثوق الدوله هم باجمعی از وزراء از درالماسی بهیئت برگشتند. طولی نکشید که من بریاست نظمیه گیلان مأمور گشته وتهران راترك گفتم نمیدانم که آیا در تشییع جنازه خود آقامیرزامحسن همین تشریفات انجام یافت یاخیر .

قتل ارشالوس

قضیه قتل یاترور ارشالوس خیلی شبیه بحکایات عاشقانه‌ای است که درزمانهای مختلف و ادوارهای دور وملت‌های متفاوت خوانده شده وشاید در تیآترها وسینماها هم نظایر آن دیده شده‌است . اگرمن خودم برای کشف جنایت رل مهمی نداشتم حتما باتردید روایت آنرا تلقی مینمودم ولی من بادقت تمام این قضایا را تعقیب نموده وگمان نمیکنم که در صحت آن اشتباهی نموده باشم . درظاهر امراین قضیه یکی ازمسائل عادی است که هر روز درشهرها اتفاق افتاده واخبار آنرا درجراید منتشر میکنند اما

اگر بدقت بجزئیات آن نظر افکنده شود این جنایت را غیر عادی وغیر متعارفی باید تلقی نمود . آرشالوس چنانکه تلفظ آن گواهی میدهد اسم ارمنی وخارجی است ولی صاحب آن تبعه ایران وساکن جلفای اصفهان بوده است خانوادهٔ وی از اشخاص متوسط ولی مرفه الحال بوده اند که درهمان شهر بکسب وزراعت زندگانی میکرده اند. دائی آرشالوس یکنفر صنعتگر نقره کار بوده که نظایر آن مدتها در اصفهان بنقره کاری ومنبت سازی مشهور بوده اند. این شخص که ازحرفه خوددر ایران بهره زیادی نمی برد ازاقامت درجلفا خسته شده وبممالك خارجه مهاجرت کرده بود و همشیره زاده خود ارشالوس را نزد خود طلبیده و او را درمدارس خارجه تربیت کرده بود. ارشالوس سالهای زیاد در دیار غربت بسر برده و تحصیل میکرده است ولی در همان اوائل زندگانی وقتیکه در خانواده پدری در جلفا بوده با دختر همسایه خود انسی پیدا کرده ومانند سایر جوانان این طایفه مراسم نامزدی آنها از طرف خانواده هایشان مورد تصویب واقع شده وقرار بوده است که همینکه سن آنها مقتضی شد وارشالوس برای خود حرفه ای انتخاب کرد تشریفات عقد وعروسی در کلیسای محل انجام یابد .

در آنوقت همسایه خانواده ارشالوس دارای بضاعتی که تکفل نگهداری دخترشان را هم بنماید در خود نمیدیدند وباطنا بیشتر مایل بودند که یکی از پسرهای تجار یا ارامنه مقیم تهران خواستگار دختر آنها باشد . زیرا که این دختر در وجاهت درحقیقت بی نظیر بوده است و چشمهای سیاه وگیسوان بلند بین دختران ارامنه شهرت بسزائی داشته ومادرها ازدیدن یك چنین صورتی رشك وحسد میبرده اند. درهرصورت وقتیکه مراسله دائی ازپاریس رسید و تقاضا نموده بود که ارشالوس را بآنجا اعزام دارند این دختر وآن پسر بجز گریه وزاری کاری نداشتند. ارشالوس دائما گریه کرده وحاضر نمیشد که از یك چنین فرصتی که تمام جوانها درحسرت آن هستند استفاده ننماید وبا تضرع وزاری از پدر و مادر التماس میکرد که از اعزام او به فرنگ خودداری کنند ولی پدر ومادر که میدانستند درجلفای اصفهان محل

تحصیل و کسب حرفه برای پسرشان فراهم نیست در این نیت سخت مصر بوده واو را باجبار بوسیله یکی از دوستان به تهران فرستاده تا از آنجا وسیله سفر وی را مهیـا سازند دختر با وجود اینکه سن او مقتضی چنین دلبستگی نبود معهذا دقیقه‌ای آرام نداشته وازخوردن‌غذا وخواب امتناع میکرد بالاخره ارشالوس رفت ولی فراموش نشد. ماه‌ها گذشت تا اولین کاغذ وی برای دختر رسید در این‌مراسله ارشالوس نوشته‌بود که‌وارد‌مدرسه شده وشب‌و روز مشغول‌درس و آموختن زبانهای خارجه‌است که‌هرچه زود تر کار خود را تمام کرده ونزد او آید و از دختر تقاضا کرده بود کـه هیچوقت‌ویرافراموش‌نکرده و در کلیسااز دعای خیر درحق اوغفلت‌ننماید. دختر این کاغذ را چندین دفعه خوانده ومضمون آن را بخاطر سپرده و برای همشاگردیهای‌خود در مدرسه دختران‌ارمنی تعریف میکردوروزهای یکشنبه به کلیسا رفته وساعت‌های طولانی برای سلامتی و حفظ نامزدخود دعا میخواند . این مکاتبات بدفعات ردوبدل شده وهرماه یك‌دفعه دختراز خط نامزد خود خوشنود میگردید او هم شبهای درازخود رابه‌نوشتن‌جواب کاغذ مشغول میساخت.

چندین سال بـاین ترتیب سپری‌شد.تحصیل که مستلزم‌وقت‌طولانی است بسهولت بآخر نمیرسید وهردوطرف درآتش‌عشق وجدائی میسوختند ومیساختند . دختر بسن بلوغ رسید . از مراجعت ارشالوس خبری نبود وضع زندگانی خانواده دختر روبوخامت میرفت . زراعت‌وحرفه آنهابرای مخارج زندگانی کافی نبود زیرا که بغیر از این دختر چندین پسر و دختر نوزاد دیگر بعهده خانواده افزوده شده بود . مخارج پدر و مـادر بزرگ هم بعهده‌آنهامحول گشته‌بود . وضعیت اقتصادی ومادی شهر بکلی با سابق فرق کرده وقیمت اشیاء مانند سایر نقاط آن حدود چند برابر گذشته شده‌بود .اغلب‌جوانهاوخانواده‌ها که‌توانائی آن را داشتند بمهاجرت رفته‌بودند . عده‌ای به‌هندوستان وبعضی‌هم بامریکا مسافرت نموده بودند. شهر جلفا دیگر آن صفا وجلوه گذشته را نداشت. درهای اغلب خانه‌هـا

بسته وشبها چراغها خاموش شده بود. در این بین دخترك بدبخت سخت مریض گردید ومتأسفانه بمرض آبله که در آن زمان در ایران فراوان بود گرفتار شد ومدتها در بستر بیماری می‌نالید ودر همان حال به‌مادرش التماس میکرد که بشهر اصفهان رفته واز پستخانه اگر کاغذی از فرنگك برای او رسیده باشد دریافت نماید زیرا که او بمأمور توزیع جلفا اعتماد نداشت همیشه خود او مراسلات را از پستخانه مرکزی اصفهان تحویل میگرفت. بتدریج کسالت او برطرف شد و خوشبختانه اثری در سیمای او باقی نماند بجز آنکه قدری ضعیف ورنجور شده و باندك اشاره برافروخته ومتغیر میگردید. پدر ومادر ازاین وضعیت وحشت داشته ومی‌ترسیدند که مبادا دختر آنها وجاهت اولی خود را از دست داده وبکلی محو وناتوان گردد. آنها ازابتدا چندان مایل بوصلت او باارشالوس نبودند وبیشتر میل داشتند که دختر خود را بیك جوان ثروتمندی شوهر داده تا چندین سال درانتظار تکمیل تحصیلات ارشالوس نبوده باشند.

در همسایگی آنها یك خانواده نسبتا با ثروت وجود داشت که چند سال پیش از آنجا به تهران مهاجرت کرده بودند. این خانواده که پدر بزرگشان ازشهر اش‌میادزین ازارمنستان آمده بود مدتها در جلفا سکنی داشتند وباخانواده آنها رفت وآمد میکردند حتی خانم آنها که سه پسر ویك دختر داشت همیشه اظهار میداشت که دختر شما نامزد پسر بزرگك من طاطاوس است. انشاءالله قدری که بزرگتر شد من حتما او را برای پسرم عقد خواهم کرد. پسر او طاطاوس هم که تقریبا همسن دختر بود ازاین وعده خرسند و مسرور بود چهار یا پنج سال پیش بود که بتهران آمده و طاطاوس وارد اداره گمرکات شده چون جوان با استعدادی بود و سه یا چهار زبان را بخوبی میدانست زود ترقی کرده از مستخدمین مهم اداره شده وغالبا بولایات وسرحدات برای تفتیش ورسیدگی اعزام میگردید وعایدات خود را جمع نموده خانه‌ای در کوچه نوبهار در تهران برای خود خریده بود، مادر آن پسر برای آنها پیوسته کاغذ مینوشت ووعده خود را تکرار

میکرد ولی دختر بجز آرشالوس فکر دیگر نداشت و بصحبت های مادرش که سعی میکرد او را از این خیال منحرف سازد توجهی نمینمود مادر طاطاوس برای ملاقات بعضی از خویشاوندان که هنوز در آنجا بودند فصل تابستان بجلفا آمد و بملاقات دختر و مادرش شتافت شرح مفصلی از زندگانی خودشان که راحت و مرفه شده بود بیان کرد و گفت که دو پسر دیگر او هم در هم در تهران تجارت نموده و صاحب سرمایه شده اند و بآنها گوشزد نمود که طاطاوس خان در گمرکات ماهیانه یکصد تومان حقوق در یافت مینماید و خیلی مایل است که زودتر وصلت نموده وزندگانی جداگانه‌ای برای خود ترتیب دهد پدر و مادر از شنیدن این سخنان در تشویش واضطراب افتاده و واهمه‌از آن داشتند که مبادا این عاقبت نصیب دختر آنها نشده و دیگری باین خوشوقتی نایل گردد . بمادر طاطاوس وعده دادند که در پائیز همین سال آنها خودشان به تهران آمده وباین کار خاتمه دهند . مادر طاطاوس به تهران مراجعت کرد ولی مادر و پدر نایل نشدند که دختر را بافکر خود همراه سازند پیوسته تکیه کلام دختر این بود که من بآرشالوس قول داده و تا او در قید حیات است ممکن نخواهد شد که من دیگری را بجای او انتخاب کنم . حتی یك روز که مادرش سخت اصرار میکرد و عرصه را باو تنك ساخته بود صریحاً جواب داد که اگر مرا باین وصلت مجبور سازید من بطور حتم انتحار خواهم کرد . چون دختر صاحب اراده و خودرأی بود آنها یقین داشتند که در نیت خود صادق میباشد. پدر و مادر مدتها فکر نموده ونزد خود نقشه ها طرح میکردند که بمقصود خود نایل شوند که یکدفعه پدر بفکر تمهید غریبی افتاد وحرف دختر خودش را ماخذ قرار داد که گفته بود تا آرشالوس زنده است من بدیگری شوهر نخواهم کرد . آرشالوس دریکی از کاغذها که برای دختر مینوشت قید کرده بود که برای تکمیل تحصیلات مجبور است دوسال دیگر در اروپا مقیم باشد و پس از این مدت بلافاصله به تهران مراجعت خواهد کرد. پدر دختر فکر کرد که قبل از مراجعت او ممکن است که خبر فوت ویرا بدختر برسانند و اورا حاضر بوصلت با طاطاوس بنمایند . برای نیل باین مقصود بهترین وسیله فراهم ساختن

وسیله قطع مکاتبات بین دو نفر خواهد بود و اجرای چنین فکری هم در جلفا چندان اشکالی نداشت مأمور توزیع پست یکنفر پیرمرد ارمنی بود که سالیان دراز با پدردختر دوستی داشت وغالبا باهم دیـده میشدند . پدر بی درنگ بملاقات‌اوشتافت و گرفتاری خودرا که قبلا باو گفته بود برای‌او تشریح کرد واز وی استمداد نمود . مامور پست از نگهداشتن کاغـذهای آرشالوس استنکاف‌ننمودوقرار براین شد که در آینده این مـراسلات را مستقیما بخود پدر داده وبمنزل نیاورد وهمینطور هم عمل نمود . پـاکت ها راکه در هریک‌ماه یا دوماه یك دفعه میرسید او دیگر بدرخانه نمیآورد وچند ماهی قطع روابط شد دختر مرتبا کاغذ می نـوشت ولی باخذ جواب موفق نمیشدتا اینکه دریکی‌ازکاغذ ها دخترالتماس نموده‌بودکه‌آرشالوس یك عکس تازهٔ از خود براشته‌برای او بفرستد زیرا که دخترهم حس‌حادثه شومی را میکرد و یقین داشت که اگرارشالوس درقید حیات‌باشد ممکن نیست که جواب مراسلات اورا نفرستد .

این کاغذ بآرشالوس رسید درجواب‌نوشته بود که من هرماه پاسخ‌نامه تورافرستاده‌ام و تعجب میکنم که چطور شده‌است بتو نـداده انـد وهمان طوری که خواسته بودی یك عکس تازه کـه دوهفته پیش بـرداشته‌ام‌جـوف پاکت ‌میفرستم تابه بینی که من صحیح‌و سالم وبهیچوجه کسالتی بجزدوری تو ندارم . پدر این‌کاغذرا دریافت کردو وسیله خوبی برای انجام مقصود خود بدست آورد وفوراً نزدنابرادری خود کـه شغل عکاسی داشت شتافت و از او خواهش کرد که حاشیه عکس را مانند تصویر اشخاص مـرده سیاه نموده وچهره خندان آرشالوس راغمگین وافسرده بسازد نـابرادری این خدمت را درچندساعت انجام دادویك عکس ماتم زدهٔ بدست برادرش‌سپرد با این عکس‌کاغذی هم‌از طرف رئیس مدرسه آرشالوس ساختند که در آن کاغذ مدیر مدرسه باو تسلیت گفته واز اینکه پسر جـوان پـر از امید وی بمرض برون‌شیت در پاریس فوت کرده است اظهار تأسف‌نموده بود. بـایك قیافه عزا دار ومغموم یك شب پدر دیرتر بخانه آمده و در مقابل سئوال‌زن

و دختر خود که کجا بوده‌اید شروع بگریه کرده واشك های آبدار از چشم های خود جاری ساخت .

هرچه زن او علت گریه را می پرسید او بیشتر سیل از چشم وبینی سرازیر مینمود تا اینکه پس از اصرار زیاد دست بجیب برده و پاکت و کاغذ وعکس ساختگی را بروی میز قرار داد . دختر با عجله تمام آن‌را گشوده وازمضمون آن اطلاع بهمرسانیده و در همانجا غش کرد ، پس از ساعتی‌بهوش آمده باطاق خودپناه‌برده‌چندین روز وشب گریه‌وزاری‌می‌نمود وتمام گیسوان خود را از ریشه کنده بود بالاخره زمان ووقت که تسکین دهنده تمام‌الام‌بشر میباشد بکمك او رسیده وبتدریج از شدت غم وغصه‌او کاهیده بالاخره بمسافرت به تهران و دوری‌از آن‌محیطی که با آرشالوس مدتها در آن بودند خود را حـاضر ساخت . پـدر باطناخوشحال از موفقیت در این نقشه مشغول تهیه سازوبرگـك سفرشده و وسایـل حرکت به تهران رافراهم نمود . بغیر از موزع پست وعکاس که هردو از بستگان نزدیك او بودند دیگری از این طرح خائنانه آگهی بهم نرسانیده بود. دوماه پس از ورود به تهران که پیوسته طاطاوس با مادرش بملاقـات آنها میامدند وسایل دوستی دختروپسر فراهم شده ودر ساعت میمون مـراسم عقدو ازدواج درکلیسای ارامنه تهران انجام یافت . کاغذ های آرشالوس تا چندی بترتیب میرسید و موزع پست آنها را بوسایلی برای پدر دختر میفرستاد وچون دیگر دختر برای نامزد سابق‌خود مراسله‌ای‌نمی‌نـوشت آرشالوس خسته ومأیوس شده از نوشتن مراسله‌صرف نظر نمود .طاطاوس هم‌مأموریتی از طرف اداره گمرکات یافت وبا زن خود بطرف کرمانشاهان حرکت کرد . دوسال از این واقعه گذشت زن وشوهر خوشبخت وبیخیال زندگانی میکردند والدین آنها از اینکه اولادشـان بسعادت رسیده‌انـد خوشبخت وخرم بودند . طاطاوس خان در انجام وظایف اداری ساعی‌بوده وجلب رضایت رؤسای‌بلژیکی را نموده بود در اثراین حسن خدمت آنها هم اورا از سرحد خسروی به تهران احضار نموده ویکی از دوایر مرکزی را مستقیماً بعهده او سپرده بودند . اسم آرشالوس تقریبا فـراموش شده

بود . پدرومادر دختر هم باصفهان مراجعت کرده ودر همان محل اجدادی در جلفا زندگانی میکردند وشاید هم گاهگاهی که با عکاس وموزع پست که دورهم جمع میشدند ازنقشه کارخود اظهار خوشحالی میکردند ، ولی بالاخره آرشالوس به تهران آمدو بدیهی است اولین قدم او دراین شهر این بود که راجع به‌عاقبت عروس جلفای خود اطلاعاتی بدست آورد . پدر وبرادرش که مردمان ساده وشغل کفش دوزی داشتند مدتی بود که آنهاهم مانند سایر هم ولایتی ها ازجلفا کوچ کرده به تهران آمده بودند ودکان کوچك کفش دوزی درمحله حسن آباد باز کرده وزندگانی آرام وبی‌سرو صدائی‌میگذرانیدندسختی معیشت وتلاش برای‌بدست آوردن خوراك روزانه بآنهافرصت تفحص درکار دیگران را نمیداد همینقدر شنیده‌بودند که‌دختری راکه آرشالوس عاشق بیقرار او بود بدیگری داده اند و پسر آنها باید بفکرانتخاب عروس دیگری باشد ، آرشالوس بتوسط دیگران دریافت که دوسال است آن دخترعیال طاطاوس مستخدم گمرکات شده است از این بابت تعجبی ننمود و کدورتی حاصل نکرد زیرا که درحقیقت او چنین انتظاری را نداشت که یك دختر برای خاطر او مدت هفت سال که غیبت‌او بطول‌انجامیده اززندگانی خودصرف نظرنموده مترصد مراجعت‌احتمالی‌او باشد ، هر چند در باطن رنج میبرد ولی در ظاهر با سوزوگداز میساخت ودر همان خانه پدر اطاقی از صاحب آن اجاره کرد و در صدد تحصیل شغلی برای‌خود بر آمد . معلومات او باندازهٔ کافی وبرای تدریس درمدرسه از هرحیث برازنده بود . هیئت مدیره مدرسه ارامنه او را برای تدریس السنه‌خارجه‌انتخاب کرد و باحقوق معین بکار گماشت . این حادثه بکلی فراموش شده وتمام شده بود تا اینکه یك روز در داوخانه که برای خرید چند قرص مسکن سردرد رفته بود خانمی را مشاهده کرد که او هم برای خریددوائی‌بآنجا آمده است خانم یك دفعه چشمش بقیافه او افتاد صدای ضعیفی نمود و بی اختیار روی نیمکت دواخانه نشست . حاضرین تصور کردند که ضعفی برای او رخ داده ویا نقاهتی برای او حاصل شده است زیرا که معمولا اشخاصی که‌برای خرید دوا بدواخانه میایندمردمان‌رنجور

وضعیف هستند وبروز کسالت آنها در چنین محل اسباب تعجب نمیگردد باین جهت کسی هم ملتفت نشده ومزاحم او نشدند بجز آرشالوس که بزحمت از دکان بیرون آمده ودرخیابان درمحل خلوتی ایستاد تا آن خانم هم برضعف خود غلبه کرده وبا حالت افسرده از آنجا بیرون آمد آرشالوس چندقدمی پشت سراو آمدو چون مشاهده نمود که او سر خودرا بلند نمیکند صدا کرد نارسیس این اسم اولی آن دختر بود . نارسیس سررا بلند کرد وایستاد آرشالوس جلو آمد و دست خود را درازنمود آهی کشید واظهار داشت اکنون که روزگار نقشه زندگانی مرا بهم زد لازم نیست که ما با هم قهر نموده واز شناختن یکدیگر مضایقه نمائیم . من تورا مقصر نمی شناسم ، حق باتو بود . فقط بخت بد مرا باینجا کشانید . ودختر از شدت تألم نمیتوانست حرفی بزند وپیوسته گریه نموده و اشك از چشم میریخت باین حال چندقدمی باهم راه رفته همینکه قدری تسکین یافت وایستاد و آنچه راکه گذشته بود برای او شرح داد آرشالوس متوجه شد که دختر اغفال شده و خبر مرگ ویرا باو رسانیده اند واو پس از یأس ونا امیدی باین وصلت رضایت داده‌است چند کلمه برای تسلای دختر گفت واورا بطرف خانه‌اش فرستاده دختر از آن ببعد بکلی تغیر زندگانی پیدا نمود وبهیچ حرفی دلخوش نمیشد . نسبت بخود وپدر ومادر وشوهر یك حس تنفری در اوپیدا شده بود که‌ازمخفی ساختن آن ناتوان شده بود بهر بهانه‌مختصری باشوهر خود ستیزمیکرد . با آرشالوس قرار گذارده بود که ویرا دوباره ملاقات و عکس راکه راجع بمرگ وی باو داده بودند ارائه بدهد یك روز آن عکس و کاغذ مدیر مدرسه را که همینطور حفظ کرده بود با خود برداشت و در یك کوچه که قبلا قرار گذارده بود باو داد وهردو نفر ازدیدن‌عکس وکاغذ مدیر مدرسه که سبب بدبختی آنها شده بود سخت برقت آمده مدتی همینطور گریه میکردند. پس‌ازچنددقیقه از صحبتهای مختلف‌وتذکار از ایام طفولیت قرار با هم گذاردند که هفته‌ای یك یا دوبار بهمین نهج یکدیگررادر کوچه‌ها و محلهای خلوت که دور از

مرکز ومحل سکونت ارامنه باشد یکدیگر را ملاقات کنند. اما طاطاوس که متوجه طرز و روش وحرکات زنش شده بود مضطرب گردیده وحدس میزد که او هم ازمراجعت آرشالوس باخبرشده و او را در خارج از منزل ملاقات میکند. بمادرش سپرد که مواظب رفتار اوبوده و هر وقت که ازخانه بیرون میرود از دور اورا تعقیب کرده وبه بیند که باچه کسی ملاقات میکند. خود طاطاوس روزها در اداره گمرك مشغول کار بوده ونمیتوانست ازحضور دراداره غفلت ورزد ولی مادرش برحسب سفارش پسر نارسیس را دنبال نموده ومجال نمیداد که بتواند بافراغت خاطر چند دقیقه بانامزد سابق خود در یك کوچه ملاقات کند. دختر این موضوع را برای آرشالوس حکایت کرد واز این بابت شکایت نمود. آرشالوس باو اظهار داشت که وی بین کبوتر های خود دو کبوتر نامه بر تهیه نموده است. درحقیقت آرشالوس پس ازاینکه به تهران آمده بود برای سرگرمی خود به تربیت ونگهداری کبوتر پرداخته ومیخواست که باین وسیله چندساعتی را که اززحمت درس دادن درمدرسه فراغت حاصل مینماید خودرا مشغول ساخته وعشق گذشته خودرا فراموش سازد. درحقیقت کبوترهای نامه بر وی درفن خودمهارت کاملی پیدا کرده واز راههای دور باسهولت به لانه خود درخانه آرشالوس مراجعت میکردند. این دو کبوتر را آرشالوس به نارسیس سپرده باو دستور داد که مدت یك هفته آنهارا درخانه شوهرش حفظ نموده وبرای آنها یك لانه مرتب کرده وآب ودانه بترتیبی که شرح داد بآنها برساند.

پس از یکهفته روی کاغذ نازك پیغامی را که میخواهد نوشته و درجوف یك تیکه قلم نی بربال آن بسته یك کبوتر را رها کند. آن کبوتر نامه را به آرشالوس رسانیده وجواب رابرای اوخواهد آورد. باین ترتیب آنهاخواهند توانست باهم مکاتبه نموده و وقت ملاقات تعین کنند بدون اینکه کسی از آن مستحضر گردد. نارسیس مطابق دستور آرشالوس کبوترهارابخانه آورد واظهار داشت که برای سرگرمی دربازارخریده است وبرای آنها لانه درست نمود وپیوسته مواظب نگهداری آنها شد طاطاوس هم از اینکه زن خودرا از داشتن کبوترها راضی میدید خوشوقت بود تابعد ازچند هفتهٔ مشاهده

گرد که هرموقعیکه این پرندگان پرواز نموده و دوباره بخانه میآیند نارسیس مشوش بوده وپیوسته دراضطراب است تاخود رابآنها برساند یکروز که یکی از کبوترها ازهوا برگشته بود طاطاوس خودرا خسته نشان داده وبعنوان خوابیدن باطاق خود رفت . از زیرچشم پشت شیشه در مشاهده نمود که نارسیس بعجله خودرا بپرنده رسانیده واز زیربال آن یك لوله کوچکی را باز نمود وبگوشه ایوان ایستاد آن نوشته راخواند وبعد پاره کرد . آنوقت ملتفت شد که این کبوتر نامه بر وبهانه‌ای است که بین آرشالوس ونارسیس وسیله ارتباط گردیده است.

از کشف این قضیه سخت ملول گشت زیرا که اومی پنداشت که مواظبت مادرش بتنهائی کافی است که مانع ملاقات آنها بشودنمیدانست که قوۀعشق برتمام موانع فایق آمده وهمانطوریکه گفته‌اند دیوارفولاد راهم میتواند از میان بردارد . بیچاره مرد که نسبت بزنش علاقه فوق العاده پیدا کرده ودمی ازخیال آن آسوده نبود در دریای اندیشه غوطه میخورد وافکار گوناگون از مغزاو میگذشت ولی بهیچوجه چاره نمیدید . شبها دربسترخود ازیك پهلو به پهلو غلطیده در صدد تدبیربود . که ازاین مخمصه خود را خلاص سازد برئیس اداره ملتجی شده و از اودرخواست کرد که محل خدمت او راتغییر داده و ویرا بیکی از سرحدات دور دست اعزام دارند. رئیس هم باو وعده داد که بمحض خالی شدن یکی ازپست‌ها این ماموریت رابوی محول دارد ولی تا آن زمان زندگانی در چنین وضعی برای او برزخ شده بود . شبها پس از زحمت روزکه بمنزل مراجعت مینمود یك کلمه خوش از زنش نشنیده ویك تبسمی درلبهای اومشاهده نمیکرد . یك حس نفرتی نسبت بکبوترهای بیگناه دراو پیدا شده وهروقت که یکی از آنها راملاحظه مینمود بی اختیار برخاسته وبی میل نبود که سر آنها را ازتن جدا سازد اما چون مشاهده میکرد که این کار بر کینه زنش اضافه خواهد کرد خودداری نموده واز این فکرمنصرف میشد .

در نزدیکی خانه آنها بقالی بود که گربه پلنگك صولتی داشت این گربه را که صاحبش برای جلو گیری ازتهاجم موشهای دکان تهیه نموده بود

صاحب طبع عالیتر بود و بهیچوجه بیك موش کوچك اعتنا نداشت و همواره از پشت بام بخانه همسایگان شافته جوجه و کبوتر و پرندگان آنهارا می ربود و درموقع بیکاری از درختان خیابان بالا رفته بی حرکت در روی شاخه‌ها میخوابید و برای تفریح گنجشك‌ها و پرندگان کوچك را که بیخبر روی شاخه‌ها می نشستند بیك دندان ازهم پاره میکرد . دائما بین شخص بقال و همسایه‌ها راجع بخسارت این گربه مجادله و حتی شکایت بپلیس هم شده بود خودبقال هم از روش این بدسگال بستوه آمده و بی میل نبود که بیك وسیلهٔ از زحمت او خلاص گردد .

طاطاوس خان چندین دفعه که ازاین دکان میگذشت و باصاحب آن سابقه آشنائی داشت این وضعیت رامشاهده نموده واز عملیات این گربه با خبر بود . یکشب که از اداره برمیگشت ملاحظه نمود که دم دکان جمعیت انبوهی ایستاده و زن پیری کمربقال رامحکم چسبیده سعی مینماید که او رابطرف کلانتری ببرد جمعی واسطه شده و سعی میکنند که متخاصمین را باهم صلح داده وبقال رامجبور سازند که باپرداخت غرامت نقدی خود را ازچنگال آن خاتون نجات دهد. ولی خاتون بهیچ شرطی حاضر بصلح نمیشد و اصرار داشت که بقال را باداره پلیس ببرد . طاطاوس هم مانند سایرین نزدیك دکان آمد که ازعلت این ماجرا باخبرشود . درآنجا فهمید که گربه بقال بعادت معمول بخانه پیرزن رفته وطوطی او را خفه کرده است . یکدفعه فکری بخاطر او رسید به بقال گفت برای چه این حیوان موذی را که اسباب زحمت همسایگان است در دکان حفظ کرده و ازشرارت آن جلوگیری نمیکنند . بقال تضرع کنان اظهار داشت که من خودم ازعملیات این گربه بستوه آمده‌ام ولی راه چاره نمی بینم بهرجاکه اورا می اندازم بلافاصله مراجعت کرده دوباره دراینجاست . طاطاوس گفت آنرا بدهید بمن شمارا ازاین بلا نجات خواهم داد بقال با بشاشت تمام این پیشنهاد را پذیرفت وضمنا حاضر شد که مبلغ پنج تومان ازبابت پول خون طوطی بزن همسایه بپردازد زن باین مبلغ راضی نمی گردید . طاطاوس داوطلبانه از خود سه تومان باین مبلغ مزید کرد وهمسایه‌ها نیز واسطه شده و قضیه

بصلح انجامید همگی خوشحال ازهم سواشدند . شاگرد بقال گربه را به تمهیدی در کیسه کرد و باطاطاوس بخانه رسانید .طاطاوس گربه را بمادرش سپرد ونارسیس هم باین قضیه توجهی نکرد .

گربه دو سه روزی درخانه ماند و از غذاهای لذیذ استفاده میکرد و در آفتاب دراز کشیده ولی باطنابرای انجام وظیفه خود راحاضر میساخت و از زیرچشم پرواز کبوتران نارسیس را تماشا میکرد تایکروز که طاطاوس و مادرش دراطاق نشسته بودند ونارسیس بخارج رفته بود یکی از آن دو کبوتر ازهوا رسید ومطابق معمول در توی ایوان فرود آمد . گربه مانند عقاب بیك جست پرید و آن حیوان راکه بهیچوجه منتظر چنین حادثه‌ای نبود باچنگال ربود ودر گوشه‌ای ازحیاط آن را ازهم دریده وصرف مینمود که در حیاط ازهم گشوده شد ونارسیس رسید وآن منظرهٔ دلخراش را مشاهده کرد ولی فریاد وفغان اوسودی نداشت فقط قسمتی ازجثه کبوتر روی زمین مانده وگربه مثل برق ازدیوار بالا رفت و روی پشت بام بافراغت خاطر دراز کشید .

دو روز بعد همین حرکت نسبت بکبوتر دوم اجرا شد اوهم بچنین عاقبتی گرفتار گشت خاطر طاطاوس ازاین بابت آسوده شد ولی به بلیه سخت‌تری گرفتار گشت نارسیس چون دید که از هر طرف بر او عرصه را تنگ گرفته‌اند و دیگر بآسانی سابق موفق بدیدن دوست خود نمیشود در صدد چاره تازه برآمد . باپدر ومادرکه هنوز درجلفا بودند قهر کرده و مکاتبه نمیکرد با مادر شوهرش اساساحرف نمیزدازشوهرش که فقط شبها بمنزل میآمد با ترشروئی پذیرائی میکرد. ازتمام این مسائل بدتر فکری بود که خانم روسی بوی‌تلقین نموده . در آن زمان ازرفقای ارمنی خود که برای خرید بمغازه‌ها میآمدند شنید که یك خانم روسی زائجه‌بین که مدتها در رشت مقیم بوده ودر این‌فن مهارت کاملی دارد بتهران آمده ودرخیابان قوام‌السلطنه منزل نموده است . دخترهای ارمنی باو گفتند که این خانم گذشته و آیندهٔ هرشخصی را باجزئیات آن خبر داده ودر پیشگوئی‌های وی هیچگونه اشتباهی تاکنون دیده نشده‌است نارسیس تصمیم گرفت که این

خانم راملاقات نموده واز اوخواهش کند که طالع ویرا ملاحظه و شاید یك چارهٔ برای خلاصی ازاین زندگانی محنت‌انگیز برای اوپیداکند . یکروز باین نیت بخانه‌خانم روسی که درچندقدمی درخیابان قوام‌السلطنه نزدیك عمارت قزاقخانه بود شتافت خانم با او آشنائی نداشته واز سابقه اوبیخبر بوده است معهذا بمحض‌اینکه با ورقهای بازی که‌معمول اوبوده فال‌میگیرد باو میگوید که دونفر عاشق بیقرار دارد وباید حتمایکی‌ازآنها را انتخاب کرده و دیگری را فراموش کند یا اینکه از این شهر فرار نموده و بنقطه دیگری‌برود درغیراینصورت‌برای‌هردونفرعشاق‌وی‌حادثه‌شومی‌اتفاق‌افتاده و زندگانی خود او نیز سیاه خواهد شد.

نارسیس با این فکر از خانه خانم روسی خارج شده و با اضطراب شدید روز رابسررسانیده تا شب شده و شوهرش بخانه‌میرسد.لدی‌الورود نزد او شتافته وپیش گوئی‌فال‌بین را برای او حکایت‌میکند وتقاضامینماید که ویراازاین‌قیدخلاص‌و او را ترك گوید . شوهرش از این سخنان سخت بر‌آشفته‌گردیده وباوتأکید نمود که ازافکار کودکانه خود دست‌کشیده وزندگانی‌خود را خراب نسازد. ضمنا باو گوشزد کرد که‌درصورت‌اصرار در این خیال ، اول نامزد سابق ویرا بعدخودش را هلاك خواهد کرد . این مذاکره‌درچندین شب متوالی تکرارشده منتج به‌نتیجه نمیگردیدمگر آنکه طاطاوس بیشترعصبانی و از طرززندگانی خود مأیوس وناامید میشد خلق اوبطوری در اثر این وضعیت تغییرنموده بود که اندك حرف و اشاره باعث افروختن خشم وغضب‌او میگردیدوحتی‌مادرش را که ازخود عزیزتر میشمارد از نظر دور ساخته وکمتر با او صحبت مینمود درآن ایام که در شهر تهران بجهت قلت جمعیت وفقدوسایل نقلیله شهر آرام وساکت بود عده زیادی از جغدها در محل‌های خلوت یا باغات وجود داشتند که شبها به پرواز آمده و در پشت بام وروی باد گیرها با آهنگ مخصوص خود شب زنده داری میکردند . صوت این پرندگان یك اثر مخصوصی داشته که حتی اقوام قرون گذشته در ممالك مختلف دنیا بآن تعبیراتی قائل شده‌اند . بعضی آن پرنده را شوم‌و صدای ویرا حاکی از وقوع حوادث

ناگوار پنداشته‌اند . در ادبیات ملل آشور و بابل وحتی در یونان متمدن اشاراتی باین‌معنی یافت میگردد. در ایران این عقیده به‌منتهی‌درجه‌اشاعه داشته و دارد و آواز بوم‌رامقدمه بدبختی وفلاکت شناخته و هنوز هم بآن عقیده‌مند هستند . ارامنه بطور کلی با همشریهای مسلمان دراین‌خرافات شریك میباشند. اتفاقاً در این‌شبهای نفاق و تندخوئی که‌هریك از این سه نفر بطرزی گرفتار مالیخولیای حزین بودند یك جغدبزرگی بام‌خانه آنها راانتخاب‌نموده وازاول‌شب تامدتی به‌نوحه‌خوانی مشغول بوده‌است . مادر طاطاوس بنا بعادت وسنن جاری یك بشقاب آرد ویك‌کاسه‌آب ویك آینه‌در سینی نهاده از توی‌صحن حیاط جلوی چشم جغدنگهداشته و بزبان فارسی بالهجه ارمنی باآن پرنده صحبت میکرده‌است . او چنین می پنداشته که جغد ایرانی طبیعتا فارسی زبان باید بوده باشد . بآن پرنده خوش آمد گفته و خواهش میکرده است همیشه خبرهای خوش برای آنها آورده و اگر غم و غصه داشته باشد آن‌را بخانه همسایگان ببرد . این صحنه هر شب برای مدتی دوام داشته تا اینکه طاطاوس خان که اساسا عصبانی و ناراحت شده بود طاقت نیاورده و کاسه صبرش لبریز گشت ویك شب قبل‌از آنکه مادر با سینی تشریفات حاضر گردد او تفنگ شکاری را که مدتها متروك در گوشه‌اطاق نهاده‌بود برداشته و پرنده را روی دیوار نشان کرده وبایك‌تیر جثه‌ضخیم آن‌را توی صحن حیاط افکنده بود . مادر طاطاوس‌از این حرکت سخت ملول‌شد وآنرا مقدمه وقوع‌حادثه‌ناگواری شناخته‌بود. مدتی‌لاشه‌پرنده را جلوی خودقرارداده وبجهت آن‌مرثیه‌خوانی‌مینموده‌است حزن واندوه او به نارسیس هم سرایت کرده بود آن شب در آنخانه مجلس عزاداری برقرار بود . طاطاوس بیشتر عصبانی گشته وآن شب را تا صبح به‌بیخوابی گذرانیده وپس از طلوع آفتاب برخاسته‌وعزم‌جزم‌نموده که‌برای همیشه باین وضعیت خاتمه دهد . بلا درنگ بدر مدرسه ارامنه شتافته و مواظب ورود شاگردان و معلمین شد تا اینکه‌پس از نیم ساعتی‌انتظار آرشالوس از دور پدیدار میگردد . طاطاوس باستقبال او شتافته و وی‌را بگوشه‌ای کشیده وباومیگوید: بیادست‌ازسرزن من بردارو گرنه من‌تورامثل

يك سگ بقتل خواهم رسانيد .

آرشالوس كه منتظر چنين برخوردى نبود و خود را گناهكار نميشناخت بى‌مهابا درجواب ميگويد توبرو از عصمت خواهرت محافظت نما نارسيس خانم نجيبى است با تبسم باو اشاره ميكند . در اطراف خواهرطاطاوس اشخاص بدزبان رواياتى اشاعه ميدادند كه‌قبلا هم بگوش طاطاوس رسيده‌بود. ازحرف آرشالوس ديگر عنان اختيارازدست اوخارج شده وهفت تيرى‌راكه‌درجيب داشت بيرون كشيد واز نزديك‌سه‌تير به‌قسمت‌هاى‌حساس بدن اوخالى ميكند وآرشالوس بلافاصله بزمين ميافتد . قبل از اينكه عابرين وشاگردان مدرسه خبردار شوند وبدورنعش‌اجتماع كنند او سوار يك درشكه‌كرايه گشته وبه سفارت روس در پامنار پناهندميگردد وچون پدران آنها از ارمنستان بايران آمده‌بودند تصور ميكرد كه‌سفارت روس ازحمايت او مضايقه نكرده‌و ويرا تبعه خودخواهدشناخت. شاگردان مدرسه ومعلمين‌جنازه آرشالوس‌راكه مدتى بود جان تهى كرده‌بودبمدرسه برده و از آنجا باداره تأمينات آوردند وپس از معاينه طبيب جنازه براى كفن‌ودفن بخانواده‌اش مسترد گرديد . جنازه‌وى هنوز آثاروجاهت‌جسمانى را از دست نداده موهاى سياه و ابروان كشيده و صورت گردى‌داشت . معلوم بودكه هنوز ازحيث سن از سى سال تجاوز ننموده است . قتل آرشالوس درميان ارامنه تهران انعكاس زيادى پيدا كردزيرا كه‌اغلب خانواده‌ها بحوادث زندگانى اوآشنا شده بودند و حكايت عاشقانه او را ميدانستند ازآن گذشته آرشالوس پس‌از ورود بتهران جزء حزب سياسى ملى ارامنه موسوم به داشناكسكان شده ويكى از عناصر فعال اين فرقه محسوب ميگشت .

ارامنه درآن زمان ازملل راضى دولت تزارى محسوب ميشدند و تمام اميد وانتظارآنها ازروسها بود . بيشتراز ارامنه تركيه پس از قتل عامهاى مكرر بقفقازيه پناه برده‌بودند . دولت تزارى روسيه وسائل زندگانى آنها رابخوبى فراهم ساخته بود . قسمت عمده تجارت روسيه با ممالك شرق و حتى‌بالگان بدست ارامنه اداره ميشد . ارامنه مقيم ايران

هم که اغلب بزبان روسی آشنا بودند بیشتر متمایل بآن دولت بودند تا بایران ، ودر کارهای خود همیشه از مامورین روسی دستور دریافت میکردند واز حمایت آنها بهره مند میگشتند . یکعدهٔ زیادی هنوز ورقه تابعیت دولت روسیه را دارا بودند . برای ما ثابت نبود که طاطاوس خان تبعه کدام دولت است باینجهت یکنفر باداره گمرکات فرستاده تا از روی دوسیه خدمت این موضوع راروشن سازد ولی از مرور پرونده هم چیزی معلوم نشد زیرا که در آن زمان عده زیادی از اتباع خارجه درخدمت گمرکات قبول شده بودند . تا تابعیت طاطاوس خان برای ماثابت نمیشد مانمیتوانستیم که بوسیله وزارت امورخارجه مطالبه تسلیم ویرا بنمائیم . آنروز بهمین تحقیقات اکتفا شده وکارمهمی انجام نیافت ولی روزدیگر درساعت اداری خود مترجم شرقی سفارت با طاطاوس خان بتامینات آمد و اظهار داشت که اینشخص تبعه دولت مانیست وما ازقاتل حمایت نمیکنیم من اور ابشما تسلیم مینمایم تا مطابق قوانین خودتان او را به مجازات برسانید و هفت تیر آن را که یك اسلحه بلژیکی بودوچهارفشنگ دیگر درمخزن داشت بمن تحویل داد و رفت . ما از طاطاوس خان تحقیقات لازم بجاآوردیم اوهم باکمال صداقت اطلاعاتی راکه من بوسیله مفتش ارمنی خودمان تهیه کرده بودم تصدیق نمود و درقضیه قتل ابهامی باقی نماند ما او رابه محبس فرستادیم و در صدد بودیم که دوسیه رابوزارت عدلیه احاله دهیم .

ولی دریك هفته دیگرجنایت جدیدی اتفاق افتاد که دوباره مجبور به تکمیل اوراق شدیم . طاطاوس خان دوبرادر داشت که در تهران بکسب و تجارت مشغول بودند یکی از آنها مغازه بزرگ مشروب فروشی در محله دولت باز کرده ومغازه اومشهور وتجارت وی رواج کامل داشت این برادر مردقوی هیکلی بود که در دکان خود چندین کارمند بخدمت گماشته بود . پس از حادثه چندین دفعه برای ملاقات برادر باداره آمده و یکنفر وکیل برای دفاع وی انتخاب کرده بود . وکیل انتخابی مرحوم شیخ جلال نهاوندی بود که درعدلیه شهرت بسزائی داشت . بعدهم خوداو باحزب داشناکسکان

که آرشالوس عضو آن بود تماس پیدا کرده سعی داشت که با ترضیه صاحبان دم وسائل استخلاص برادر خود را فراهم سازد دومرتبه باداره تامینات آمده و بامن دراینکار مشورت میکرد. یکشب کمیساریای ناحیه بوسیله تلفون اطلاع داد که دونفر بالباس روستائی وارد مغازه او شده و با دو تیر موزر اورا بقتل رسانیده‌اند و بعدهم بدون اینکه کسی آنها را تعقیب کند فرار کرده‌اند. این موضوع خیلی قابل تعجب بود زیرا که در مغازه بغیر از مشتریها چندین نفر کارمند قوی هیکل وجود داشتند که بسهولت میتوانستند از وقوع چنین جنایتی جلوگیری کنند خود من بدون تأمل به آنجا روان شدم. جنازه رابخانه‌اش برده بودند از شاگردان او بعضی سؤالات کردم معلوم شد که در اول شب دونفر بالباس دهاتی دم مغازه آمده صدامیکردند آی لواشه آلو آی لواشك. ارمنی‌ها خیلی ازاین متاع خوششان میآید وغالبا برای طعم وچاشنی غذا آنرا استعمال میکنند. برادرطاطاوس آنها را بدرون مغازه دعوت میکنند وتقاضامینماید که لواشك خودرا ارائه دهند. آنها کیسهٔ خودرا ازشانه برداشته روی میزنهاده بایکدست یك لواش و بادست دیگر موزر رابیرون کشیده توی سینه صاحب دکان خالی میکنند و تیر بقلب آن بیچاره اصابت کرده بعدهم کیسه‌های خودرا برداشته و فرار مینمایند اینکار بقدری با سرعت وبدون مقدمه انجام می‌یابد که حاضرین همینطور مات ومتحیر مانده تااینکه آن دونفر فرار کرده بودند. اشخاصی که هنوز در مغازه بودند بیش ازاین اطلاعی نداشتند وخود آنها هم حدس میزدند و از قراین بعض مطالبی میگفتند ومن نتوانستم راجع به مرتکبین جنایت خبر صحیحی تحصیل نمایم.

معمولا ما در قسمت ارامنه وسائل کافی برای کشف جنایات نداشتیم صرف نظر از دانستن زبان ملی آنها که دراین موارد مانع بزرگی است. ارامنه راجع باتفاقات وجرائم واقع بین خودهمیشه سکوت اختیار کرده و اسرار هموطنان خودرا فاش نمیسازند. در اداره تامینات دونفر ارمنی برای چنین مواردی استخدام نموده بودیم ولی ازوجود آنها نمیتوانستیم چندان

استفاده کنیم یکی از آنها که موسوم بسهراب خان بود مسلمان شده و زن مسلمان بحباله نکاح در آورده لذا خیلی مورد تنفر هموطنان سابق خود واقع شده و کمتر حاضر میشد که در امور مربوط بارامنه مداخله کند ومیترسید که مورد بغض وانتقام آنها واقع گردد.

دیگری یکی ازمجاهدین موسیو یفرم خان موسوم به کاسپار بود که مرد شجاع بی باکی بودمعهذا ازهموطنان خودملاحظه میکرد و کمتر حاضر میشد که وظایف خودرا با بی طرفی انجام دهد. باوجود این بیشتر اطلاعاتی را که درقضیه آرشالوس بدست آوردم مرهون زحمات اومیباشم. کاسپار در این قضیه ازاول تاآخر بامن همراه بود وحتی صحبتهای زنانه و آنچه را که بین خانواده‌های آنها وجود داشت برای من تهیه مینمودکاسپار اظهار میکرد که اغلب زنهای ارامنه این سانحه را مربوط بدو علت میشاختند و جهت گرفتاری آنها را ازاینجهت تشخیص میدادند که طاطاوس در آن شب جغدرا کشته و آرشالوس درصبح آن روز سگ کوچك خودرا بالگد ازجلوی قدم خودرانده است. زیرامعروف بود که در آن روزموقعیکه کتاب‌های خود را برداشته وعازم مدرسه بوده است این سگ کوچك که باداونس غریبی پیدا کرده بود دویده ولب شلوار اورا چسبیده ومانع بوده‌است که وی ازخانه بیرون رود وتاآنوقت یك چنین حرکتی از وی مشاهده نشده بود. آرشالوس هر چه سعی کرده که سك را ازخود دورسازد موفق نشده وسك بیشتر جری شده وناله‌های جان گدازی میکشیده‌است تااینکه آرشالوس ازبیچارگی با لگد آن حیوان را ازخود دورنموده‌است. آن حیوان دیگر باطاق برنگشته وتمام روز را درصحن حیاط گردیده و زوزه میکشیده است. من ازکاسپار تقاضا کردم که ازارامنه و آشنایان خود تحقیق کرده به‌بیند آنها چه حدس میزنند. کاسپار اظهار داشت که گمان نمیکنم که بتوانم اطلاعات صحیحی بدست آورم ولی مسئله‌ای که خیلی واضح است این‌است که‌ازطرف فرقه ممکن نیست چنین دستوری صادر شده باشد برادر طاطاوس بکلی در این قضیه بی تقصیر وبیگناه بود. من‌خودم چنین تصور میکنم که پدر وبرادر آرشالوس مرتکب چنین جنایتی شده‌اند آنها آرشالوس را خیلی دوست داشته و پس

ازسالها غربت چندماه بیشتر نیست که آنها بهم رسیده ودر یکجا زندگانی میکنند.

البته مرگ آرشالوس برای آنها تسلی ناپذیر میباشد چون شنیده‌اند که برادر طاطاوس سعی میکند که وسائل استخلاص برادر خودرا فراهم سازد این است که دیوانه شده و باین اقدام مبادرت نموده‌اند. معهذا من سعی میکنم که با اشخاص مطلع صحبت کرده ونتیجه رابعد بشما میگویم.

پس از رفتن گاسپار من قدری فکر نموده دیدم اظهارات اوتقریبا با حدسیات من تطبیق مینماید این قتل بدست بستگان نزدیک آرشالوس اتفاق افتاده واز بستگان کسی بیشتر ازپدر و برادر او یافت نمیگردد. اما تهیه مدرك برای ارتکاب آنها کار مشکلی بود تنها چیزی که ممکن بود دراین راه به من کمك کندهمان لواش‌های آلو بود که در خورجین بوده است زیرا که یقین داشتم این لواش‌ها را آندونفر همان یکی دوروز ازدکان یا خانهٔ خریده‌اند لواش را معمولا اشخاص دهاتی و صاحب باغ میوه تهیه میکنند وبشهر آورده میفروشند و در تمام دکانهای بقالی هم یافت نمیگردد، تصمیم گرفتم که یك یا دو روز که قدری غائله ساکت شد وهیاهو آرام گرفت سه دسته ازمفتشین را مأمورسازم که جداگانه هر یك در شهر تهران ودهات اطراف ازقبیل ونك و دروس که در آنجا عده‌ای از ارامنه روستائی هستند رفته و تفتیش نمایند که در این هفته گذشته آنها بچه اشخاصی لواشك فروخته‌اند شاید باین وسیله ما بتوانیم اثر قاتلین را را پیدا کنیم.

کاسپار هم خبر تازه‌ای برای من نیاورد برادر کوچك طاطاوس را احضار کردم او بیچاره بجز اینکه برادربزرگش سعی میکرده است بستگان آرشالوس را راضی نماید که از تعقیب قضیه خود داری کنند وبآنها پیشنهاد نموده بود که خانه مسکونی واقع در کوچه نوبهار را بآنها بدهد اطلاع دیگری نداشت. معهذا من مأیوس نشده چند نفر از زنهای مفتش اداره را برای کشف قضیه مأمور کردم تا اینکه یك روز موسیو استپانیان دندان ساز بدیدن من باداره آمد، با این شخص من سابقه آشنائی داشتم در آنوقت

او در خیابان چراغ برق مطب داشت و چند دفعه دندانهای مرا اصلاح نموده بود . مشارالیه در آنوقت رئیس انجمن سیاسی ارامنه بود وهمه باو احترام میگذاردند و شخصاً هم آدم باوجدان وخوش قلبی بود . موسیو استپانیان در اطاق من نشست وسیگاری در آورد ومشغول کشیدن شدوگفت شما را سخت متفکر و گرفتار می بینم و بیخود تلاش میکنید که قاتلین برادر طاطاوس را دستگیر کنید . این قضیه پر واضح است از دستگیری آنها چه نتیجه‌ای برای شما حاصل خواهد شد .

این قبیل جنایات خانوادگی را ماسعی میکنیم بوسایل دیگری رسیدگی کرده وخاتمه دهیم شما از قضیه آرشالوس کاملا باخبر شده‌اید ومیدانید که یك مقدمه عاشقانه باین نحو خاتمه یافته است من اقرار میکنم که خیلی دور از انصاف ومروت با برادرطاطاوس رفتار کرده‌اند و آن بیچاره کاری بجز وظیفه برادری نمیخواسته است بنماید ولی قتل آرشالوس بستگان اورا دیوانه نموده وخودشان نفهمیده‌اند که چه مینمایند حال کارگذشته باید قضیه را بهمینجا خاتمه داد شما هم بیخود بخودتان زحمت ندهید این نصیحتی است دوستانه بواسطه سابقهٔ آشنائی بشما مینمایم . جواب دادم که من نمیتوانم از وظیفه خود قصور نمایم قتلی واقع شده وهر چه علت و جهت آن باشد من مأمور دستگیری قاتلین هستم . استپانیان گفت من نمیگویم که شما از انجام خدمت خود طفره بزنید فقط میخواهم که شما خودتان شخصا این کار را تعقیب نکنید و مانند سایر امور عادی تعقیب قضیه را بعهدهٔ یکی از شعبات اداره واگذار کنید وبرخاست خداحافظی نمود واز اطاق بیرون رفت ، من پس از خدا حافظی قدری بفکر فرورفتم و دیدم که اظهارات او خیلی منطقی وبه عقل نزدیکتر است زیرا که پس از انتقام قطعاً بستگان آرشالوس ملایم ترشده وممکن است که از تعقیب قضیهٔ صرف نظر کرده وکار بصلح و صفا خاتمه یابد و همنطور هم شد . بعداز چند هفته که افکارتسکین یافت آقاشیخ جلال موفق گردید به بهانه تکمیل نبودن پرونده با وسایل متعارفی اسباب استخلاص طاطاوس را بقید کفیل فراهم ساخته واورااز محبس آزاد نماید . موسیو مرنارد رئیس گمرکات

که خیلی از خدمات گذشته او راضی بود خدمتی دریکی از سرحدات دور افتاده باو داد وطاطاوس از تهران مهاجرت کرد . از آن ببعد من دیگر بهیچوجه اسمی از او نشنیدم و نفهمیدم که با عیال خود چه کرد آیا نارسیس هم در این ماموریت باوی همراه رفت یا اینکه نزد پدرمادر وخود به جلفا بارگشت .

برادر سوم طاطاوس را تا چند سال قبل درخیابانها گاهی میدیدم ولی اکنون سالهاست که او راهم ملاقات نمی‌نمایم. یك سال از این حادثه غم انگیز میگذشت ومن همینطور در اداره تأمینات خدمت کرده واز زندگانی خود خسته و نا امید شده بودم غالباً ایام فراغت را در خانه پدری میگذرانیدم وکمتر با رفقا معاشرت میکردم یك روز جمعه درفصل پائیز که هواتاریك وگرفته بود ازشدت تنهائی وخستگی بقصد گردش از خانه بیرون آمدم اول بخیابان سوم اسفند که در آنجا خانه کوچکی به تازگی ابتیاع نموده ودستور داده بودم که اطاقهای آن را سفید کنندرفته و از آنجا بیرون آمده از طرف اداره قزاقخانه وارد خیابان قوام السلطنه شدم که در آنوقت بواسطه درختان کهن سال چنار صفای دیگری داشت. ناگهان هوا که سخت منقلب شده بودشروع بباریدن تگرگ کرد . من درصدد بودم که خود را به پناه گاهی رسانیده یا زیر درختی توقف کنم تا تگرگ تخفیف یابددر مقابل خودیکی از دکاکین رادیدم که پرده‌ای جلوی آن آویخته وداخل آن چراغی میسوخت. یك دفعه بفکر دکان آن خانم روسی زائجه‌بین افتادم که خانم طاطاوس باو مراجعه کرده وگاسپار شرح آن رابرای من گفته بود . دیگر تأمل نکرده فوری جلوتر آمده‌پرده رابیك طرف کردم‌منظره‌ای‌مشاهده کردم که‌فقط دربعضی‌از کتابهای قصه‌شرح آن راشنیده بودم. این‌دکان که‌ازبیرون‌مخروبه بنظرمیرسیدمبدل بیك مغاکی شده بود که‌در کتاب‌الف‌ا لیل‌ازمنازل‌جادوان‌وساحران‌توصیف‌مینماید، دکان از وسط‌بوسیلهٔ‌پرده بدوقسمت ازهم‌جداشده‌بوددرقسمت‌جلویك‌خانم تنومندی‌در مقابل‌یك‌میزی‌نشسته‌ودریك‌استکان‌بزرگ‌روسی چای‌میخورد. این‌خانم‌موهای قرمزوچشمهای‌سرخی‌داشت که‌مثل‌یاقوت‌میدرخشید. تنه‌بدن‌مثل خوك‌دریائی

ولی صورت شباهت به ماده شیر داشت قدری دورتر دختر بچه‌ای بسن ده دوازده سال پارچه لباسی را با سوزن بخیه میزد. طرف دست راست، روی یك تخته که به طاقچه وصل شده بود یك زاغی بزرگ که نصف پرهای او ریخته بود قرار گرفته وپیوسته فریاد میکشید. یك چراغ آویز برنجی کار اصفهان که حباب قرمزی داشت تمام فضا را روشن کرده وعکسهائی را که بدیوارها نصب کرده بودند خوب نمایان ساخته بود. دود سیگار تمام فضا راپوشانیده بوی کندر که در منقل کوچکی میسوخت برغلظت هوا می افزود زیر سیگاری خانم بکلی پر از خاکستر شده بود بعلاوه از دهان او بوی ودکا مانند بخار بهوا ساطع میگردید معلوم بود که خانم یك بطری تمام با ناهارخود از آن صرف کرده است. از دیدن من تعجبی نکرده فقط بزبان فارسی تعارفی کرد ویك صندلی روبروی خود نشان داد من هم برخلاف انتظار اظهار تعجب وحیرت نکرده وباین تزئینات با بی‌اعتنائی نگاه میکردم. پس از چند ثانیه سکوت اظهار داشتم که برای من طالع دیده و ازروی ورق فال بگیرد. گفت بسیار خوب الان اطاعت میکنم و بزبان روسی صدا زد ماتوشکا. زاغی از روی تخته نشیمن خود فریاد کشید ویك قوطی کبریت از توی طاقچه برداشت وبرای او آورد ودوباره بمحل اولی خود برگشت خانم سیگاری آتش زد ویکدقیقه چشمهای خود را بصورت من دوخت. من یقین دارم از نگاه وی هر کس دیگر دچار وحشت میشد ولی من مثل امیرارسلان بی حرکت روی صندلی نشسته وفکر میکردم و بخود میگفتم که حتما نارسیس هم مثل من روی این صندلی نشسته وتحت تأثیر واقع شده وبحرف این ماهپاره! ایمان آورده وباعث انقراض دوخانواده گردیده است زیرا که اگر بحرف او اعتماد نمیکرد آن اندازه برای جدائی بشوهر خود فشار نمیآورد وطاطاوس هم ازراه یأس ونا امیدی بآن عمل متوسل نمیشد.

من غرق این افکار بودم که مشاهده کردم خانم ورقها راچنددفعه چرخانده وبعد بحال غضب بروی زمین کوبید وسرخودرا بزیر افکند با صدای ملایم بمن گفت آقا شما زن نبرده‌اید. من تصدیق نموده گفتم تا-

بحال موفق نشده‌ام. تبسمی در لب‌های او که تا آنوقت سست و بی حرکت بود ظاهر شده گفت خوشا بحال شما و خوشا بحال آن زن. این جمله بنظرم خیلی غیر مترقبه رسید زیرا که تا آنوقت در موقعیکه یك چنین سئوالی از من میکردند و من همین جواب را میدادم معمولا طرف میگفت حیف از شما آقا چرا زودتر فکری نمیکنید مگر نمیخواهید که اثری از شما باقی بماند و فرزندی مثل خودتان از خود بیادگار باقی بگذارید یا اگر از اشخاص نزدیك وصمیمی بود میگفت پس میخواهید که این جزئی ثروتی را که با خون دل اندوخته‌اید چه کسی بعد ازشما نوش جان کند تقریبا تمام جملاتی که شنیده میشد از این قرار بود این خانم یکدفعه نقشه را بهم ریخت و بمن گفت که الحمدالله متاهل نیستم ومن با کمال بی‌صبری منتظر بودم که بقیه حرف خود را تمام کند. خانم هم با کمال آرامی سیگار دیگری روشن کرده ومشغول کشیدن شد دوباره چشمهای خود را بمن دوخته اظهار داشت آقا اگر شما زن اختیار کنید حتما یك زن بیوه خیلی دولتمند خواهید گرفت. تا اینجا بد نبود من قدری خوشحال شدم ولی بلافاصله گفت اما شما این زن را خفه خواهید کرد درعوض شما را مجازات خواهند نمود و درمیدان توپخانه بدار خواهند آویخت. من از شنیدن این حرف خونسردی خود را از دست داده با عجله ازجا برخاستم ودوتومان روی میز نهاده خدا حافظی کرده ازدکان بیرون آمدم. تگرك تمام شده وهوا صاف شده بود.

من در بین راه بحرفهای خانم روسی فکر میکردم ومیدیدم که اظهارات او چندان دور از حقیقت نبود. زیرا که قطعا اگر من زن متمولی میگرفتم او پیوسته مال ومکنت خود را برخ من میکشید بعلاوه همیشه از شهامت و مردانگی شوهر اولش سخن میگفت. من هم بطور یقین عاقبت بستوه آمده نازبالش را روی دهان او قرار داده و خفه‌اش مینمودم. بقیه حکایات هم از مسائل واضح ومعمولی بود واز خانه ما تامیدان توپخانه مسافت دوری نبود.

قتل شیخ مهدی پسر شیخ فضل‌الله

عملیات من درنظمیه وحتی درشهر تهران شهرت پیدا کرده اغلب برای کشف جنایات از طرف دولت مستقیما بخود من رجوع میشد واغلب قضایا بدون اطلاع وستداهل وهمکاران او انجام می‌یافت وبعد نتیجه بآنها گزارش داده میشد . من بدون استثناء هرگونه جنایتی را که رخ میداد تعقیب میکردم وبهیچوجه منتظر دستور وتأکید از هیئت دولت نمیشدم . و اکثر در کشف قضایا موفقیت حاصل میکردم. یك قسمت ازموفقیت‌های خودرا مرهون کتابهای پلیسی میدانستم. مقدارزیادی از کتابهای حکایات و روایات مربوط به پلیس‌جنائی را از خارج وارد کرده بدقت قرائت‌میکردم اغلب این کتب از طریق علمی تدوین شده‌وقوانین ومقررات‌صحیحی برای کشف جرائم و راهنمائی مامورین‌در آنهاجمع آوری‌شده‌بود . من بیشتردر عملیات از این رساله‌ها دستور بر میداشتم وآنچه را که سایرین‌ازهوش و ذکاوت من میدانستند من بواسطه متابعت قوانین ساده و طبیعی انجام میدادم وگرنه معلومات‌وتجربیات من دراین رشته بیشتر از اطلاعات یك معلم مدرسه آلمانی که تازه‌یکسال‌بیش‌نبود که آنجاراترك‌نموده‌بودم‌نمیشد. اتفاقا بعضی جنایات مهم در آن زمان رخ داد که با جرائم معمولی فرق زیاد داشت و علت مبادرت بآن با تطبیق باوضاع عمومی کشف نمیگردید یکی ازآنها قتل شیخ مهدی پسر شیخ فضل‌اله نوری بود که در اول وهله با دلایل مکتسبه تطبیق نمیکرد . شیخ مهدی پسر مرحوم شیخ فضل‌اله در سالهای قبل از مشروطه در تکیه سنگلاج‌سکونت داشت و مانند اغلب بچه‌های علما با یك خانواده متمکنی وصلت کرده و از همان ایام جوانی داعیه ریاست داشت ومعمولا چند نفر از طلاب و اهل محله را دور خود جمع نموده پاره‌ای حرکات‌مذبوحانه‌مینمودند. منجمله‌در آنموقع‌یك‌نهضت

ضد یهودی به تحریک یکی از آخوندهای سر چشمه شروع شده بود میرزا مهدی هم در سنگلج این نهضت را تشویق میکرد و یهودیان آن دوره را که اغلب دستفروش ودوره گردبودند مورد اذیت و آزار اوباش قرارمیداد تا اینکه بنابه شکایت سفارت انگلیس از طرف دولت جداً از این نهضت جلوگیری کردند و چندنفر از گماشتگان وبستگان میرزا مهدی راتوقیف کرده از جلوی خانه‌ما که درمجاورت خانه‌او بود عبور دادند. خود میرزا مهدی را در اندرون منزلش توقیف کرده و تا چند روزی از بیرون آمدن او جلوگیری مینمودند.

من از آن روز حادثه قیافه این شخص را که در ظاهر خیلی ملایم ومعقول بود در نظر داشتم. معروف بود که میرزامهدی باپدرخود شیخ فضل اله مناسبات خوبی ندارد و پدر از حرکات او ناراضی است. ولی درخارج احترام وی بجا بود کسی از این بابت بحثی نمیکرد. در موقع تحصن حضرت عبدالعظیم و میدان توپخانه شیخ مهدی بر خلاف برادرانش تظاهری نداشت و باپدر قطع مراوده کرده بود وشهرت داشت که او محرمانه بدسته آزادی خواهان پیوسته وحتی از اسرار وروابط پدرش بآنها خبر میرسانند. از این جهت بین شیخ مهدی وسایر اخوان و بستگان همواره یك كدورت و نفاقی باقی مانده بود. پس از فرار محمدعلی میرزا واستقرار مشروطه که شیخ فضل اله بسزای اعمال خود در میدان توپخانه مصلوب گردید شهرت پیدا نمود که شیخ مهدی در آن ساعت درمحل حاضربوده وحتی بنابقولی جزء اشخاصی بوده که شادی کرده وبا سایرین دست میزده است ولی این روایت خیلی ضعیف و خود شیخ مهدی تا اواخر زندگانی آن را تکذیب میکرده است.

سال دوم بود که من معاون اداره تأمینات شده بودم و در دفتر خود مشغول رسیدگی بیك دوسیه سرقت بودم که از کمیساریای سنگلج باتلفن خبردادند که شیخ مهدی را در حین عبور از گذرتقی خان با سه گلوله کشته‌اند وقاتل فرار کرده است. در آن اوقات درحدود گذرتقی خان که کوچه تنك وتاریکی بود پست پلیس برقرار نشده بود و در آنجابجز چند

دکان کوچك بقالی و عطاری دکاکین دیگری دیده نمیشد . ساکنین آن محله مردمان فقیر وساکتی بودند که همان اول شب بمنزل رفته وتاصبح دیگرازخانه خارج نمیشدند . روشنائی هم بجز یك یا دوچراغ نفتی که به فاصله زیاد دردکانها زده‌بودند چیز دیگر دیده نمیشد . اگر کسی در شب احتیاج به خروج از خانه داشت میبایستی شخصا لاله یا فانوس تهیه کرده تا از شر سگها وسوراخ‌های راه آب درامان بوده باشد . جنازه‌شیخ مهدی رابه کمیساریا برده واز آنجا بخانه خودش انتقال داده بودند . در اداره کسی چندان باین اتفاق اهمیتی نمیداد و شیخ مهدی درجامعه‌مقام بزرگی نداشت قضیه مانند امورعادی تلقی میگشت روز دیگر من باداره رفتم گزارش کمیساریا را خوانده آن رابشعبه جنائی که سپرده به میرزا باقرخان پدر بود فرستادم. میرزا باقرخان باعده‌ای از مفتشین بمحل جرم رفته و از کسبه و ساکنین تحقیقاتی بعمل آوردند و عقیده او این بود که این جنایت‌سیاسی وبنابه تحریکات‌جمعی‌ازمرتجعین‌انجام یافته است. من با این فکر موافق نبوده وتصورنمیکردم که کسی مبادرت بچنین عملی در مورد شیخ مهدی‌نموده باشد . زیرا که شیخ مدتها بود ساکت‌وصامت درخانه نشسته وحتی با طبقات آزادیخواهان هم مراوده نداشت‌من بمیرزا باقرخان تأکید کردم که در اطراف قضیه تحقیقات بیشتری بعمل آورد و خودم مشغول کارهای دیگر شدم. طرف ظهر برگدال باطاق‌من آمدو گفت که وستداهل برای قتل دیشب شمارا احضار کرده و زودتر تا اعضا برای نهار متفرق نشده‌اند بدیدن اوبروید . من بلافاصله برخاسته به‌دفتررئیس کل رفتم او از قضیه قتل شیخ از من استفسار کرد. من وقایع‌رابطوریکه شنیده‌بودم بجهت‌او حکایت کردم . وستداهل اظهارداشت که‌رئیس‌الوزراء او را احضار کرده وجداً تأکید نموده است که قضیه را کشف و قاتلین‌را دستگیر سازیم زیراکه عده‌ای از علماء باو مراجعه کرده وتقاضای‌تعقیب این جنایت را مینمایند معلوم شد که شیخ مهدی که در این سنوات‌اخیر مورد تنفر روحانیون بود پس ازمرگ مورد احترام وقدرشناسی واقع‌شده و قتل او برای عده‌ای وسیله‌ای شده است که باین بهانه مستمری

برای خود و یك خدمتی بجهت بنده‌زاده یا یکی از بستگان تهیه نمایند .
درهر صورت زحمت این کار بعهده من افتاد و وستداهل سفارش کرد که دوسیه امررا خود من تعقیب نمایم. من نیز ناچار پرونده را از میرزا باقر خان مسترد داشته ومشغول مطالعه در اطراف آن‌شدم. از همان‌ساعت اول که خبر حادثه بمن رسید من متوجه بودم که این قتل انفرادی بوده و به تحریك جمعیتی واقـع نشده است . در ایـران مرتجع و کهنه پرست زیاد بودند ولی تا آنوقت فکر اینکه جمعیتی تشکیل داده ومحفلی‌درست نمایندنموده‌بودند. شیخ‌مهدی راعده‌ای آدم خوب‌نمیدانستندامادیگرخیال کشتن اورا هم‌نمیکردند. ناچار من بمحل وقوع جرم رفتم و آن نقطه را که جنازه بزمین افتاده بود مشاهده کردم واثریك گلولـه راکه از بـدن خارج شده ودیوارمجاور راسوراخ کرده بود ملاحظه کردم . در کمیساریا جنازه را طبیب نظمیه معاینه کرده ودر گزارش ذکر شده بود کـه گلولـه بواسطه طپانچه نـاقـان شلیك شده و این خود یك دلیلی بود که قاتـل از اشخاص حرفه‌ای و بـا مایه نبوده است ناقان از طپانچه‌هـای ارزان روسی است درصورتیکه مجاهدین بیشتر موزر وپـارابلوم بـکارمیبـردنـد. پـس همانطوریکه حدس میزدم باید قاتل ازاشخاص عـادی بوده باشد مربـوط بفرق سیاسی نیست اما متاسفانه هیچکس ازاهل محل حاضر نمیشدندکـه یك‌اطلاعی یایك توضیحی‌بمن‌بدهند بخوبی معلوم بود که آنها قاتل‌راشناخته ومی‌ترسیدند که اسم اورا بگویند حتی ازبقالی که ایـن‌حادثـه درست در مقابل دکان وچشم او واقع شده بود سؤال کردم اظهار بی‌اطلاعی میکرد و میگفت که من‌صدای گلوله را هم نشنیده‌ام .
من نیزمثل میرزا باقرخان تقریبا مایوس شده وباداره برگشتـم و درکار خودمتحیرمانده بودم که ناگهان فکری بخاطـرم رسیدکـه فـوری امیدوار شدم فورا کشوی میزخود رابسته وبرای صرف نهار به مهمانخانهٔ پاریس اول خیابان‌علاءالدوله‌رفتم‌پس‌از صرف‌نهار بعجله تمام‌خود راباداره رسانیده ویادداشتی‌نوشته بپیشخدمت دادم که به‌رئیس‌محبس بدهد . آنوقت محبس‌نظمیه درهمان حیاط‌مجاورساختمان تامینات بود ومحبوسین راعموما

درحیاط بزرگی که دارای درختهای چنار کهنسال ویك حوض بزرك آب بود نگهداری میکردند. شبها آنها را دراطاقهای بزرك اطراف حیاط تقسیم کرده ودرها راقفل میکردند. پس از تصدی سوئدی‌ها چند محبس کوچک انفرادی هم بنا کرده و مقصرین سیاسی یا دزدان و قاتلین را در آنجا نگهداری مینمودند. درمحبس عمومی يك اطاق بزرگی بود که برای مجرمین خردسال وجیب برها اختصاص داده شده بود. ایندسته مجرمین خطرناك نبودند بیشتر آنها طفل وبجهت جیب بری وسرقت در دکانها توقیف شده و پس از مدتی بقید کفیل مرخص میگردیدند و دوسیه آنها بمحاکم فرستاده نمیشد .

درمیان این عده جوانی بودموسوم بسیدمرتضی که رفقایش او را زبردستخان صدامیکردند. درواقع هم سیدمرتضی خیلی زبردست بود زیرا که باانگشتهایش غالبا ساعت‌ها راکه با زنجیر میآویختند باز کرده وبسرقت می برد . خود اوشخصا زیرك وماهربود وکمتر چنگك پلیس میافتاد ایندفعه اورا برای فروختن اشیاء مسروقه توقیف کرده بودند درمحبس از معاشرت باسایرین سخت درزحمت بودوهروقت که مرامیدید گریه والتماس میکرد که ویرا مرخص نمایم تاایندفعه بده نزد پدر ومادرش رفته وبشهر برنگردد. من یادداشت رابرای احضار او به رئیس محبس نوشته بودم . همان وقت سیدمرتضی رابايك آژان بدفترمن آوردند . آژان رامرخص کرده بسید اجازه دادم که روی صندلی بنشیند وباوچای تعارف کردم وچند دقیقه با او صحبت کرده وازپدر ومادرش پرسیدم وباو گفتم که حقیقتا مایه افسوس است که جوانی مانند اوهنر ولیاقت خودش راب‌مصرف چنین کارهای پست وزشت برساند که عاقبت بمحبس وزجر گرفتار گردد آیابهتر نخواهد بود که ترك عادت نموده واز اینحرکات دست برداشته وشغلی مرتب پیش گیرد او هم مثل عدهٔ زیادی جزء کارمندان تامینات شده حقوق مرتب دریافت دارد وبرای خودش بتدریج ترقی کرده گذشته را بکلی فراموش سازد. این عنوان واین صحبت سخت درسیدمرتضی اثر کرد ازشدت ذوق وشادی بلرزه افتاد واشك ازچشمهای اوسرازیر گشت . دامن لباس مراسخت چسبیده گفت سرکار

رئیس اگر شما یك چنین مرحمتی درحق من نموده ومرا ازمحبس نجات بدهید قول میدهم که مادام العمر نوکرصدیق شمابوده هرخدمتی که بمن رجوع کنید باکمال صداقت انجام دهم.

من با اغلب جیب برها آشناهستم واسرار آنها رامیدانم و آنهابمن اطمینان دارند شمایك حقوق کافی بمن بدهید که بتوانم ازمادرم همنگهداری کنم آنوقت ملاحظه خواهید کرد که چه خدمتهائی من بشما مینمایم . بخود شما من میتوانم خدمت زیادبکنم . شمادشمنهای زیادی بین همکارهایتان دارید. آنها درصدد سوءقصدبشما بوده‌اند ویکی ازسارقین را تحریك کرده بودند که بخانه شما آمده وشب مخفی شده شمارابقتل برسانند. شما آن‌شب اساسا بمنزل نیامده‌اید ومهمان بوده‌اید. دونفراز اعضای تامینات چندشب در کوچه شمابااین قصد کمین کرده بودند ولی‌شما با دونفردیگر بمنزل برگشته‌اید من‌تمام این‌اطلاعات رااز رفقا درمحبس شنیده‌ام . ازحرفهای سیدمرتضی من قدری متفکرشدم ودیدم اطلاعات اوچندان بی‌مأخذ نیست زیرا که‌ازطریق دیگرهم متوجه شده‌بودم که‌یکی ازرؤسای شعب بایك مفتش تامینات بفکر کشتن من‌بوده ولی آن مفتش در لحظه آخر از همراهی با او خودداری کرده است . حرفهای سیدمرتضی در من بیشتراثر کرد ومصمم شدم که او را برای کمك‌در کشف این قبیل مسائل استخدام کنم . باو گفتم بسیارخوب من‌فعلا توراب‌رای امتحان داخل خدمت میکنم وماهیانه پانزده تومان بتو میدهم ولی اگر خلافی بنمائی بدان که دوباره گرفتار زندان شده وسخت تر باتو معامله خواهد شد واز کیف ده تومان اسکناس هم باو دادم مرتضی فوق‌العاده خوشوقت شده گفت رئیس بزودی خواهید دید که من چه خدمت هائی بشما خواهم نمود و بطرف در روان شد . چندقدم بیشتر دور نشده بود که دوباره اورا باطاق صدا کردم بطوربی اعتنائی باو گفتم که یك موضوع قتلی هست که شاید تو بتوانی‌در کشف آن با ما کمك نمائی وقضیه کشتن شیخ مهدی رابرای اوشرح دادم واظهار داشتم که بنظرمن ممکن است توبتوانی از بچه ها یاکسبه محل اطلاعاتی بدست آورده‌وبمن‌خبردهی‌سید مرتضی جواب‌داد که‌اینکاربرای من خیلی سهل است

ومثل آبخوردن میباشد زیراکه من در گذر تقی خان باچند نفر ازبچه ها آشنا بوده وسابقه دوستی دارم مطمئن باشید که بزودی آنچه راکـه در تعقیب او هستید پیدا خواهم کرد. مرتضی از همان ساعت از محبس مرخص شده بیرون رفت ومن نیز جداً مشغول کار گردیده ودر اطراف ایـن قضیه تحقیقات مینمودم ولی راه حل آن ازهرطرف بسته شده بود اما طولی نکشید یعنی دو شب بعد نوکر پیر پـدرم که در اطاق نـزدیك حیاط میخوابید ساعت ده شب پشت اطاق من که هنوز بیدار بوده و کتاب میخواندم آمدو آهسته گفت که دونفر جوان آمده‌اند ویکی از آنها اصرار دارد که من شما را که گفته‌ام خوابیده ایدازخواب بیدار کرده وبگویم کـه سیدمرتضی برای کارشیخ آمده‌است. من ملتفت شدم که‌مطلبی دارد که‌در این موقع‌شب تصور کرده‌است من‌ازشنیدن آن‌ممنون‌خواهم‌شد. من‌بنوکر گفتم که برو وچراغ را روشن کن و آنهارااز‌توی بـاغ‌باطاق‌من بیاور . درحقیقت‌خود سیدمرتضی‌بود که بایك‌جوان دیگری که‌تقریبایکسال‌ازخود او کوچکتر بنظرمیرسید وارد اطاق‌شدند آن‌جوان‌دیگری‌لباس‌مندرسی‌پوشیده‌معلوم‌بود که‌ماه‌هاشایدسالها بدن‌وی باصابون آشنانشده‌بود .من‌بآنها گفتم که‌روی صندلی‌بنشینند. مرتضی بلامقدمه گفت‌رئیس شیخ‌مهدی را آقاجان قزاق گشته است.حسین، اشاره بآن پسرنمود خودش‌شاهدقضیه بوده اجازه بدهید که او تمام این واقعه را برای‌شماحکایت کند.حسین‌اظهارداشت که‌من‌درشب‌این‌واقعه‌پهلوی‌دکان عمو حسین‌درازکشیده‌بودم،ماسه‌نفرهستیم که‌روزهادرتکیه سنگلج‌دراطراف‌انبار عموهاشم عرق گیر کارمیکنیم.عموهاشم کارخانه بزرگ عرق کشی دارد و در تمام محله معروف است هر کس که یك کپ عرق بید مشك یـا چیزدیگر میخرد ما برای او بخانه‌اش برده وحمالی دریافت‌میکنیم کارما زیاد نیست زیراکه اغلب مردم خودشان شیشه ها را بمنزل می‌برند وبیشتراوقات مـا بیکارهستیم . در گذرتقی خان پشت‌مدرسه خانه و کیل‌الملك کرمانی است درخانه بازی دارد و همیشه آنجا مهمانی است آشپزی دارد کـه‌اسم او ذوالقدر وپیرمردخوش قلبی است همیشه از باقی مـانده سفره یك سبدپلو باخورش و نان آورده بین بچه های محله قسمت میکند آن روز اول‌شب

رفقا همه باهم بودیم ذوالقدر پلوی مفصلی بما داد وخوردیم رفقا پشت پارک مختارالسلطنه دریك کاروانسرا خرابه میخوابند ولی من درانبارهیزم عموحسین شبها را میگذرانم عمو حسین دکان بقالی کوچکی دارد ومرد فقیری است درست چسبیده باین دکان یك اطاق دارد که هیزم ها را آنجا انبارمیکنند بمن اجازه داده است که شبها در آنجا بخوابم و از دکان او مواظبت کنم الان بیشتر ازیکسال است که من نزداوهستم و بمن اعتماد پیدا کرده‌است و اگرکاری داشته‌باشد بمن رجوع میکند . آن شب پس ازشام‌رفقا رفتند که با سایر بچه‌ها قماربکنند. کارهمیشه گی آنها این است که هروقت که یکصد دینار پول پیدا میکنند قاب بازی مینمایند تا بکلی جیب شان خالی نشود از جا بلند نمیشوند ولی من با این کار همراه نیستم هرچند آنها اصرار کردند من نرفتم چون هنوز زیاد ازشب نرفته و عمو حسین در دکان را نبسته بود من بیرون در کنار کوچه روی تخته‌ها دراز کشیده بودم ولی خوابم نمی‌برد. نزدیك ساعت سه میشد که صدای آواز آقاجان بلند شد. آقاجان قزاق از پیش کسوتهای محله است همه داش‌ها از او حساب میبرند حتی‌عموهاشم که همه دنیا از او میترسند به‌آقاجان‌احترام میگذارد تا بحال چند نفر را زخم زده است از قزاقهای معروف میباشد روزها در قزاقخانه کار میکندشبها بمنزل میآید . زن وبچه دارد ولی عادت او براین است که قبل از مراجعت بمنزل اول شب میرود خانه یوسف ارمنی پشت خانه عضدالملك کوچه روغنی‌ها یك نیم بطری عرق میخورد و مست میکند ولی اگر کسی متعرض او نشود اوبکسی کار ندارد و برای خودش آواز خوانده بمنزل میآید. هرشب درساعت معین از جلوی دکان عمو حسین گذشته وگاهی هم احوال پرسی وسلام علیك مینماید . آن شب هم مانند معمول‌صدای آوازش از دور بلند شد و قدمهایش شنیده میگردید. از در دکان گذشت وحرفی نزد تلوتلو میخورد مثل این بود که‌خیلی‌مست است. من از همان روی تخته‌ها نگاه میکردم که دیدم از آنطرف آقاشیخ مهدی میاید گمان میکنم میخواست برود عیادت آقا شیخ حسن که چند

روز است مریض و در منزل بستری است یا جای دیگر من ملتفت نشدم همینکه نزدیک بهم شدند آقاجان دست دراز کرد سبیل آقا شیخ را گرفت گفت ای نامرد پدرت را بپای دار رساندی وزیر آن تو هم با آن بی‌غیرت‌ها دست زدی و رقصیدی خداوند ذلیلت بکند آقا شیخ مهدی با مشت زد به سینه آقاجان گفت برو گمشوای ملعون شرابخوار . آقا جان چند قدم عقب رفت یك دفعه دست کرد ازجیبش هفت تیررا درآورد و شلیك کرد شیخ مهدی بزمین خورد وبه‌پشت افتاد سرش بسنگ خورد و خون زیادی روی زمین ریخته شد آقاجان باین هم اکتفا نکرد بالگد چند ضربت محکم به سینه وشکم شیخ زد و راه خودش را آرام گرفت ورفت ولی دیگر نمیخواند که از صدای تیر چند نفر از همسایه‌ها از پشت بام نگاه کرده ومی‌پرسیدند چه خبربود. عمو حسین که از همان تیر اول به‌پستوی دکان فرار کرده و مخفی‌شده بود بیرون آمد وچراغ‌را برداشت و بمن داد و دادزد که‌بنظرم کسی را در اینجابقتل رساندند. چند نفر از خانه بیرون آمدند وچراغ آوردند من نزدیك‌تر آمده شیخ هنوز خرخر میکرد یکنفر رفت‌سرخیابان آژان خبر کرد تخته‌ای‌آوردند جنازه را که از نفس افتاده بود روی آن نهاده به کمیساریا بردند.

بعد از اینکه آنها رفتند وعمو حسین میخواست دکان‌رابه‌بندد باو گفتم این‌چه‌کاری بود که‌آقاجان نمود. عموحسین گفت معلوم‌میشود که‌سر تو به تنت زیادی‌میکند بتوچه پسر یك کلمه ازاین بابت بکسی نگو شتر دیدی ندیدی اگر آقاجان بفهمد که توحرفی زده‌ای حتما کلك تورا خواهد کند . من‌هم تابحال یك کلمه بکسی از این بابت حرفی نزده‌ام و مفتشین نظمیه‌هم که آمدند واز ما سئوال کردند من خودم را به بی‌اطلاعی زدم تا اینکه سیدمرتضی دیشب آمد گفت قضیه را برای رئیس حکایت کن او شر آقاجان را از این محله خواهد کند. آقاجان خیلی جری شده و اسباب زحمت مردم شده است و کسی هم جرئت نمیکند از او شکایت نماید . من برای رفع شر این حرامزاده تفصیل آن شب را میگویم عمو حسین‌بایك عده

دیگری از این قضیه با خبر هستند ولی حرف نمیزنند. من همینطور ساکت نشسته بحرفهای این پسر گوش میدادم وسخن اورا قطع نکرده وسئوالاتی ننمودم ملتفت شدم که راست میگوید وعین حقیقت است بهر دونفر انعام مختصری داده و آنها را ازخانه بیرون فرستادم و مخصوصا سپردم که ازاین بابت باکس دیگر صحبت نکنند. فهمیدن و اطلاع از جریان امری تنها برای تشکیل پرونده ودستگیری جانی کافی نیست بسا اتفاق افتاده که یک کار آگاه از کلیه جریان واقعه مستحضر شده ولی نمیتواند دلایل قوی و محکم در دوسیه گرد آورد تا در محکمه مجرم را محکوم سازند. غالبا شهود در محکمه اظهارات خود را تردید نموده یا بیاناتی مینمایند که به نفع مجرم تمام میگردد. خود متهم که در نزد مستنطق ومراحل بدوی اقرار بجرم خویش نموده است همینکه وارد محکمه شد بکلی منکر اظهارات خود شده واقاریر خویش رامربوط به تضعیقات وشکنجه و آزار مامورین نظمیه قلمداد میکنند. از این جهت باید گفت که اکثرمجرمین از مجازات نجات پیدا میکنند زیرا که تحقیقات اولی ناقص و غیرکافی بوده و دوسیه مطابق قوانین قضائی تدوین نشده است. من بشهادت دونفر جوان ولگرد که هر دو دارای سابقه سرقت بوده‌اند نمی‌توانستم یك قزاق را که در تحت حمایت صاحب منصبان روسی بوده توقیف سازم و مجبور بودم که در صدد پیدا کردن مدارك قوی‌تری باشم. بنظر من دلایل کافی در آن وقت برای دستگیری قاتل وجود نداشت ومیدانستم که کسبه محل که از این قضیه با خبربودند از ترس و شرارت آقاجان از دادن شهادت استنکاف ورزیده و بمن کمك نمیکردند. مدتی در این باب فکر نموده وبعد از شدت خستگی بخواب فرو رفتم و خیلی دیر باداره آمدم. وستداهل چندین دفعه مرا احضار کرده بود بدفتر او رفتم پرسید که در کشف قتل این شیخ چه کرده‌اید دوباره مرا بهیئت وزراء خواسته‌اند میدانم که برای همین کاراست جواب دادم که اطمینان بدهید که در ظرف همین دو روز قاتل را تحویل خواهیم داد او ازاین حرف خیلی خوشحال شد و گفت میدانم که شما هم اکنون قاتل

را پیدا کرده‌اید . سوئدیها خیلی سعی میکردند که طبقه علماء را که درآنوقت در دولت نفوذ زیادی داشتند از خود راضی سازند و همیشه در صدد بودند که رضایت خاطر آنها را از هر حیث فراهم سازند و دولتها هنوز که یك قسمت روی نفوذ آخوندها بروی کار آمده بودند بیشتر ساعی بودند که اوامر آنها بموقع اجرا گذارده شود . در این مورد بخصوص تمام مسئولیت متوجه من شده بود . هیئت دولت تصورمیکرد که اگر یك نفر سوئدی در رأس اداره تامینات باشد بیشتر در کشف جرائم موفقیت خواهد داشت تا یکنفر ایرانی که متصدی این خدمت بوده باشد ولی خود وستداهل فهمیده بود که درقسمت جرائم ایرانی ها بیشتر از سوئدی ها تجربه وآشنائی دارنداین بود که اگراسما هم یکنفر سوئدی رئیس تأمینات بود دراین‌قبیل امور بمن مراجعه میکرد ومن هم با وجود اینکه چندان باین شغل جدید علاقه نداشتم معهذا بیش از توانائی درکار خود ساعی بودم همان ساعت میرزا باقرخان پدررا احضار کرده آنچه راکه شنیده بودم برای او گفتم و باو سپردم که اول شب در اداره بماند تا با دو نفر دیگر برای‌دستگیری آقاجان حرکت کنیم . میرزا باقرخان با عقیده من موافق نبود اظهار داشت که این کار نتیجه خوبی‌نخواهد داشت و ما برای توقیف آقاجان دلیل محکمی نداریم بحرف دونفر بچه ولگرد نمیتوان اطمینان نمود این قبیل بچه ها دروغ زیاد میگویند ممکن است اساسا این‌حکایت ساختگی باشد قطعاً قزاقخانه‌خبردارشده‌ومطابق‌معمول‌یکنفر نماینده ازطرف‌خودخواهدفرستاد که در استنطاق حضور داشته باشد آقاجان هم مراتب را تکذیب‌خواهد کرد وما یك زحمت بیهوده متحمل شده‌ایم . این موضوع هم بعینه‌همان قضیه سارقین آقا سید احمد جواهر فروش خواهد شد که در اول تمام وقایع را اقرار کردندبعدهمینکه نماینده قونسولخانه رسید انکار نمودند وما نتوانستیم پرونده آنها را تکمیل کنیم‌من بمیرزا باقرخان نگفته‌بودم و او نمیدانست که استخلاص آنها با تمهید ومشورت خود من بوده است

در این مورد باو گفتم که شما حتماً بیائید و حاضر باشید مسئولیت کار با خود من است او جواب داد بسیار خوب من دیگرحرفی ندارم من مطیع شما هستم فقط از راه دوستی میخواستم خاطر شما را متوجه باین نکته بنمایم شما خیلی بی ملاحظه در این قبیل موارد اقدام مینمائید من خیلی بجهت شما در واهمه میباشم خداوند عاقبتش راخیر نماید پس از رفتن او دونفر از مامورین تأمینات که یکی همان کاسپار ارمنی است که بیشتر با من بود و یك نفردیگر راکه رفقایش صادق تر که نام نهاده بودند ومرد بی باکی بود صدا کرده سپردم که شب در اداره منتظر من باشند در ساعت دو ازشب رفته هر سه نفر آمده وحاضر بودند. من قضیه را از اول تا بآخردوباره حکایت کردم زیرا که برای آن دونفر هنوز نگفته بودم وبآنها طرز عمل خودرا بیان کردم و گفتم که تا یکساعت دیگر درقسمت بالای سه راه تقی خان نزدیك خیابان خواهیم ایستادو منتظر آمدن آقاجان قزاق میشویم همینکه از پهلوی ما گذشت میرزا باقرخان اسلحه دردست گرفته جلو رفته میگوید بایست ومن از طرف نظمیه هستم اگر توقف کرد ومخالفتی ننمودما آهسته پشت سر او بطرف اداره میرویم ولی اگر تمرد کردو دست باسلحه زد کاسپار و صادق از دوطرف دستهای اورا چسبیده وفوراً دست بند میزنند من هم از عقب مواظب بوده کمك خواهم کرد. همینطور که قرار شد ما چهار نفر بی صدا وساکت خود را بگذرتقی خان رسانیدیم خیلی خلوت بود وبندرت کسی از آنجا میگذشت دکان ها رابسته یا مشغول قفل کردن آن بودند. میرزا باقرخان گفت من آقاجان را ندیده‌ام در این تاریکی شب چگونه‌او را تشخیص بدهم ممکن است که یك نفر قزاق دیگر از اینجا عبور کند جواب دادم از این بابت تردیدی نداشته باشید من نشانی اورا ازآن بچه گرفته‌ام وآن این است که آقاجان مست بوده ویك شعری میخواند که پیوسته تکرار میکند و آن این است

خوشم زبی کلهی که آسمان کلاه من است
زمین بساط و درو دشت بارگاه من است

همینکه به کلمه بارگاه رسید شما جلو آمده و راه نظمیه را باونشان بدهید. مدتی ما همینطور ساکت ایستاده و کسی متوجه ما نشد . میرزا باقرخان زیرلب قرقر میکرد ومیگفت که زحمت بیهوده‌ای است که ما تحمل میکنیم وبالاخره هم به نتیجه نخواهیم رسید بچه‌ها بما ناروزده ویك انعام مفتی گرفته‌اند.من هیچ جواب نمیدادم وگوشم بصدای پا بود که نزدیك میشد بعد هم صدای نخراشیده آقاجان بلند شد مستانه میخواند خوشم زبی کلهی وجلو میامد . همانطوریکه حدس زده بودم تا درست مقابل ما شد بـه بارگاه رسیده بود ومیرزا باقرخان در مقابل وی ظاهر شده گفت من مامورتامینات هستم بفرمائید نظمیه . آقاجان یك خنده استهزا آمیزی نموده گفت تـو با این هیکل میخواهی مرا ببری به نظمیه و دست بکمر برد کـه شوشکه خود را بیرون بکشد دراین بین کاسپار وصادق ازدوطرف دست او را گرفتند ولی آقاجان چنان تکانی بآنها داده که نزدیك بود که هر دورا بزمین افکند من از پشت سر مواظب بودم و دست بند فولادی که خیلی سنگین ومحکم بود در دست من بود آن را بازنجیر در هوا چرخانیده به پشت گـردنش فرود آوردم فقط یك صدای آخ از او بلند شد و مثل مرده بـروی زمین نقش بست . ما در همانحال دستهای اورا بستیم همینکه قدری به نفس افتاد او راکشان کشان بطرف خیابان بردیم و تمام ترس من دراین بود که مبادا قزاقها برسند واورا از دست ما بگیرند ، آقاجان حرفی نمیزد فقط ناله میکرد . در سرخیابان میرزا باقرخان بر آشفته گفت آخر میخواهید چه بکنید از اینجا تا نظمیه نیم فرسنك راه است چگـونه میتوانیم اورا ازدم میدان بگذرانیم در آنجاحتمابا قزاقها تصادف خواهیم کرد . من درشکه چرخ آهنی تأمینات راکه سپرده بودم روبروی مریضخانه دولتی منتظرما بودنشان دادم او ساکت شد درشکه جلو آمد آقاجان را سوار کرده‌همگی دوراورا گرفته درخیابان خیام‌از درپلیس سوار وارد نظمیه شدیم شب‌خیلی دیر شده وآقاجان هم ازحال رفته بود او را بصاحب منصب کشیك سپرده بدن اورا تحقیق کرده اسلحه های اورا گرفتیم ولی دستش را باز نـمودیـم به صاحب منصب کشیك سپردم که‌باو چای وسیگار بدهد ولی نگذارد که با

کس دیگر صحبت کند و از آنجا هر کدام بمنزل خود روان شدیم صبح روزدیگر اول وقت بلکه قدری زودتر من باداره آمدم میرزا باقرخان دردالان طبقه بالا منتظر من بود تا مرا دید اظهار داشت که اگر حقیقت را بخواهید من دیشب را نتوانستم بخوابم وفکر میکردم که اگر آقاجان در اثر آن ضربت دست بند فوت نماید ما چه جواب میتوانستیم بدهیم بهمین جهت من یك ساعت است که باداره آمدم . الحمداله هیچ عیبی نکرده حالا مثل شاخ شمشاد نشسته چای و نان میخورد گفتم بسیار خوب پس از صرف چای او را تنها باطاق من بیاورید . میرزا باقر خان رفت چند دقیقه بعد آقا جان را بدفتر من آوردند . خیلی مؤدب و معقول صحبت میکرد بنظر من آدم با هوش وبا فهمی رسید . من نیز با مهربانی با او مشغول مذاکره شدم اوملتفت نشده بود که درشب من هم آنجابوده ام ازحرکت مامورین وازاینکه باچکش بپشت گردن او کوبیده اند شکایت کرد من قول دادم که دراین موضوع رسیدگی نموده واشخاصی راکه باو صدمه زده اند تنبیه نمایم بعد وارد مذاکرات خصوصی شدم واز اوپرسیدم که ازچه سالی وارد خدمت قزاقخانه شده است دستور دادم چای آوردند وسیگار باوتعارف کردم اوهم وارد شرح حال زندگانی خودشد.

اظهارداشت که اوهیچ خیال نداشته است داخل قزاقخانه بشود کار راحتی درانبار گندم داشته است که آقا مقصودواوشیخ فضل الله بود برای او پیدا کرده وسفارش کرده بودپس ازدارزدن حضرت آقااو برای انتقام باین لباس درآمده زیرا که بعقیده اوبابی ها ولامذهب ها مجتهد مسلمانها راکشتند او هم تصمیم گرفته است که از راه قزاقخانه انتقام بگیرد زیرا که قزاقخانه پدر مشروطه طلبان را درخواهد آورد. آقاجان گفت خاله من درخانه آقا آشپزی میکرده است وخوداو ازبچگی باین مناسبت آنجا رفت و آمد داشته وطرف مرحمت آقا بوده است . درقضیه حضرت عبدالعظیم ومیدان توپخانه همیشه با آقا بوده ویکساعت اوراترك نکرده است وقتیکه آقا راتوقیف کرده بودند آقاجان نهار وشام برای اومیآورد متاسفانه آن روزی که آقا را دار زدند اواجازه گرفته بحمام رفته بود وهیچ تصور نمیکرد که این بی دین ها

يك چنين مرد پير واز دنيا گذشته را مثل يكنفر دزد بدرخت آويزان كنند. همينكه بخانه كه آمده بود هم قطارها واقعه را براى اوميگويند. من همينطور كه حرف ميزد بسخنان او گوش داده و كلام اورا قطع نميكردم ولى در اينجا پرسيدم كه آيا راست است كه شيخ مهدى پسر آن مرحوم درموقع دار زدن پدرخود درميدان حاضر بوده وحتى دست زده وشادى ميكرده است آقاجان قدرى فكر كرد و گفت من خودم نديدم زيرا كه آن ساعت آنجا نبودم ولى خيلى از مردم اين قضيه راحكايت كرده‌اند وتوى اندرون زنها بيشتر اين خبر را انتشار داده‌اند.

اما شيخ مهدى مردخبيث ونامسلمان بود مرحوم آقا سپرده بود كه اسم اورا درحضورش نبرند چندين دفعه اين پسر بپدرش فحش وناسزا گفته بود ولى مرحوم آقا يك كلمه شكايت نميكرد وهميشه دست بآسمان بلند كرده و حرف نميزد. وقتيكه حضرت آقا درميدان توپخانه قيام كرده بود و دوست و دشمن بديدن او ميآمدند اين پسر يكروزهم بديدن او براى احوالپرسى نيامد باپدرش كينه غريبى داشت الحمدالله كه بسزاى اعمال خودرسيد و به چشمهاى من نگاه ميكرد. من بدون تغيير قيافه اظهار داشتم كه راست است مرد خيلى بدى بود شنيدم درباب ارث هم بابرادرانش ونامادرى خيلى حركات پست وزشتى نموده است . من ازاين بابت ابداً خبرى نداشتم مقصودم اين بود كه آقاجان خودش صحبت كند. آقاجان يكدفعه گفت كه معلوم ميشود شما ازتمام جريانات باخبر هستيد وميدانيد كه اين ناجنس تاچه درجه پست وملعون بوده است . مرحوم شيخ ثروتى نداشت واصلا بمال ومكنت معتقد نبود وهرچه باوميدادند بين طلاب وبستگان تقسيم ميكرد و براى خودش ذخيره نميگذاشت شبهاى عيد وبعضى اوقات شبهاى جمعه ميداد در منزل پلومى پختند وما ميبرديم مدرسه يونس خان توى بازارچه بطلاب قسمت ميكرديم آقا حقيقة آقاى بزرگى بود اينهمه پول كه محمد عليشاه و امير بهادرجنگ براى اوميفرستادند مثل ريگ خرج ميكرد هيچكس حسابش رانداشت . پس از مرگش جزئى اسباب خانه بود وهمين منزل مسكونى و

یك باغ درخیابان امیریه یك کالسکه هم‌داشت که دوقاطر باو می بستند و مخصوص خودش بود این کالسکه وقاطرهایش رامحمدعلی میرزا داده‌بود .

بلی این پسر ناجنس سهم‌خودش رامطالبه کردوبزور گرفت وبزن پدرش خیلی اهانت کرد. آن خانم محترم غالبا گریه کرده ونفرین مینمود. من دستمال خودم راازجیب درآورده گوشه‌چشم راکه از دودسیگار اوناراحت شده بود پاك کردم آقاجان تصور کرد که من ازمصیبت آقا وخانواده‌اش به رقت آمده اشك میریزم اظهار داشت که من ازاول حدس زدم که شما مرد مسلمانی هستید خدابشما توفیق بدهد که باهمین عقیده ازدنیا بروید او هم بادست چشمهای اشك آلود خودرا پاك کرد. بعداز چند ثانیه پرسید که حالاتکلیف من چیست بامن میخواهید چه‌بکنید. درجواب اظهار داشتم که فعلاوضعیت شما روشن نیست کارشما بامستنطق است‌ازقراریکه میگفت کسبه واهل محل آمده‌اند وشهادت داده‌اند که شماشیخ مهدی راکشته‌اید آنها مشغول تحقیق میباشند یکدفعه پرسید کدام‌نامردی شهادت داده‌است‌عجب مردم بی‌غیرتی هستند ازیکطرف آدم را تحریك میکنند برو بزن نترس از طرف دیگر خودشان‌مثل زن انسان را لومیدهند ازشما یك خواهش دارم وآن این‌است اسم‌این دیوسها رابمن بگوئید تا من بحساب آنها یکروز رسیدگی کنم گفتم فعلاشما هیچ حرف نزنید تا به‌بینیم عاقبت‌کارچه‌میشود بروید دراطاق کشیك من‌هم می‌سپرم که ازشما مواظبت کنند. اظهارامتنان نمود گفت پس بفرمائید بزن وبچه‌ام خبرداده که ازبابت من‌نگران نباشند واگرلطف بفرمائید بآنها اجازه بدهید که بیایند مرا ملاقات کنند به‌اودر این‌باب اطمینان داده واز اطاق خودم اورا خارج نمودم . اقرار آقاجان برای من‌کافی نبود بازهم میبایستی مدارك دیگری تحصیل کنم . از همه مهمتر وجوداسلحه‌ای‌بود که‌در آن شب بکار رفته واکنون معلوم نبود که در کجا مخفی کرده است . بعد لباس اودر آن شب که بنابقول اکبرمیبایستی تمام آغشته بخون شده‌باشد .

برای پیدا کردن لباس عقیده من‌براین بود که حتما درخانه خودش

بوده یاباعجله آنرا شسته‌اند که لکه‌های خون را پاك كنند ولی اگر از مأمورین تامینات بآنجا میفرستادم ممکن بود که زود آنرا زنش پنهان کرده و ماموریـن نتوانند محل اختفای آنرا بدست آورند فکری برای من پیداشد که یکنفر مفتش زن قبلا بآن خانه اعزام دارم . در میان زنهای مفتش یك خانمی بود موسوم به طلعت که درشعبه سیاسی کارمیکرد ومخصوص آن‌شعبه بود من دودفعه بطور استثناء اورا برای کشف جنایات مامور ساخته بودم ایندفعه بفکراو افتادم وچون خانه اورامیشناختم وقت تلف نکرده یکسره بمنزل اورفته وباو دستور دادم که وقت نهاریاطرف غروب بخانه آقاجان رفته واز وضعیت زندگانی‌وطرز ساختمان‌خانه واطاقها وانبار آنجااطلاع بدست آورده و مخصوصا مواظب بوده به‌بیند که آیا بتازگی در آنجا رخت شسته ولباس را در کدام قسمت خانه یاپشت‌بام روی‌بند گسترده‌اند طلعت ازتمام مفتشین زیرك‌تر بود مطابق دستور من رفتارمیکرد.روزدیگر باداره آمدواظهار داشت که ببهانهٔفروش‌صابون‌قمی وروشور بخانه آقاجان رفته و بیش ازیکساعت درآنجا بازنش صحبت کرده است .زن‌او ازاینکه شوهرش دو روزاست بخانه نیامده سخت مضطرب بود ومیخواست برای تحقیق به قزاقخانه برود.

من‌باو تسلی دادم و گفتم یکی‌دو روز صبر کن زیرا که یکدسته از قزاقها را از قراریکه شوهرم حکایت میکرد برای ماموریتی بقزوین فرستاده‌اند. ازحرف من‌خیلی دلخوش شده و چندقالب صابون که بقیمت ارزانی گفته بودم ازمن خرید. آقاجان یك دختر شش‌ساله دارد. خانه هم اجاره‌ای است ولی یك اطاقش را بیك پیر زنی کرایه داده‌اند. فقط یك اطاق وانبار رابرای خود نگهداشته‌اند. توی حیاط جای بستن طناب نبود حیاط خیلی کوچك ودرخت هم‌ندارد اما ازاطاق دیده میشد که روی پشت بام رخت آویزان کرده‌اند. من نتوانسته‌ام بفهمم که لباس مردانه هم هست یاخیر. توی اطاق دوصندوق تیماجی بود ویك جعبه آهنی .بغیرازاینهاچیز دیگری بنظر نمیرسید. تفتیش آنجاخیلی سهل واشکالی ندارد. من‌ازطلعت تشکر کرده ومیرزا باقرخان را احضارنموده جزئیات مشاهدات او را بوی

گفتم ودستور دادم که باسه نفرمفتش تامینات باین خانه رفته و در صدد پیدا کردن لباس وهفت‌تیر باشد.

میرزا باقرخان با عده‌ای بمحل رفته بمحض ورود بتفحص پرداخته اول لباس آقاجان را که تازه‌شسته‌شده‌بود وهنوز کاملاخشك نبودازروی طناب برداشته بودند. همانطوریکه حدس زده بودم لکه‌های خون با صابون خوب پاك نشده وقرمزی آن معلوم بوداما درایران وسیله تجزیه و تطبیق خون وجود نداشت ومحاکم عدلیه هم‌باین مسائل توجهی نداشته فقط آنرا بعنوان یك اماره تلقی میکردند ولی‌برای نظمیه دلیل قطعی محسوب میگشت و دیگر درقاتل بودن آقاجان تردیدی نمیرفت . اسلحه را در اول وهله پیدا نکرده بودند بعد ملتفت شده بودند که زن‌او جلوی بخاری اطاق ایستاده‌و ازآنجا دورنمیگردد میرزا باقرخان‌مشکوك شده اورا از آنجا حرکت داده سوراخ بخاری را ازهم گشوده است نوقان راتوی بخاری مخفی کرده‌بودند معلوم گردید که آقاجان که روز بعد از مستی شب بیدار شده وکاملا ملتفت جنایت‌خود گردیده‌است‌درصددمحوعلائم‌جرم بر آمده‌وزن‌اوهم‌ازواقعه باخبر شده بود. عیال او در اول وهله استنکاف داشته وچیزی نمیگفته است ولی همینکه مشاهده نموده که آنها درصدد هستند که ویرا بابچه باداره‌بیاورند بنای‌گریه‌والتماس راگذارده وگفته است که‌من‌ازقضیه قتل باخبرنیستم‌ولی آقاجان صبح آنروز بمن تأکیدکردکه لباس اورا شسته وقطعات خون را پاك کنم واین‌طپانچه رادر حوضچه توی خانه بیاندازم ولی من آنرادربخاری مخفی کرده بودم .

پس‌از پیداشدن اشیاء آنها همانطوریکه سپرده بودم عیال آقاجان را بادختر باداره آوردند ومیرزا باقرخان دراطاق خود باستنطاق آنها پرداخت وخود آقاجان راهم درحضورآنها طلبید ولباس وطپانچه وپوکه‌های فشنگ را که ازمحل جنایت بدست آورده بودباو نشان داد. آقاجان بیش از این در مقابل گریه زن ودخترش طاقت نیاورده وتمام حادثه آنشب را همانطوریکه اکبرحکایت نموده بوداقرار کرد و تمام تکیه کلام او براین بود که من به

جهت مذهب وانتقام آقای خودم اینکار رانموده‌ام حالا مرا هر مجازاتی که بنمائید راضی هستم وحرفی ندارم .

در این تحقیقات دیگر من خودرا نشان ندادم و دوسیه بوسیله میرزا باقرخان پدر تکمیل شدة وبعدلیه فرستاده شد . آقاجان بده سال حبس محکوم گردید و آقایان علماء که این قتل را بهانه قرار داده و میخواستند تحت این عنوان از دولت استفاده هائی بنمایند ناچار ساکت شدند . تقریباً یك سال بعدهم رئیس قزاقخانه از رئیس الوزراء تقاضای تسلیم آقا جان را نمود واو را جزء یکی از هنگها بولایات اعزام داشت از آن ببعد من دیگر اطلاعی راجع بوی نداشته ونمیدانم عاقبت او بکجا انجامید. شاید هم اسم خود راتغییر داده ویکی از شخصیت های مهمی شده باشد . اما درباب سید مرتضی که برای کشف این جنایت کمك بزرگی برای من شد وشاید بدون او من اساساً هیچگونه موفقیتی پیدا نمیکردم مدت چندین ماه در انجام خدماتی که باو رجوع میکردم جدیت میکرد ومن هم حقوق او را زیاد کرده و خیلی از خدمات او راضی بودم . سید مرتضی توانست کیف بغلی وساعت طلای یکی از وزرای مختار راکه در خیابان از جیب او زده بودند پیدا کرده وچند نفر از دزدهای قهاررا بمن معرفی کرد. من در ابتدا که خیلی امیدوار بودم و ویرا از هرجهت تشویق میکردم ولی مدت سه هفتهٔ متوالی شد که دیگر او را ندیدم و منزل او را هم نمیشناختم که کسی را بسراغ او بفرستم . اول تصور کردم که سید از زندگانی در تهران خسته شده بیکی ازولایات سفر کرده است ازاین‌بابت متأسف بودم ولی کم کم فراموش شده تا اینکه یك روز در اداره تامینات صحبت شجاعت و ازخودگذشتگی وفداکاری یك مرد سقائی پیش آمد که برای نجات یك زن ودوبچه خودرادریك خانه و انبارنفت که مشتعل شده است افکنده و هلاك گردیده است وجنازه سوخته‌اورا بمریضخانه پلیس آورده‌اند این حکایت خیلی جالب توجه بنظر میرسید و در من اثر عمیقی کرد مثل سایرین به حیاط مریضخانه رفته واز دکتر امیرراجع باوتحقیقات میکردم جنازهٔ سوخته آنمرد را در گوشه اطاق نهاده روی آن پارچه کشیده‌بودند

هنوز جزئی نفسی باقی بود وبهمین جهت هم او را بآنجا انتقال‌داده بودند بدکتر امیر گفتم که آیا هیچ امیدی هست ومیتوانید کاری بکنید. دکتر تبسمی نمود جواب داد بکلی سوخته است و من برای اینکه در این لحظه آخر او را از شدت درد نجات دهم سعی کردم که یك مرفین باو بزنم ولی یك نقطه سالم در بدن او پیدا نکردم تمام سوخته است یك یا دوساعت دیگر بیشتر ازعمر او باقی نیست خیلی متأثر شده و گفتم تفصیل واقعه را از روی تحقیق برای من بگوئید. دکتر امیر اظهار داشت که این شخص سقائی بوده ودر اطراف بازارچه نایب السلطنه که دچار بی آبی بوده‌اند مشك آب آورده واجرت کمی دریافت میکرده است. دارای زن وبچه هم میباشد. درحوالی آنجا يك‌خانه کوچك وخرابه‌ای بوده که فقط سه اطاق داشته است. دواطاق دم در را يك علافی اجاره کرده وازپیت وچلیك های نفت‌روسی آنجا انبار نموده بوده است. در توی حیاط يك اطاق بوده که بیك زن با دوبچه اجاره داده بوده‌اند يك روز طرف عصر ازبی احتیاطی یا عمدی آتشی بدرون‌یکی از انبارها افتاده و جعبه چوبی چلیك نفت مشتعل میگردد آتش بسرعت زبانه کشیده‌ومردم از اطراف هجوم آورده درصدد اطفای‌حریق برمیآیند. شعله های آتش توی حیاط ودالان بلند میگردد از توی اطاق زن فریاد کشیده والتماس میکند که دختر مرانجات‌بدهید دخترهم‌ازترس باینطرف وآنطرف میدویده است ولی هیچکس جرئت نمیکرده که قدمی جلوتر بردارد دراین‌ضمن مشهدی عباس‌سقا رسیده بدون تأمل مشك آب رابزمین گذارده بتوی حیاط دویده ضعیفه را بکول گرفته و دختر را بغل نموده با عجله بر میگردد ولی آن زن که از شدت دود گیج شده بود پیوسته داد میزد که بچه مرانجات‌بدهید مشهدی‌عباس گمان میکرده که مقصود او همان دختر کی است که در بغل گرفته است وقتیکه بامختصر سوختگی از حیاط بیرون آمده وآنها را سالم بکوچه میگذارد زن دیوانه واربطرف آتش دویده میخواسته است دو باره بحیاط برگردد معلوم میشود غیراز دختر بچه يك‌طفل دیگر دارد که قنداقی وقادر بحرکت‌نیست ودر گهواره

توی اطاق مانده است . آنوقت دیگر آتش بانبار مجاورهم سرایت نموده ازهر دوطرف شعله های سوزان بلند شده بود مجدداً مشهدی عباس زن‌را بمردم می سپارد که نگذارند خـود را برای طفلش تـوی آتش بیاندازد قدری آب بخود پاشیده دوباره از میان شعله‌ها عبور کرده وآن بچه قنداقی‌را بلندنموده وسعی میکنند که ازوسط آتش ودود بکوچه بر گردد متأسفانه چشمهای او طاقت نیاورده ودرهمان اول دالان بزمین میخورد بلافاصله تیرهای سقف که تمام مشتعل شده بود خراب شده وروی سر او میریزد وبچه درهمانجا سوخته و تلف میشود خـود مشهدی عباس زیر هوار مانده تـا بعد از مدتی که آتش را خاموش نموده بودند جسد او را از آنجا خارج میکنند هنوزقلب او مرتعش بوده است. آژانها جسد ویرا بمریضخانه نظمیه آورده بودند من از شجاعت و از فداکاری چنین مـردی در بهت وحیرت بـودم وبا دکتر در این باب حرف میزدم که شاگردامیرخان کـه آنجا ایستاده بود روی بدکتر آورد گفت ولی شجاعت سید مرتضی از ایـن مـرد سقا کمتر نبوده است . از شنیدن اسم مرتضی مـن یك دفعه از فکـروخیال بیدار شدم پرسیدم سید مرتضی چه کرده است . دکتر امیر اظهار داشت که سیدهم همانطوریکه او گفت ازفداکاری چیزی کمتر از مشهدی عباس نداشته است اوهم برای نجات یك زن و دودختر زندگانی خودرا فدا کرده است. تقریباً دو سه هفته پیش از کمیساریای چهار، یك جنازهٔ اینجا آوردند که میگفتند اسم او سید مرتضی است ودر آن محله معروف میباشد وشغل معینی نداشته و از ولگردهای خیابانها بوده است ولی یك شجاعتی ازخود بخرج داده است که نظیر آن کمتر دیده شده است. یك خانمی با دو دختر بچه دریك درشکه از خیابان فرمانفرمـا نزدیك بازارچه قوام الدوله عبور میکرده‌اند . درشکه کرایه متعلق بیکی از این قفقازیها بـوده ویك جفت اسب روسی از آن اسبهائی که بجثه فیل هستند وآن ایام از روسیه می آوردند بآن بسته بوده‌اند . برخلاف اسبها درشکه خیلی کوچك ومعروف بدرشکه رحمان اف بوده که خیلی قشنگ وظریف وسبك میباشد . دروسط خیابان

یك دفعه اسبها رم کرده وسرپا ایستاده ودرشکه چی را بزمین افگنده و رو بفرار میگذارند. بدیهی است درشکه مانند یك جعبه چوبی بهر طرف غلطیده وزن وبچه ها از ترس داد میکشیدند. ولی نه عابرین ونه از دکاندارها کسی جرئت نکرده و برای نجات این بیچاره ها جلو نرفته‌اند. اسبها مانند اژدها نفیر کشیده وبسرعت میدویده‌اند تا اینکه این شخص که میگفتند اسم او سید مرتضی است بجلو دویده واز دکان لحاف دوزی چوب نازك بلندی که برای بهم زدن پنبه است برداشته بی مهابا بجلوی اسبهای خشمگین دویده وبا چوب دستی بسر آنها کوبیده است. اسبها بهیچوجه تأمل نکرده با تمام قدرت اورا بزمین افکنده و از روی شکم وی رد شده وتمام امعاء واحشاء اورا بیرون آورده بودند، جنازه‌را وقتیکه بمریضخانه آوردند بکلی مضمحل شده بودو کاری نمیتوانستیم بکنیم زیراکه مرگ آنی بوده است. من ازشنیدن خبرمرگ سید مرتضی که همان پسر جیب بر بود خیلی متعجب شده‌و از فداکاری افراد گمنام که اینطوربزندگانی خود اهمیت نداده وبرای نجات سایرین دست درازمیکنند درحیرت بودم. درآنجا یك مرد سقا که خودش دارای زن و بچه بوده و بزحمت معاش آنها راتأمین می‌نموده‌است‌وقتیکه یك بد بخت دیگری رادر خطر می‌بیند بدون تأمل قدم جوان مردی جلومیگذارد و دراینجا یك پسر جیب بر بدون هیچ اندیشه بفریاد کمك یك زن با بچه هایش جواب داده خودرا بزیرپای اسبهای روسی پرتاب میکند. همچنین آقاجان قزاق هم‌محبت ارباب خودش را فراموش نکرده بیك حرف واهی ویك خبرمشکوك حاضر میشود که ازیکی از مسببین قتل او انتقام جوید پس در اینصورت باید اقرار نمود که ملت ایران اگرازسایر ملل شجاعت وعاطفه بیشترنداشته باشد از آنها هم در این‌خصال کمترنیستند.

سرقت کتابهای سلطنتی

کشف این سرقت که اساساً کار مشکل ومهمی نبود بتوسط من واقع شد ولی باسم وستداهل وبرگدال تمام گردید و آنها مورد مرحمت واقع‌شده وظاهراً بدریافت نشان از طرف احمد شاه نایل شدند. کتابخانه سلطنتی در واقع خیلی مهم ودارای نسخ خطی ودیوانهای مصور به نقش های استادان چینی بود که با جرئت میتوان گفت نظایر آن درممالك شرق و اسلامی و حتی اروپائی کمتر دیده میشد. جمع آوری این کتب از چه تاریخ شروع شده وبوسیله کدام یك از سلاطین برای آنها کتابخانه اختصاص داده‌شده است برای من مجهول است. همینقدر پس از کشف سرقت من متوجه شدم که چه درهای گران بهائی که از جواهرات سلطنتی هم پرقیمت تر است در این خزینه خفته وازانظار مخفی میباشد ظاهراً این کتب ودواوین میبایستی که در دوره سلاطین صفویه و کریم خان ونادرشاه گردآوری شده باشد. قاجاریه چندان توجهی به کتاب وصنعت نقاشی نداشته‌اند. آنچه بیشتر بارزش این مجموعه ها میافزاید آن پرده های نقاشی است که معروف به مینیاتور بوده وبوسیله هنرمندان چینیی یا هندی انجام یافته است.

هر کس که این صفحات رادیده باشد تصدیق‌خواهد کرد که هیچ‌نقاش ماهری را قدرت آن نیست که یك گوشهٔ آن را بتواند تقلید کند ویاترسیم چند خط وبه کمك رنگهای ثابت‌تصاویری درروی کاغذ پوست یا خانبالغ مجسم گردیده که‌بااصل طبیعی خودمساوی است. میدانهای‌جنگ‌وبساط‌های بزم‌وصورتهای‌مهرویان یك‌دنیاویك عالم‌دیگری را ازنظرمیگذراندمن‌با وجود اینکه ازاین‌صنعت‌بی‌بهره هستم معهذاازملاحظه‌چنین تصاویری بهیچوجه سیر نمیشدم واز همان ایام مدرسه هروقت که وسیله‌ای فراهم میشد خودرا به کتابخانه جدمادریم رسانیده و چندین جلد از کتب او راکه عکسهای

چینی داشت برداشته تماشا میکردم چون جد بزرگوار عشق مرا بمطالعه این کتب مشاهده کرد دو جلد کوچك از آنرا که شامل چند قطعه عکس چینی بود بمن بخشید که هنوز آنها را مانند گوهر گران بهاء نزد خود حفظ مینمایم .

معروف است که بیشتر این عکسها را بهزاد نقاش و دو نفر چینی و هندی درعهد شاه عباس کبیر ترسیم نموده اند و بهمین جهت باسم چینی مشهور شده اند . در آن ادوار عامه باهمیت این تصاویر پی نبرده وارزش واقعی آنرا نمیشناختند اغلب اوقات یك کتاب خطی که با طلاولاجورد تزئین وحاشیه بندی شده بود وچندین صفحه عکسهای چینی داشت بمبلغ صدتومان یا کمتر بمعرض فروش گذارده میشد چنانکه بستگان خودمن بعد ازفوت پدربزرگم چندین جلد دیوان سعدی و نظامی که عکسهای بزرگ ورق چینی داشت بیك مبلغ مختصری بدلالهای کلیمی فروختند وغالبا کلیمی ها این قبیل کتب را مانند فرشهای کهنه بسفارتخانه برده و معامله میکردند از قرار معلوم مقداری هم از کتابخانه سلطنتی را سرداران افغانی که در خدمت نادرشاه بودند وپس از فوت او به مملکت خویش مراجعت کردند باخود بغنیمت ربوده اند تا اواخر درشهرهای افغانستان نمونه ای ازاین کتب زیادمشاهده میشده است .

درهرصورت در دورهٔ سلطنت احمدشاه ازاین کتب باز درتهران زیاد بود و کتابخانه سلطنتی نسبت بخود خیلی مهم ولی با بی اهمیتی تلقی میگشت یك فهرست کامل از آن دردست نبود واگر فهرستی یافت میشدناقص بوده و بمیل و دلخواه کتابدار تهیه شده بود . کتابخانه سلطنتی در آن وقت بشخصی سپرده شده بودموسوم به لسان السلطنه که ازتبریز با مظفرالدین شاه به تهران آمده واز طرف او باین سمت گماشته شده بود. این شخص پس ازچندی بامانت خود خیانت کرده وبتدریج کتابهای قیمتی را بفروش میرسانیده است. درخود شهرتهران و ولایات هم ازاین قبیل کتب درخانه اعیان وصاحبان علم و ادب یافت میگردید وچندنفر دلال کلیمی وارمنی رسما بخرید وفروش آنها اشتغال داشتند . این اشخاص کتب مصور را بقیمت نازلی از دست

صاحبان آنها ربوده یامستقیما باروپا برده وبکتابخانه‌ها وموزه‌ها میفروختند یا اینکه درخود سفارتخانه‌های خارجه در تهران بفروش میرسانیدند. بهمین جهت قیمت این قبیل کتب درخود تهران هم ترقی کرده بود. من خیلی ساعی بودم که یك یا دوجلد ازاین کتب راکه دارای عکسهای چینی بودند بدست آورم ولی هروقت که اتفاق میافتاد وبیك نسخه تصادف میکردم دلالها قیمت را دویاسه برابر نموده ومن بمقصود نمیرسیدم.

من در آنزمان استطاعت آنکه بتوانم یك کتابی رابمبلغ پانصد تومان یاهزارتومان ابتیاع کنم درخود نمیدیدم ناچارافسرده ومأیوس باین اوضاع نظاره میکردم وغالبا مامورین تامینات که در بازار گماشته شده بودند از خرید وفروش این قبیل کتب برای من حکایات غریبی نقل میکردند که خیلی اغراق آمیز بنظر میرسید مثلا اظهار میشد که یك کتاب شاهنامه درفلان کتاب فروشی بمبلغ پنجهزار تومان بفروش رسیده است و خریدار که معمولا یا کلیمی یاارمنی بوده آنرا بفلان سفارت مثلا بمبلغ بیست هزارتومان فروخته است. درنظمیه هیچکس باین روایات اهمیت نداده وموضوع کتب عتیقه خارج ازوظیفه ورسیدگی مامورین اداره بود. تنها من بواسطه سابقه وحس کنجکاوی ازاین قضیه غافل نبودم. دراداره تامینات همانطوریکه مفتش ارمنی هم وجود داشت برگدال دستور داده بود که یکی دو نفر کلیمی هم برای بعضی موارد استخدام نمائیم.

یکی ازآنها جوان زیرکی بود که چند سال درمدرسه امریکائی‌ها تحصیل کرده وزبان انگلیسی راهم میدانست. این شخص بیشتر کارهای مربوطه بکلیمی‌ها راتعقیب میکرد واطلاعات سودمندی در اینقسمت برای اداره تهیه مینمود. چون همیشه در انجام ماموریت ساعی بود من او را مورد حمایت خودقرار داده ودر مقابل طعنه وسخریه همقطارها از او دفاع میکردم. نعمت که اسم اوبود درعوض سعی داشت که نسبت بمن خدمتگذار وحاضر برای انجام ماموریت باشد وهروقت که راجع بیکنفر کلیمی اطلاعاتی طرف احتیاج واقع میگشت بدون مضایقه درکمترین وقت برای

من تهیه میکرد. راجع بکتابهای کهنه واشیاء عتیقه که خرید وفروش آن آنوقت خیلی شیوع پیدا کرده بود ودر اطراف آن زیادصحبت میشد او در حدامکان برای من گزارشاتی تهیه مینمود. چون میل مرا بتماشای تصاویر چینی دیده بود هروقت که میشنید یاملاحظه میکرد که یکی ازاین کتب دست کلیمی‌ها افتاده وبمعرض خرید و فروش گذارده شده است بمن اطلاع میداد.

یکروز نعمت نزد من آمدواظهار داشت که یکی از همشاگردی‌های سابق مدرسه پسر یعقوب کلیمی برای اوحکایت کرده که پدرش بتازگی یك کتاب بزرگ که اقلا پنجاه تصویر چینی دارد و بدست آورده ومیخواهد به امریکا بفرستد. ممکن است که خود آنها باین مقصود بآنجا سفر کنند ولی حالا یکنفر تاجرارمنی واسطه شده وسعی میکند که این کتاب را در همینجا ازچنگ پدرش درآورد وقیمت خیلی زیادی باو پیشنهاد کرده‌است این خبربرای من تازگی نداشت همانطوریکه اشاره شد عدهٔزیادی ارمنی وکلیمی باینکار اشتغال‌داشتند. کتب عتیقه زیاد از مملکت خارج میشد و اداره گمرکات ودولت برای این موضوع مانعی نمیدیدند. اماشرح وبسطی که‌نعمت بنابروایت پسر یعقوب‌راجع‌باین کتاب گفت حس کنجکاوی باعث شد که درمن این‌فکر راایجاد نمود تااین کتاب ازسرحد خارج نشده است یك دفعه آنرا ملاحظه کنم. من یقین داشتم که اگرمستقیما از میرزا یعقوب این‌تقاضا رابنمایم مورد سوء ظن واقع شده وقطعا خواهش من پذیرفته نخواهد شد.

معمولا این‌قبیل معامله‌گران ازاعضای نظمیه وحشت داشته ومتاع خود را بآنها نشان نمیدهند و آنها راباسرارخود آشنا نمیسازند. پس بوسیله نعمت ممکن نبود که من بمقصود خودنائل گردم درعوض یك کتاب فروش دوره گردی دربازار میشناختم که معمولا کتابهای‌چاپی وخطی وبعضی اوقات کتب مصور برای کتابفروشی‌های بزرك تهیه میکرد. اسم این شخص میرزا احمد خونساری بود. پس‌از اندکی تفکر درتفحص میرزا احمد که گاهی برای من کتاب میآورد افتاده ویکنفر رابسراغ او ببازار فرستادم و

مطلب را بطریق دیگر باو عنوان کرده گفتم که از قراریکه شنیده‌ام میرزا یعقوب کلیمی که نشانی آن را قبلا تهیه کرده بودم که در خیابان قوام‌السلطنه کوچه میشکان است یك کتاب خطی مصور برای فروش دارد. من از طرف آلمانها حاضر بخریداین کتاب هستم و وزیر مختار آلمان بمن سپرده است که بهر قیمت که تمام شود این کتاب را برای او ابتیاع نمایم. شما لازم است که با میرزا یعقوب تماس گرفته و از او اجازه بخواهید که من یك دفعه این کتاب را ببینم. میرزا احمد که من چندین دفعه از او کتاب برای کتابخانه مدرسه آلمانی خریده بودم وروابط مرا با آلمانها خوب میدانست از این پیشنهاد خوشوقت شده ووعده داد که بزودی با میرزا یعقوب ملاقات کرده و ترتیب این کار را بدهد. مخصوصا من باو سفارش کردم که اسم معاون تأمینات را نزد میرزا یعقوب نبرد وهمینطور بگوید که یکی از کارکنان سفارت واسطه معامله خواهد بود. میرزا احمد مرد زیرکی بود و علت مخفی ساختن عنوان مرا خوب متوجه شد ووعده داد که از همینقرار رفتار نماید.

دو روز بعد میرزا احمد در اداره نزد من آمد و اظهار داشت که میرزا یعقوب در وهله اول از شنیدن اسم کتاب سخت مضطرب شده وبکلی انکار نمود که او بهیچوجه دارای چنین چیزی نیست و این خبر از اصل دروغ است و سعی میکرد که بفهمد این موضوع را کی باو گفته است. پس از اینکه من باو اطمینان داده و اظهار داشتم که مشتری من جدی است گفت تصور نمیکنم که برای آلمانها بخواهد زیرا که من خودم باسفارت ارتباط داشته و چند تخته قالیچه و کتاب بآنها فروخته‌ام اگر آلمانها بودند خود آنها مستقیما بمن رجوع میکردند. این شخص حتما ازطرف نظمیه است وبشما یکدستی زده ومیخواهد مطلبی بفهمد باو بگوئید میرزا یعقوب دارای چنین کتابی نبوده و اساسا شغل او عتیقه فروشی نیست دکان جواهر فروشی در بازار دارد. من از این مذاکره متوجه شدم که کتاب میرزا یعقوب نبایداز این کتب‌های معمولی باشد که او دراستتار آن تا این اندازه

سائی است صاحبان این قبیل اشیاء متعارفی از عرضه ونشان دادن متاع خود واهمه نداشته ومخصوصا بدلالها اطمینان‌دارند . این کتاب بایدحتما بر گه‌اشیاء مسروقه باشد که صاحبش از کشف آن سخت اندیشناك است قطعا میرزا یعقوب بسفارت مراجعه کرده و در سوء ظن خود قوی‌ترخواهد گردید . من نتیجه راکه در نظر داشتم نگرفته وآن‌رادیگر نخواهم‌دید. از آنطرف تعقیب من برای دیدن آن کتاب فقط ازروی حس کنجکاوی بود مأموریت‌رسمی نداشتم ازنرسیدن به‌مقصود چندان متأثر نشدم واین‌موضوع را فراموش کردم.

دو روز دیگر نعمت نزد من آمد و گفت شما قضیه کتاب را چرا بدیگری رجوع کرده وبخود من نگفتید میرزا یعقوب پسرش را کتك‌زده‌و باو اظهار داشته است که خبر کتاب به‌نظمیه رسیده وپدر او راآتش‌خواهند زد اموالش را توقیف خواهند کرد و درصدد بوده است که پسررا ازخانه بیرون کند مادرش مانع شده است . حالا در آن خانه یك بلبشوئی برپا شده میرزایعقوب مضطرب است‌وسفارش‌میکنند که درحیاط را محکم‌به‌بندند و در را برای‌اشخاص‌ناشناس‌باز‌نکنند زنش زارزار گریه میکند پسر بیچاره دیوانه‌وار نزد من‌آمده ومیپرسد که نظمیه چه‌میخواهد بکند. من نعمت‌را مطمئن ساخته اظهار داشتم که فقط مقصود من دیدن کتاب بود حال که نمیخواهد اصراری ندارم ومزاحم آنها نمیشوم. نعمت تازه از اطاق من خارج شده بود که میرزا احمد خونساری‌رسید و گفت الحمداله بمقصود رسیدیم امروز میرزا یعقوب مرا بحجره خودصدا کرد و اظهار داشت که من خودم فرصت‌نکردم بسفارت آلمان بروم ومستقیما با آنها صحبت کنم بهتر است که شما واسطه خودتان را بمن معرفی کنید تا بوسیله او این معامله را زودتر انجام دهیم. من بمیرزا احمد گفتم که همین امروز از میرزا یعقوب وقت ملاقات بگیرید که برای دیدن کتاب بمنزل اوبرویم. میرزا احمد باین‌نیت برخاست و رفت. من باونگفتم که‌حتما میرزایعقوب نقشه‌جدیدی‌پیش خود طرح کرده‌است زیرا که اوتا این‌اندازه ازانتشارخبر کشف چنین کتابی مضطرب شده وفرزند خودرا کتك‌زده‌است باین‌سهولت

حاضر نمیشد که مرا برای دیدن کتاب بخانه خود دعوت نماید قطعا این مرد یک نقشه‌ای طرح کرده و بخیال خودمیخواهد مارا بکلی از این فکر منصرف سازد. من درمدت خدمت خود درنظمیه امثال این چنین حقه‌هائی را دیده بودم و بی‌میل نبودم که ازطرز فکر و کار میرزا یعقوب هم یک نمونهٔ بدست آورم.

روز جمعه وقت ملاقات‌تعیین شد من باتفاق میرزا احمد وارد خانه میرزا یعقوب شدیم. خانه او مانند سایر خانه‌های کلیمی‌های متمول آن زمان باغچه بزرگ وچنداطاق یک طبقه بود. در یکطرف حیاط سه‌خمره بزرگ نهاده بودند که معلوم بود محتوی آن مصرف شده وآنها را برای شستن وپاک کردن فعلا درآنجا قرار داده‌اند. بوی شراب از توی خمره‌ها هنوز درحیاط پیچیده و فضارا پر از پشه‌های‌ریز نموده بود. یک‌چاه کوچک برای بچه‌ها و یک مبال بزرگتر برای بزرگها در قسمت شرقی حیاط‌بود که‌بوی متعفنی ازآن ساطع میگشت. درجلوی اطاق ارسی وگیوه مندرس زیاد دیده میشد که میبایستی صاحبان آنها در اطاقها که درهای آنها را بسته بودند نشسته باشند. سه یا چهار مرغ وخروس چاق در توی حیاط میگردیدند. مگس‌ها هم خانه حقیقی خود را کشف کرده ودر فضا وزمین جولان میدادند. میرزایعقوب خودش باستقبال ما آمده وخوش آمد گفت من تا آنوقت اورا ملاقات‌نکرده بودم ولی او مرا میشناخت واظهارداشت که دردکان مدیرصنایع مرا ملاقات کرده‌است. ما را باطاق پذیرائی خود که در قسمت جنوبی ورو بآفتاب بود هدایت کرد. باد بزنی بدست من‌داد وپسرش را صدا کرد وچیزی درگوش او گفت پس از چند دقیقه یک سینی شیرینی ودوشیشه لیموناد برای‌ما آوردند و خیلی تعارف واظهار آشنائی و محبت میکرد. وبه میرزا احمد توبیخ کرد که‌چرا از اول نگفتی که‌مشتری خود آقای میرزا عبداله خان است من کتاب را مجانا تقدیم ایشان میکنم من به تمام خانواده آقا ارادت‌دارم وپدرشان را میشناسم و مقداری ازاین عبارات بازاری بیان کرد ومن گوش‌داده فقط تبسمی کرده با سر تصدیق کرده ولی حرفی نمیزدم‌چندین استکان چای صرف‌شدوصحبت‌های‌مختلف

پیش آمد ولی ابداً از خبر مسافرت بآمریکا اشاره نگردید در صورتیکه من یقین داشتم که شاید در ظرف همین دو روز میرزا یعقوب از تهران خارج شود .

جلسه قدری طولانی شده ومن با اضطراب منتظر پرده آخر بودم ولی خودم راجع بکتاب عنوانی نکردم. میرزا احمد که متوجه اصل قضیه وپرده‌سازی میرزا یعقوب نبود خسته شده باو گفت برویم بسر مطلب کتاب‌را بآقا نشان بدهید تا ما مرخص شویم وقت دیر شده وآفتاب غروب کرده است میرزا یعقوب از جا برخاست وپس از چند دقیقه که معلوم بود مشغول باز کردن قفل صندوق میباشد برگشت ویك بغچه بزرگ دارائی ریز بغل داشت ونفس زنان وارد اطاق گردید واظهار نمود که این کتاب حقیقة خیلی نفیس ونادر است تا کنون خیلی اشخاص سعی کرده‌اند آن‌را از چنگ او در آورند ولی او قیمت آن را فهمیده باین سهولت از دست نخواهد داد و مدتی از این مقوله صحبت میکرد ولی بغچه را باز نمینمود تا اینکه خوب مرا خسته دید آنوقت کتاب را از زیر پارچه ولفافه خارج نمود جلوی من روی میز نهاد . کتاب قطوری بود ولی از جلد او من ظنین شدم زیرا که جلد خیلی معمولی واز جلدهای چرمی متعارفی بود معهذا حرفی نزدم کتاب را باز کردم وچند صفحه‌خط وعکس ها را دیدم بکلی مطمئن شدم که این کتاب تقلبی وشاید مربوط به سی یا چهل سال قبل است تذهیب آن بسیار بد و از آب طلا ولاجوردهای تازه‌ای بود که رنگ آن پریده اما عکسها که تقلید از چینی شده بود کار نقاش های بازاری بی تجربه بوده که اساساً از اصول رنگ آمیزی بی‌خبر بوده اند چند صفحه را تعمداً پاره کرده بعد وصله نموده بودند اما هر شخص بی اطلاعی هم ملتفت میشد که این کتاب قدیمی واین تصاویر کار استاد نیست من با کمال دقت مدتی بمشاهده کتاب مشغول شده واز تعریف آن خودداری نمیکردم میرزا یعقوب هم بخیال اینکه مرا خوب اغفال کرده است خوشحال شده پشت سرهم چای وشیرینی تعارف میکرد . تقریبا یکی دو ساعتی در آنجا نشسته بعد با تشکر زیاد از صندلی بلند شده وخدا حافظی کردم تا دم در میرزا یعقوب ما را مشایعت

کرد و وقتیکه در کوچه رسیدیم گفت اگر یك مشتری جدی پیدا کردید نزد من بفرستید و یك تکیه کاغذ بدست او بدهید که من بدانم ازطرف شما آمده است . البته من همه جور برای خاطر شما ملاحظه اورا خواهم کرد . این حرفها را بطوری طبیعی ادا میکرد که اگر کسی دیگر بجای من بود حتماً آنرا واقع می‌پنداشت . در بین راه من فکر کرده ومیخواستم نقشه بعد میرزا یعقوب راحدس بزنم . دراولین وهله میرزا یعقوب فهمیده بود که پسرش اشتباه کرده ومرا ازوجود یك کتاب ذی‌قیمتی آگاه ساخته است این صحنه سازی دوم برای این بود که بمن بفهماند که این کتاب آنطوری که شنیده‌ام چیزفوق العاده نیست . پس حالااو میتواند بفراغت خاصر این کتاب را در تهران یا خارج بفروش برساند . آنطوریکه پسر او به نعمت گفته بود احتمال مسافرت بامریکا هم میرفت من میخواستم قبل از اینکه این نقشه انجام پذیرد یك دفعه آن کتاب واقعی رادیده باشم ودر نزد خود مشغول طرح یك نقشه برای رسیدن بمقصود شدم میرزااحمدهم که تا آنوقت یك کلمه حرف نزده بود یك دفعه گفت این کتاب آن طول و تفصیل رانداردکه میرزایعقوب میگفت اگرازاین‌قبیل کتاب بخواهید من چندجلد آنرا برای شما در یك روز تهیه میکنم . این یهودیها بوسیله چندنفر نقاش های اصفهانی از این مزخرفات درست کرده بمردمان بی اطلاع قالب میزنند اما هر بچه ملتفت است که این کتابها ساختگی ومبتذل است میرزا احمد متوجه بحیله وتذویر میرزا یعقوب نشده بود گمان میکرد که حقیقة این همان کتابی است که من شرح آن را برای او گفته بودم . من نیزدر آنموقع اورا از اشتباه بیرون نیاوردم حرف اورا تصدیق کرده از هم خدا حافظی نموده‌اوبطرف منزل و من بخیابان رفتم . آن شب را من چندین وسیله نزد خود طرح کرده وصبح‌زود باعزمی جازم باداره رفتم ومیخواستم که‌بلافاصله یکی از این نقشه‌ها را بموقع اجرا گذارم که مرا باعجله‌تمام ازهیئت وزراء احضار کردند. پس از اینکه‌بدربار رسیدم ملتفت‌شدم که‌مرا برای قضیه بره کشی بآنجا خواسته‌اند . قضیه بره کشی از این‌قرار بود که هرسال در موقع بهار دولت یا وزیر کشور بفکر رفاه ملت افتاده و برای

تکثیر نژاد گوسفند و فراوانی گوشت و نعمت حکمی خطاب به اداره نظمیه صادر میکرد که از کشتار بره در تهران جلوگیری بعمل آورده و متخلفین را بمجازات سخت برسانند.

در آنوقت روزنامه های متملق نبود که در اطراف این حکم قلم فرسائی کرده و اقدام دولت را مورد تقدیر قرار دهند. از فتوای حکم وزارتی کسی چندان اطلاعی حاصل نمیکرد و اداره نظمیه هم بچنین احکام ترتیب اثری نمیداد ولی مأمورین بطرق مختلف برای اشخاص ذی نفع اسباب زحمت فراهم میآوردند. چند هفته این حکم بقدرت خود باقی بود تا اینکه امریه ثانوی میرسید که موقتا در اجرای حکم خودداری شود تا دولت در اطراف قضیه تحقیقات لازم بعمل آورده و یک دستور قطعی بطور کلی صادر نماید. زان سپس کشتار بره مانعی نداشته رعایا از لذت گوشت آن و عده‌ای تجار از منفعت پوست آن وچند نفر از وزراء از عواید شاخ آن بهره مند میشدند. آن روز مرا برای این مطلب احضار کرده بودند که من باداره پلیس اطلاع بدهم که در اجرائیات خود زیاد سختی و خشونت بخرج ندهند و نمیخواستند که حکم کتبی در این باب بنویسند و مایل بودند من با ایما و اشاره این مطالب را بمأمورین گوشزد کنم. من هم در تمام مدت عمر این قبیل اطفار را یاد نگرفته وجز بحکم رسمی بحرف هیچکدام از وزراء ترتیب اثـر نمیدادم. آنها هم چون خوب ملتفت رفتار من در این موارد بودند مـرا احضار کرده که در آنجا مستقیما با اشخاص ذی نفع که قبلا حاضر شده بودند تماس گرفته و مرا راضی سازند که یک راه حلی پیشنهاد کنم. آقای حاج غلامحسین معروف بخزانه و دو نفر از همکاران او در اطاق نزد من نشسته از رذالت بره‌ها که حقیقة مستحق کشتار هستند و نفاست پوست آنهـا یک ساعت بطور موعظه صحبت میکردند و من گوش داده وحرفی نمیزدم آخر-الامر اظهار داشتم تنها راه حل برای رفع اشکال شما این است که جناب آقای وزیر دو کلمه دستخط فرمایند که حکم را فعلا موقوف الاجرا نمائید. در این ضمن که ما در اطاق مشغول مذاکره بودیم و حضرات مأیوس شده

میخواستند بروند چند نفر دیگر از کارمندان عالی رتبه دربارودولت وارد شده وصحبت های متفرقه پیش آمدوقضیه کشتار بره منتفی گردید. منجمله از اشخاصی که‌در آنوقت وارد اطاق شدند مرآت‌الممالک‌پدراسمعیل مرآت بود. چون خودمرآت‌الممالک درآنوقت سمت مستوفی بیوتات را داشت و شخصاهم‌خود رابدمو کراتها نزدیک‌ساخته‌زیاد‌تظاهر بدرستکاری‌وامانت‌درحفظ اموال دولت مینمود مرا که درآنجا دید رشته سخن را دردست گرفته واز بی ترتیبی ادارات و از نا درستی بعضی از متصدیان صحبت کرد و اظهار داشت که بعضی از اشخاص بی وجدان اشیاء و عتیقه و کتابهای سلطنتی را بدلالهای ارمنی و یهودی و مسلمان فروخته و این گنج های گران بهای نیاکان ما را بخارج حمل کرده و به قیمت های نازلی بموزه های ممالک خارجه تسلیم میکنند. مقصود عمده‌مرآت الممالک‌متهم ساختن یکی از عتیقه فروشها بود که درهمسایگی او بوده وراجع بمجرای آب ودیوارخانه‌اختلاف پیدا کرده بودند. مرآت‌الممالک‌میخواست که از حضور من استفاده کرده و همسایه خود را گرفتار اداره تأمینات نماید شاید هم اساساً نمیدانست که دزد کتابخانه در خود دربار است ومربوط باشخاص خارج نمیباشد . من از صحبت او نتیجه گرفتم ودر عقیده خود بیشتر راسخ شدم که این کتابها که خیلی دربازارشیوع یافته است باید متعلق به‌کتابخانه سلطنتی باشد که یکی از آنها بچنگ میرزا یعقوب‌افتاده و در استتار آن ساعی است . پس ازچند دقیقه که ازصحبت کشتار بره و بعضی مطالب مختلف خلاص شدم از اطاق بیرون آمده وبفکر افتادم که بوسیله‌ای‌میرزا یعقوب رابااداره آورده‌وازاو تحقیقاتی بنمایم. ولی‌این‌اقدام نهایت احتیاط‌لازم داشت زیراکه ممکن‌بود میرزا یعقوب باندک حرکتی ازطرف من کتاب رابطوری‌مخفی‌سازد که‌دیگر پیدا کردن آن‌غیر ممکن گردد در راه که باداره برمیگشتم میرزا احمد کتابفروش را دیدم که مقداری کتب زیر بغل داشت واز وزارت عدلیه بیرون میآمد. او گفت برای رئیس دیوان تمیز چند کتاب خطی برده بودم در ضمن اظهارداشت که من امروزصبح که

ببازار میرفتم میرزا یعقوب را دم خانه لسان السلطنه کتابدار سلطنتی مشاهده کردم با هم سلام و علیك کردیم می پرسید که آیا شما حقیقة آن کتابی را که نشان داد طالب هستید و اگر مایل باشید قیمت آن را برای شما تخفیف داده من جواب گفتم باید مذاکره کنم تصور نمینمایم که فلانکس طالب آن کتاب شده باشد من از شنیدن اسم لسان السلطنه کتابدار سلطنتی فکرم منقلب شد با یك ترتیبی خود را از دست میرزا احمد خلاص کرده باداره رفتم. من دیگر سوء ظنی را که داشتم تبدیل به یقین نموده و مطمئن شدم که کتاب میرزا یعقوب جزو اشیاء سلطنتی است ولی اداره نظمیه تا آنوقت از دربار دستوری دریافت نداشته و اطلاعی در این باب بما نداده بودند بدون اجازه و بلامقدمه اقدام به کشف قضیه خوش آیند نبود. در کارهای مربوط بدربار من به تنهائی نمیتوانستم دخالت بنمایم ناچار مطلب را به برگدال گفتم او هم بوستداهل اطلاع داد مدتی ما سه نفر در این باب با هم مذاکره و مشورت کردیم. من بآنها اظهار داشتم که بطور یقین به کتابخانه سلطنتی دستبرد زده شده و کتابهای گران بهائی را سرقت کرده‌اند و کشف سرقت مربوط باداره نظمیه است و ما میتوانیم شروع باقدام کرده و پس از اخذ نتیجه مراتب را رسما بدولت گزارش دهیم برگدال هم با عقیده من همراه بود ولی وستداهل اظهار داشت که او تصور میکند قبل از اجازه مبادرت بچنین کاری دور از عقل و احتیاط است. شاید اساسا آنها مایل بافشاء این خبر نباشند پس بهتر است که صبر کنیم تا من با آقای رئیس الوزراء صحبت کرده و از او دستور اخذ نمایم من میدانستم که هر یك ساعت برای کشف قضیه نهایت اهمیت را داشته و قطعا میرزا یعقوب از ملاقات من به لسان السلطنه حکایت کرده و حضرات بیدار شده و احتیاط لازم را مجری خواهند داشت اما از دستور وستداهل نمیتوانستم تخلف ورزم پس قرار بر این شد که وستداهل عقیده رئیس الوزراء را پرسیده بعد بما ابلاغ کند. با حالت یأس از اطاق رئیس بیرون آمده و به کارهای معمولی خود ادامه دادم روز دیگر هم از طرف وستداهل خبری داده نشد و من فکر کردم که شاید اصرار من در این مورد باعث سوء ظن بشود و تلاش مرا برای کشف قضیه معلول بجهات دیگری بشناسند دیگر هیچ سئوالی نکرده قضیه مسکوت ماند. سه روز بعد وستداهل با شتاب تمام باداره تأمینات آمده و اظهار داشت که من در این باب با

رئیس‌الوزراء صحبت کردم فرمودند که چرا ما در پیدا کردن سارق اهمال نموده‌ایم هر چه زود تر باید معلوم شود که این شخص کیست ولی باید فعلا کتاب را توقیف کنیم تا اشتباهی رخ ننماید ومعلوم شود که این کتاب از اشیاء سلطنتی است . باید هرچه زودتر اقدام کنید تا بتوانیم گزارش صحیح بدربار بفرستیم . در جواب گفتم این عقیده من بود ولی شما اجازه ندادید حال تصور میکنم که سه روز از آن تاریخ گذشته است و سارق قطعا کتاب را بجای مطمئنی انتقال داده وشاید امروز دیگر کشف قضیه مشکل شده باشد بر گدال هم به عقیده من بود .

وستداهل قدری مضطرب شده وبمن گفت هر کاری که بنظر شما صلاح است بنمائید وسعی نمائید که زودتریك نتیجه بدست آورید . من بامشاوره با بر گدال قرار گذاردم که روزدیگر عملیات خود را شروع کنم . برای این مقصود دونفراز مفتشین تأمینات ودو نفر آژان انتجاب کرده دستور دادم که اول خیابان قوام‌السلطنه صبح ساعت هفت در انتظار من باشند. درساعت معین خودرا بمحل رسانیده با مامورین بطرف کوچه میشگان منزل میرزا یعقوب روان شدیم . خیابان خیلی خلوت ودر کوچه فقط یکنفر نان فروش بود که در خانه های کلیمیان نان لواش میداد . خانه میرزا یعقوب ساکت و در آن بسته بود در را با چکش کوبیدم پس ازچند دقیقه صدای پاشنیده شد و زنی پشت درآمد ولی در را باز نکرد صدا کرد کیست با کی کار دارید . درجواب گفتم به میرزا یعقوب بگوئید که میرزا احمد کتاب‌فروش است کارخیلی لازمی دارد و پنج دقیقه بیائیددم در باهم صحبت کنیم . اسم میرزا احمد درخانه معروف بود چونکه بدفعات آنجا آمده وبرای میرزا یعقوب مشتری آورده بود . صدای میرزا یعقوب شنیده شد که میگفت چه خبر است سرآورده‌ای صبح باین زودی هنوزمردم از خواب بیدار نشده‌اند معهذا دم درآمد در راگشود همینکه چشمش بمن افتاد یك دفعه عقب‌رفت وخواست دوباره‌دررا کلوم کند من مهلت نداده پایم راجلو تراز او در آستانه نهاده وبا یك دست مانع شدم میرزا یعقوب از جا در رفت وداد زد ازخانه

مردم چه میخواهید با کی کار دارید بروید یك وقت دیگر بیائید من درخانه مریض دارم جواب گفتم بیخود داد و بیداد راه نیانداخته وهمسایه ها را خبر نکنند من از طرف نظمیه عقب آن کتاب مصوری هستم که مخفی کرده‌اید وچند روز قبل عوضی آن را بمن نشان دادید کتاب را بیاورید کسی باشما کاری ندارد فریاد کشید دروغ میگوئید کتاب همان‌است که بشما نشان دادم پولش را بپردازید ببرید باز تلاش میکرد که مرا بکوچه عقب زده در را به بندد و بچه‌های خودرا برای کمك صدا میکرد من هم بمأمورین که قدری دورتر در کنار ایستاده بودند اشاره کردم همه باهم خودرا رسانیدند میرزا یعقوب ازدیدن این جمعیت سخت سراسیمه شده وبالتماس افتاد وپیوسته میگفت آقایان من مریض دارم عیالم در حال موت است دررختخواب بستری و دراز کشیده است . یك دفعه یك زن قوی هیکل که معلوم بود همان زن مریض او میباشد از اطاق بیرون آمده بطرف ما نهیب کشید وفریاد میزد که باین پیرمرد بیچاره چه کاردارید ازجان اوچه میخواهید ازخانه من بروید بیرون . من میروم الان آژان صدا میکنم . آژانها کنار ایستاده بودند همینکه آنها را در آنجا دید قدری ساکت شد . من بآژانها دستور دادم که مواظب در توی کوچه باشند که کسی کتاب را خارج نکنند وبادو نفر مفتش و خود میرزا یعقوب مستقیما بطرف اطاقی که آن از آنجا بیرون آمده روان شدیم . اطاق کلیمی آنهم صبح زود قبل ازاینکه اشیاء آن را جمع آوری کرده و وضعیت آن را مرتب نموده باشند معلوم است که در چه حال خواهد بود . من بمفتشین گفتم رختخواب را بیك گوشه افکنده اول زیرفرش وتوی قفسه وطاقچه راتفتیش کنند. کتاب در آنجا نبود ومیرزا یعقوب داد میزد که من دروغ نمیگویم دروغگو دشمن خدا می باشد من ابداً از چنین کتابی که میگوئید اطلاعی ندارم ولی من ورفقا مشغول کار خود بودیم هیچ محل سوء ظنی باقی نبود وهیچ تصورنمیکردم که این کتاب ممکن است در جای دیگر بوده باشد کتاب قطعا در محل خشك وتمیزی مخفی است آن را نمیتوان در انبار حبوبات قائم کرد . رفقا اصرارداشتند که برویم سایر اطاقها را بازدید کنیم ولی من قانع نشده فکر کردم که

میرزا یعقوب یك چنین کتاب نفیسی را آنی از خـود دور نمیسازد . با این خیال ایستاده باطراف نگاه میکردم یك دفعه ملتفت شدم که زن میرزا یعقوب بیشتر جلوی گنجه که یك دفعه هم آنرا تفتیش کردیم وچیزی در آن نبود ایستاده وبا تنه بزرگ جلوی در آن را مستور مینماید حدس زدم که باید مطلوب آنها در آنجا مخفی شده باشد . برفقا گفتم که یك دفعه دیگر این گنجه را باز کرده واشیاء آن را بیـرون بیاوریـد . زن میرزا یعقوب نـتوانست اضطراب خودرا مخفی سازد بی اختیار داد زد که مقصود شما فقط اذیت کردن ما بیچاره ها است شما آنجا را الان تفتیش کردید ومـلاحظه کردید کـه هیچ چیز در آنجا نیست دو بـاره چرا اسبابهای مرا بهم میزنید . رفقا هـم باهمین عقیده بودندو نمیخواستند که یکبار دیگر بخـود زحمت بدهند ولی من تأکید کردم که اسبابها رابیرون بیاورند آنها هم مشغول کارشده و محتویات آن را بیرون ریختند ولی حواس من متوجه به نقطه دیگری بود وهرچه زن وشوهر صحبت می کردند ومیخواستند مرا غافل سازند من اعتنائی نمیکردم تـا اینکه یکی از مفتشین گفت دیگر در گنجه چیزی نیست . زن میرزا یعقوب اظهار داشت که من از اول عرض کردم این آقا حـرف مارا باور نمیکنند حالا آقا اجازه میدهید این اشیاء را بجای خودشان بریزند من جواب نداده آمدم نزدیك گنجه که خیلی بزرگ وتاریك بـود یك لاله که شمع داشت و روی بخاری بود برداشتم واو را روشن کردم عیال میرزا یعقوب را که دوباره جلوی در آمده وحایل شده بود رد نموده خودم وارد گنجه شدم . باروشنائی شمع دیدم که یك قسمت تخته کف گنجه بـرجسته است دست زدم بسهولت از جا بلند شد یکی ازمفتشین را صدا کرده گفتم ازاین سوراخ بروپائین ببین در انبار زیر چه می بینی حتما در آنجا یك صندوقی هست در آنرا با آچار باز کن و اشیاء آن راازهمین جا بیرون بریز. تا آنوقت زن میرزا یعقوب داد میزد وفریاد میکشید ولی ازحدود نزاکت خـارج نمیگردید اما پس از اینکه مشاهده کردند که ما محل اختفای اشیاء نفیس آنها را کشف کرده ایم ازجا در رفته بنای یاوه گوئی را گذارده وجیغ میکشیدند اهل خانه را صدا کرده ومیگفتند بچه ها اینها خودشان سارق هستند آمده اند

جواهرات ما را بدزدند بیائید نگذارید پدر پیرتان را میخواهند بکشند. از اطراف حیاط عده‌ای زن ومرد از اطاقها بیرون آمده ودورما را گرفته آنها هم بنوبه خود داد زده وضجه میکشیدند. ما سه نفر بودیم ولی من میخواستم دو نفر را بآن انبار زیرزمینی بفرستم وتنها خودم بیرون میماندم در وسط یك عده مرد و زن یهودی کاری نمیتوانستم بکنم . استعمال اسلحه درچنین محلی هیچ موضوع نداشت بادست وپا هم مبارزه نمیتوانستم بنمایم آنها از این جهت خیلی بیشتر ازمن مهارت داشتند و زن میرزا یعقوب انگشت‌های خودرا که ناخن درازداشت بطرف من اشاره کرده میگفت تمام تقصیر گردن تو یکنفر است ،سایرین مردمان عاقل ومؤدبی هستند این یکنفر دشمن ما بوده ومیخواهد ما را اسیر کند.

وضعیت من درحقیقت مشکل بود من از اول تصور اینکه کار باینجا خواهد کشید نمینمودم ودیگر دیرشده میبایستی بهر وسیله که شده است نقشه خودرا بموقع اجرا گذارم . پس از چند دقیقه تأمل که میرزا یعقوب پنداشت من مرعوب شده واز فکر تفتیش انبار منصرف شده‌ام آژانها را که یکی از آنها درتوی دالان نشسته بود صدا کرده گفتم شما در را کلوم کنید وبیائید توی اطاق دیگر لازم نیست آنجا بنشینید زیرا که یقین حتمی پیدا کرده بودم که کتاب درهمین انبار است ودر جای دیگر نیست . آژانها همین کار را کرده باطاق آمدند بآنها گفتم که با باتون تمام اینعده را ازاینجا بیرون کنید وخودتان دم دربایستید هر که خواست بیاید خوب او را کتك بزنید.

آژانها باتون را از کمر باز کرده وبطرف جمعیت رفتند ولی قبل از اقدام آنها اطاق خالی شده وهمه بیرون رفته بودند. مفتیشین باشمع از توی گنجه انبار را باز دید کرده ولی پله برای ورود نداشت معلوم بود که با نردبان بآنجا رفت وآمد میکنند ازمیرزا یعقوب نردبان خواستم استنکاف نمود واظهار میداشت که اوهیچوقت نردبان نداشته‌است واین انبار متروك وچیزی درآنجا نیست من توی حیاط را نگاه میکردم که شاید یك نردبانی

پیدا کنم یکی از آژانها که خیلی زیرك بود گفت رئیس کلیمی‌ها هیچوقت نردبان را توی حیاط درمقابل چشم نمیگذارند آنها رسمشان این است که دریك محلی مخفی میکنند ومیترسند که مبادا شب دزد آمده وبوسیله آن از دیوار فرار کنند. خوداو را فرستادم که درانبارها گردیده شاید بتواند یك وسیلهٔ برای ما پیدا کند وگرنه مجبور بودیم که یکنفر رابااداره فرستاده‌و ازاداره نردبان بیاوریم ومن سعی داشتم که هرچه زودتر اینکاررا انجام دهم زیراکه میترسیدم همسایگان که بواسطه هیاهو و ورود آژان ازقضیه مستحضر شده بودند بیکی از سفارتخانه‌ها دویده و بکلی نقشه مرا خراب سازد. خوشبختانه آژان دریك انبار که اسباب و مصالح بنائی درآنجا ریخته بودند آنچه راکه میخواستم پیدا کرد ویك نردبان پنج‌پله باخود آورد واین برای رفع احتیاج‌ما کافی بود زیراکه انبار آنطوری هم که مفتشین تصور کرده بودند گود نبود. هردو مفتشین بالاله پائین رفتند آچار و سایرلوازمات هم همراه داشتند. پس‌از چند دقیقه صدای شکستن قفل‌صندوق بلندشد. رنگ ازچهرهٔ میرزایعقوب پریده مات ومبهوت بی‌حرکت ایستاده بود عیالش با دو دست بسرخود میکوبید و گیسوان خود رامیکند. نیمساعت باز کردن قفل طول کشید معلوم بود که خیلی محکم است تا اینکه سروبدن یکی از مفتشین ازتوی گنجه پیداشد واظهار داشت که رفیقم اشیاء را ازپائین بمن میدهد وشما ازدست من بگیرید. بغچه‌های اول که رسید تمام شال‌ترمه و جانمازهای‌مروارید دوز وبعضی ازقوطی‌های جواهر بود. من‌خودم بااحتیاط آنها را ازدست وی گرفته وبمیرزایعقوب تحویل میدادم چندعدد سوزنی‌و چند قالیچه ابریشمی هم‌پشت سر آنها آمدولی از کتاب خبری نبود یکدفعه یکی ازمفتشین فریاد زد رئیس کتاب اینجاست. میرزایعقوب و زنش دویدند بطرف گنجه ولی من‌قبل از آنها درآنجا بودم وبآنها مهلت نداده دست‌های آنها راعقب زده بمفتشین گفتم که دیگر کافی‌است بیائید بالاتا آنها برسند زن میرزا یعقوب باآن ناخن‌های کفتارمانند دست مرا چسبیده‌و میرزایعقوب‌دامن‌مرا گرفته التماس میکردند ومیخواستند بغچه کتاب‌رااز من بربایند ناخن‌های زن میرزایعقوب در گوشت‌دست‌من فرورفته وخون‌جاری

شده بود بالاخره مجبورشدم آژان‌ها رابکمك طلبیده آنهارا ردنمودم میرزا یعقوب میگفت هرچه ازاین اشیاء میخواهید مال شما من با میل تقدیم میکنم ولی این کتاب رابرندارید.

مفتشین که بالا آمدند یك جعبه آهنی بزرگ رابا خود آورده بودندو میگفتند که قفل آن راباز کنیم لذا جعبه را که خیلی سبك است آورده‌ایم به میرزا یعقوب گفتم جعبه را باز کن من فقط یك نگاهی در داخل آن بنمایم و دست بآن نمیزنم وگرنه مجبورهستم که قفل رابشکنم وجعبه خراب میشود اول قدری اهمال داشت ولی همینکه فهمیدمامصمم هستیم که آن راباز کنیم ناچارشد دسته کلید خود را ازجیب درآورد و درآن راباز کرد. مقداری نوشتجات وقباله درآن بود ویك جلد کتاب هم دیده میشد. میرزا یعقوب گفت آقا بخدا تورات است ومال خودم میباشد ومربوط بکسی نیست. من فقط برای تماشا آن را ازجعبه بیرون آوردم تصورمیکردم که شاید از آن توراة‌های قبل ازمسیح است که روی پوست آهو نوشته‌اندوسه صفحه راورق زدم یك تیکه کاغذ آبی رنگ ازوسط آن بزمین افتاد من بخیال اینکه نشانه بوده وسفید است توجهی نکردم یکی ازمفتشین قبل از اینکه میرزا یعقوب آنرا بردارد برداشت. میرزا یعقوب ازدیدن آن کاغذ بیشتراز دیدن خود کتاب مضطرب شده بود. من کاغذ را ازدست مفتش گرفته خواندم. قبض رسید دوهزار تومان بعنوان قرض ازمیرزا یعقوب بود که لسان‌السلطنه نوشته بود ومخصوصا قید کرده بود که اگرمیرزا یعقوب کتاب رابمبلغ پنج هزارتومان بفروش رسانید باید سه هزارتومان دیگراز این بابت باو بدهد وگرنه کتاب رامسترد داشته وپول خودرا دریافت نماید. سه ماه از تاریخ انقضای مدت سپری شده و کتاب ملك‌طلق میرزا یعقوب شده بود. نگاهی به میرزا یعقوب نموده گفتم بااین سند باز هم‌مدعی هستی که این کتاب‌ازخزانه دولت نیست ومال مسروقه نمیباشد شروع کرد بقسم خوردن که او از این بابت اطلاعی ندارد اوبا مردمحترمی که‌یکی ازاعیان‌مملکت‌است معامله کرده باوجواب دادم که دیگرخودرا بیهوده معطل نکرده‌حقیقت را بگوید ما سعی

خواهیم کرد که اقلا پول اصلی او ازمیان نرود وگرنه خودش هم شریک دزد محسوب شده مدتها درحبس باقی خواهد ماند نصف کتابخانه رالسان السلطنه دزدیده وبیرون فروخته است حالا بااین برگه میرزا یعقوب باید ثابت کند که اوبیش ازیك کتاب نخریده است و باوتأکید کردم که زودلباس پوشیده باما باداره بیاید. ازشنیدن حرف من میرزایعقوب قدری بتردید افتاده آهسته بازبان عبری بازنش صحبت کرد عیالش التماس کنان پرسید که شما قول میدهید که این بیچاره پیر مرد را در آنجاحبس نکنید ماحاضرهستیم حرفی نداریم گفتم مطمئن باشید پس از مواجهه با لسان السلطنه ما دیگر با او کاری نخواهیم داشت آزاداست که بمنزل مراجعت کند . میرزایعقوب لباس خودرا پوشید و با ماحرکت کرد.

بغچه کتاب رامن بدست یکی ازمفتشین سپرده ودر درشکه سوار شدیم . در اداره من میرزایعقوب را دراطاق کشیك نهاده بدفترخودم رفتم. در راه درست آدرس خانه لسان السلطنه را از میرزا یعقوب گرفته بمفتشین دادم . خانه او دراول بازار گلوبندك بود. میرزایعقوب اظهارداشت که لسان السلطنه تریاکی وعملی است . نهار راهرروز درمنزل صرف کرده و بعداز ظهرمیخوابد. فقط صبح ها یك یادوساعت بدربارمیرود. چون مازیاددرخانه میرزایعقوب مانده بودیم تاوقت نهار زیادوقت نداشتیم من مامورین را مرخص کرده و باآنها قرار گذاردم که ساعت سه بعداز ظهردر اداره حاضر باشند. خودم بپیشخدمت سپردم که اگر کسی سراغ مرا گرفت بگوید که من هنوزمراجعت نکرده ام بعدباکمال فرصت وفراغت خاطر کتاب را از بغچه بیرون آورده روی میز بزرك نهاده مشغول تماشای تصاویر آن شدم . من از مشاهده جلد کتاب وتصاویر آن مات ومتحیرمانده بودم همینطورمدتی بی اختیار بآنها نگاه میکردم . کتاب خمسه نظامی بود که با خط زیبا روی پوست نوشته شده بود. چهل وپنج صفحه ورق بزرگ تصویر داشت که معلوم بود بتوسط یکی ازاستادان معروف چنین ترسیم شده است . هریك از این صفحات یکدوره اززندگانی عصرخود راحکایت میکرد که ازخاطرمردم امروز بکلی فراموش شده است . مخصوصا بساط بزم خسروپرویز بطوری

ترسیم شده بود که تمام جزئیات آن درمقابل چشم نقش می بست . کنیزهای ماه‌رخسار غلامان سرخ صورت که باده‌های ارغوانی رنگ رادر تنگ و پیاله ریخته و دردست داشتند وبمهمانها تعارف میکردند رقاصه‌ها که بالباس‌های فاخرورنگارنك دروسط مجلس هنرنمائی میکردند. نوازندگان ساز و بربط بطوری طبیعی کشیده شده‌بودند که انسان آ واز آنهاراتصورمیکرد در گوشش طنین اندازاست . خسروپرویز باللباس شاهانه روی نیمکت‌عاج دراز کشیده و گونه‌های اودر اثر شراب ناب مانند گل لاله درخشان بود.

درحقیقت قلم من برای تشریح این مجالس که در آن کتاب بود لایق نبوده واگرزیادتر بخواهم احساسات آنموقع راتشریح کنم حتما باغراق گوئی و یاوه سرائی متهم‌خواهم شد. بطورمختصر باید بگویم که من‌مدت نیمساعتی از مشاهده تصاویر بقول شعرا مست باده روحانی بودم و درنزد خود فکر میکردم که اروپائی‌های باذوق حق‌دارند که یك چنین کتاب نفیسی رابقیمت‌های زیادخریده‌وموزه‌و کتابخانه‌های ملی‌خودرا با آن آرایش‌وزینت بخشند. در آن ساعت بر گدال دراداره نبود ودراطاق من هم‌صندوق آهنی وجود نداشت ناچارشدم بمنزل نرفته و نهارمختصری بتوسط پیشخدمت تهیه کرده در همانجا صرف نمایم . بغچه کتاب راپس از صرف نهار زیر سر نهاده فوری بخواب رفتم زیرا که ازتلاش آن روزخیلی‌خسته شده بودم. ساعت سه رسید ولی بر گدال باداره تامینات نیامد تا من کتاب را باوسپرده برای تفتیش و دستگیری لسان‌السلطنه حرکت کنم . چون قضیه تقاضای سرعت‌عمل داشت رئیس‌شعبه‌راطلبیده باهمان مفتشین‌صبح دستوردادم که‌بخانه‌اورفته وتفحصات لازم را بعمل آورند . آنها پی این مأموریت روان شدند و من در ضمن میرزا یعقوب را باطاق خودم احضار کرده باوی راجع بهمین موضوع داخل مذاکره‌شدم. میرزایعقوب اظهارداشت که‌خریدوفروش کتابهای کهنه‌اساسا حرفه‌او نیست‌او بیشتر معامله فرش و اشیاء عتیقه‌مینماید. چنددفعه منزل لسان‌السلطنه برای خریداین قبیل اشیاء رفته است ومقداری زری وترمه ونظایر آن از وی ابتیاع کرده‌است. لسان‌السلطنه پیرمردی متمول‌بوده که عده زیادی در خانه اوزندگانی میکنند و خرج آنها را میدهد این

است که مخارجش زیاداست وخودش هم تریاکی والکلی شده وهمیشه مست میباشد . اما آدم با سلیقه‌ای است فقط کنیاك وشرابهای خارجی میخورد صندوق صندوق مشروبات از کشور فرانسه خریده در خـانه انبار کرده است وزراء و اعیان و خود آقای وزیر دربار زیاد بخانه او رفت و آمد میکنند من یك دفعه باو گفتم آقا حیف از شماست که اینطور خودتان را خراب کرده بخودتان صدمه میزنید درجواب من گفت چه کنم آمیرزا یعقوب غصه روزگار پدرمرادر آورده است اگرمشروب نخورم ازفکر وخیال میمیرم. بسیار مرد خوب و خوش حسابی است من چند دفعه برای او پول قرض کردم همه را پرداخت. قراربود که من این کتاب را بیکی از سفارتخانه‌ها بفروشم آنها تا پنج هزار تومان راضی شده بودند من ده‌هزارتومان مطالبه میکردم زیرا که یکی ازهمکارها گفت که اینقبیل کتاب‌هارادر خـارجه تـا پنجاه هزار تومان میخرند من فکر کردم که این دفعه خودم این کتاب را بآمریکا وفرنگستان ببرم که نشد و در اینجا میرزا یعقوب آه بلندی کشید وساکت شد پس از چند دقیقه که آثار تأثر در چهره‌اش نمایان بود گفت چه بکنیم من اقبال ندارم سایرین بیش از صدجلد از این کتابها را ازاین مرد خریده باروپا برده وفروخته‌اند اما من بدبخت در دفعه اول کار خود باید بدست شما افتاده و حبس شوم. پرسیدم دیگران چه اشخاصی میباشند و آنها بکدام نقطه اروپا میروند میرزا یعقوب اظهار داشت این سؤال را از خود لسان السلطنه بنمائید ازاو بپرسید من بیچاره را دیگر گرفتار آنها نکنید تمام بازار میدانند که آنهـا کی‌هستند چرا نباید پلیس تا بحال نفهمیده باشد من گفتم ما حالا صحبت میکنیم قطعا بدان که من تمام این دزدی را کشف خواهم کرد و آنهائی را که در این معامله شرکت دارند توقیف کرده اموال دولت را مسترد خواهم داشت. ازشنیدن این حرف چهره میرزا یعقوب شکفته شد گفت بلی این کتاب‌هارا از آنها مطالبه کنید ونگذارید که این طور چیزهای قیمتی را نقله کنند آنها از مـانیستند و کلیمی نمیباشند یکنفر کلیمی است که آن هم بهائی شده است اما پدرش هنوز کلیمی و آدم خوبی است .

من گفتم آقا میرزا عزیزالدخیاط را میگوئید. گفت آقا شما تمام اسرارمردم رامیدانید وهمه مردم را میشناسید پس با من شوخی میکنید بلی آقا میرزا عزیزاله است که حالا میلیونر شده است ودر آلمان‌خانه و مستغلات خریده است . این ثروت را از کجا آورده بغیر از اینکه کتابهای سلطنتی را از لسان‌السلطنه گرفته و در آنجا به قیمت‌های باور نکردنی فروخته است‌پارسال به پطرسبورغ رفته‌بود امسال‌درپاریس است. این خبر را من شنیده بودم ودربازار شهرت یافته بود . پرسیدم که آیا آرشاك ازمنی را هم میشناسید گفت اورا ندیده‌ام ولی اسم اورا هم دراین موضوع خیلی شنیده‌ام یك دفعه لسان‌السلطنه اسم او را برد و گفت اگر آرشاك اینجا بود من هیچ‌غصه نداشتم او میدانست که چطور این کتابها را بفروش‌برساند او با تمام سفارتخانه‌ها وموزه‌های ممالك خارجه رابطه داشت . در تهران سفارتخانه‌ها مهلت بکسی نمیدهند آنچه اشیاء عتیقه وفرشهای کهنه است خریده بخارج حمل میکنندآنها بکلی آزاد هستند حتی این گمرك صدی پنج را هم نمی پردازند و مامورین بلژیکی با آنها همراه‌وهمدست هستند. من‌مستنطق‌شعبه راصدا کردم اظهارات میرزایعقوب رادر دوسیه نوشت و او هم امضا کرد وما نیز با هم صحبت‌کنان تاساعت هفت نشسته صحبت میکردیم ولی‌از حضرات‌خبری نشد و من مضطرب بودم که مبادا در ماموریت خود قصور کرده لسان‌السلطنه را پیدا نکرده‌اند و میخواستم خودم به سراغ آنها بروم میرزا یعقوب هم از طرف‌دیگرالتماس میکرد که او را مرخص نموده تا زن و بچه خود را مطمئن سازد . بدون مواجهه من نمیتوانستم چنین اجازه‌ای‌بدهم زیرا که ممکن بود دراین‌ضمن با هم ملاقات نموده و تبانی نموده نقشه‌کار مرا مختل سازند بمیرزا یعقوب حقیقت امر را گفتم ولی باو قول دادم که اگر وقت دیرشد او رافقط‌برای یك شب بعنوان مهمان در تأمینات پذیرائی کرده ووسایل راحتی ویرا از هر حیث فراهم خواهم ساخت حتی میسپارم که از منزل خودش برای او شام بیاورند زیرا که میدانستم آن روز نهار بجز تخم مرغ پخته چیز

دیگر نخورده است . او نیز باین وعده قدری راحت شد و تا ساعت هشت
درانتظار بودیم که مفتشین با سه صندوق کتاب وخود لسان‌السلطنه وارد
شدند . علت تاخیر مربوط بجمع آوری کتابها بوده که تمام
آن متعلق بکتابخانه سلطنتی‌بود . در یکی از صندوق ها را باز کرده چند
جلد از آن را بیرون‌ریختند. در میان آنها یك شاهنامه خطی ورق‌بزرگ
با تصاویر چینی بود که خیلی اهمیت داشت بقیه‌هم نسخ خطی وداوین شعرا
وبعضی کتاب تاریخی بود که بیشتر آن مصور بودند ولی تمام تصاویر
نقاشی‌چینی نبود . اکثر آن را نقاشان ایرانی کشیده بودند . این کتابها
را لسان‌السلطنه بتدریج بمنزل آورده بود که بنوبه بوسیله‌ارشاك یامیرزا‌عزیزالله
بفروش برساند وهنوزموفق نشده بودند که تمام آن‌را باروپا حمل کنند فعلا
سه‌یخدان‌چرمی‌بزرگ مملو ازکتاب‌مسروقه بود. من‌رئیس شعبه‌ومفتشین را
مجبور ساختم که همان شب در اداره مانده وصورت مختصری از این کتابها
برداشته وبامضای خودلسان‌السلطنه برسانند آنها با وجود اینکه خیلی
خسته شده بودند این وظیفه را بجا آورده‌آن شب تا نصف شب در آنجا
ماندند مضحك این بود که میرزا یعقوب کتاب‌شاهنامه را که دید برداشته
چند صفحه ازآن را ورق زد بعد روی به لسان‌السلطنه آورده گفت پس شما
بمن گفتید که شاهنامه را به میرزا عزیزالله فروخته ام پس چرا بمن
نگفتید لسان‌السلطنه که‌مات‌ومبهوت نشسته بودیك دفعه بطرف او بر گشته
گفت بروگمشو من تو را نمیشناسم تو از من چه میخواهی . میرزا یعقوب
جواب داد چه‌عرض کنم من چیزی نمیخواهم همین دوهزارتومانی راکه از
من گرفته‌اید و قبضش نزد رئیس است التفات بفرمائید من دیگردرخانه
شما نخواهم آمد.من لسان‌السلطنه را در اطاق‌تأمینات که مخصوص‌مامورین
سیاسی بود فرستادم ومیرزا یعقوب را هم باطاق کشیك عودت داده گفتم یك
نفر آژان فرستاده ازمنزل شام و رختخواب برایش بیاورند.بعد خودم در
مدتیکه سایرین مشغول نوشتن صورت کتابها بودند نزدلسان السلطنه
رفته مشغول صحبت شدم . لسان السلطنه همانطوریکه میرزا یعقوب گفته
بود پیرمرد مجللی بود که بیشتر از شصت سال از عمر اومیگذشت‌خیلی
مؤدب ومعقول و خوش صحبت بود در اول مذاکره اظهار داشت که من

میدانم دیگر ازدست‌شما خلاص نخواهم‌شد و آبروی من بهدر خواهد رفت وسایرین‌شغل و کارمرا از دستم خواهند ربود ولی از شما فقط یك خواهش میکنم انجـام آن هم برای شمـا زحمتی ایجاد نمیکند بنام انسانیت و جوانمردی از این مختصر تمنی من استنکاف ننمائید . من‌در جواب گفتم که هیچکس در اینجا با شما خصومت وعداوتی نداشته فقط برای انجـام وظیفه مـا مجبور هستیم که با شمـا اینطور رفتار کنیم اگر خواهش شما مخالف مقررات اداری نباشد البته اطاعت خواهم کرد قدری فکر نمود و گفت مخالف مقررات اداری نیست شاید مخالف انتظامات باشد خواهش من این است که من محتاط بالکل و تریاك هستم واگر این دومعجون بمن نرسد قطعا بدانید که هلاك خواهم شد بمن تریاك ومشروب بدهید وباعث مرگ‌من نشوید دراطاق‌حبس‌سیاسی‌من‌عموما با محبوسین بملایمت‌رفتار نموده وبآنها تا اندازه‌ای آزادی میدادم این اطاق تابع‌مقررات‌محبس‌نبود بعلاوه‌من میبـایستی با این‌شخص‌صحبت کرده‌وجلب‌توجه‌اورا کرده باشم. گفتم‌دراین‌باب باشما موافقت داشته میتوانید بمیل خودتان‌تریاك ومشروب استعمال کنید . ازشنیدن‌حرف‌من‌خوشحال شدو گفت‌پس‌تاوقت نگذشته‌است‌من یك‌یادداشتی نوشته‌بدهید‌ببرند‌ازمنزل‌من‌لوازمات‌این کاررا باقدری‌شام برای‌من‌بیاورند.من ازعصر که گرفتاراین آقایان‌بودم‌یك استکان‌چای‌نخورده‌ام .من کاغذوقلم‌برای او حاضر کرده و دو سطر برای خانمش نوشت که این اشیاء را برای او بفرستند . یادداشت را بوسیله یك آژان بخانه وی فرستادم . بعد هم چای و سیگار حاضر کرده در اختیار او گذاردم . بلافاصله پشت سرهم سیگار میکشید و سرفه میکرد . معلوم بود که مریض و سینه‌اش مئوف است . چهرهٔ رقت انگیزی داشت من انصاف ندیدم که در آن وقت شب اسباب ناراحتی‌ویرا فراهم سازم وازاو استنطاق نمایم همینکه اشیاء از منزلش‌رسید او را باختیار خود گذارده باو گفتم امشب درهمینجاراحت نمائید تاصبح با هم مذاکره نمائیم آهی کشیدوتشکر نمود و من از اطاق بیرون آمدم وسپردم که کسی‌متعرض‌او نشود . آنقدرصبر کردم که رئیس شعبه‌ومفتشین کار خود را انجام‌دادند وهمه باهم‌از اداره‌بیرون رفتیم. من‌بادرشکه کرایه خودم را بمنزل رسانیده وازشدت خستگی‌بدون خوردن شام خوابیدم وشب

پر حادثه‌ای گذرانیدم زیرا که خوابهای آشفته دیده وهردفعه که چشمم بهم میخورد ملاحظه میکردم که جمعی باطاق دفتر من هجوم آورده و کتابها را می ببرند یا میدیدم که شعله آتش از اطاق برخاسته و کتابها همه سوخته شده است . با یك وضعیت ناراحتی صبح از خواب برخاسته باداره آمدم . کتابها درصندوق دست نخورده باقی بود و دونفر پهلوان این صحنه براحتی در اطاقهای خود خفته بودند .از این بابت بهیچوجه اسباب اضطراب فراهم نبودولی عمده اشکال درمسئله‌ای بود که من ازساعت اول از فکر آن غافل نبودم و آن این بود که در آن زمان اغلب دلالها واشخاصی که معاملات کتب واشیاء عتیقه میکردند خودشان رابیك سفارتخانه وابسته نموده ودرتحت حمایت یکی ازاعضای با نفوذ آن خویش را ازدست مأمورین ایرانی نجات میدادند. خودوزرای مختار کمتردیده شده ومن اساسا نشنیده‌ام که دراین قبیل معاملات شرکت نمایندولی بیشتر مترجمین شرقی و قونسولها دراین رشته مهارتی پیدا کرده وغنایم گران بهائی بدست میاوردند خوب بخاطر دارم که عده‌ای کلیمی بدون اجازه دریك قسمتی ازدهات ورامین شروع بحفاری نموده وظروف قدیمی قبل از دوره اسلامی را پیدا کرده بودند ، پس ازاینکه مقداری از این اشیاءرا اززیر خاك بیرون آورده وتوسط سفارتخانه‌هابخارج فرستاده بودند ژاندارمری محل ملتفت شده جلوی عملیات آنها را گرفته وقسمتی ازاشیاء موجود را باداره نظمیه آوردند من هم یکی ازعتیقه شناس های بازار را احضار کرده آن اشیاء را باو ارائه دادم . او نیز مقداری از این اشیاء را که ممکن بودباهم جورنموده ویك دوری بزرگ که تمام اطراف وحاشیه آن با قلم طلا نقاشی شده بود و تصاویر اسب وسوار وحیوانات مختلف داشت وهمچنین یك کاسه بزرگ را که بهمین تصاویر آراسته شده بود از آن شکسته ها درست کردو عقیده او این بود که این اشیاء متعلق بدوره های قبل از اسلام بوده و از کشفیات ذی قیمتی است که نظایر آن کمتر دیده شده است . بقیه اشیاء چندان اهمیتی نداشت . کلیمی ها که بدون اجازه مرتکب حفریات شده بودند خودرادرتحت حمایت مسترچرچیل منشی و مترجم شرقی سفارت انگلیس قرار داده بودند و ظاهراً قسمت عمده از

کشفیات خودرا قبلا بخارج حمل کرده بودند. مستر چرچیل که از این قضیه استحضار بهمرسانید بموسیو وستداهل مراجعه کرد ومطالبه میکرد که این بشقاب وکاسه رامستقیما برای او بفرستند. وستداهل بطور غیرمستقیم و به اشاره بمن فهمانید که باید رضایت خاطر مستر چرچیل را که در آن زمان تقریبا فرمانفرمای مطلق مملکت بود بنحوی فراهم سازیم. من که هیچ ـ رعایت احتیاط را ازدست نمیدادم پرونده محکمی برای این موضوع تهیه کرده واظهارات عتیقه شناس ایرانی رابطور مشروح در آن منعکس نموده بودم . باوجود این دوسیه انجام امر وستداهل رامو کول بدستور کتبی نمودم . وستداهل ازدادن دستور کتبی سخت واهمه داشت وحاضر نمیشد که مستقیما مسئولیت قبول نماید از اقدام من سخت ناراضی شده ولی بروی خود نمیآورد بر گدال هم راضی نمیشد که اسم او دراین قبیل موارد مورد سوء ظن واقع شود بالاخره پس از مذاکرات زیاد قرار براین شد که چون امور ونظارت حفریات مربوط بوزارت فرهنگ است مااین اشیاء را با یك گزارش مبسوط بآن وزارتخانه اماله دهیم .

بنابراین آن کاسه وبشقاب با راپورت مفصل بوزارت فرهنك ارسال شد. مستر چرچیل ازمطالبهٔ آنها صرف نظر ننمود و مستقیما با وزیرفرهنك که در آنوقت مرحوم ممتاز الملك بود وارد مذاکره شده ومدعی بود که این اشیاء متعلق باو بوده واداره نظمیه اشتباها آنها رابوزارت فرهنگ فرستاده است . چند روزبعد ازطرف دفتروزارتی مراسله‌ای رسید و مرا ازطرف وزیر برای ادای توضیحات بوزارت فرهنك احضار کردند. جناب وزیرمیخواستند که به وسیلهٔ من از سوابق امر استحضار حاصل نمایند. با وجوداینکه در گزارش نظمیه تمام جزئیات وجریان امر تشریح شده بود معهذا جناب وزیرقانع نشده ودر صدد بودند که تردید خودرا بوسیله اظهارات شفاهی من تسکین دهند. همان ساعتی که من دراطاق نشسته بودم وصحبت میکردم پیشخدمت دراطاق راباز کرد واظهارداشت که مستر چرچیل تشریف آوردند. معلوم شد که قبلا وزیر وقت تعین کرده وضمنا مراهم احضار نموده است که در آنجا حضورداشته باشم .

آقای ممتاز الملك که وزیر فرهنك بودند باعجله از صندلی برخاسته با آقای چرچیل دست داده وتعارف کرده. چرچیل مراخوب میشناخت و در نظمیه آشنائی پیدا کرده بود اماچون مرا مانند سایرین مطیع خودنمیشناخت و بعلت معلمی مدرسه آلمانی بمن سوء ظن داشت همیشه با برودت با من ملاقات میکرد ولی در آنجا درمقابل وزیرفرهنك حرفی نزده ودست مراهم فشرد. بعدچای و نان شیرینی آوردند خیلی دوستانه با آقای ممتازالملك راجع بمسائل مختلف صحبت کردند. چرچیل زبان فارسی راخوب میدانست .من دریك صندلی ساکت نشسته گوش میدادم . وزیرفرهنك اظهارداشت که مسترچرچیل آمده‌اند موزه وزارت فرهنك راتماشا نمایند. درآن زمان آقای ممتازالملك یك اطاقی راباسم موزه تعین کرده ودرآن اشیاء مختصری ازقبیل جلدهای چرمی معروف بسوخته و دو یاسه عدد قلمدان و دو یا سه پارچه اشیاء عتیقه زیرخاکی درآنجا نهاده بودند.ایجاد این موزه راجناب وزیرازمفاخروآثار یادگاری خود میشماردند وبه آن فخرومباهات‌میکردند. ماهرسه نفرازجا برخاسته وبطرف اطاق موزه جدیدالتأسیس روان شدیم. توی جعبه آینه من اشیاء زیرخاکی راکه‌ازنظمیه فرستاده وتنها شئی قیمتی آنجا بود مشاهده کردم . مسترچرچیل یك نظرسطحی بآن اشیاء افکنده ویکسرمتوجه جعبه آینه شد وبه ممتازالملك گفت که ایندو قطعه شکسته‌ها مقصود اوکاسه وبشقاب ارسالی بود مال من‌است که نظمیه توقیف کرده و اشتباها باینجا فرستاده است . ممتازالملك گفت اهمیت ندارد باز متعلق بخودشماست وماآنها را رد مینمائیم . چرچیل ازاین حرف خیلی خوشحال شد وشروع بتمجید ازکارهای وزارت وموفقیت امور دولت وپیشرفت و ترقیات مملکت نمود ومخصوصا تذکرداد که دولت بریتانیای کبیر بیش از پیش ساعی است که کمك خودرا از دولت ایران مضایقه ننماید وبعضی از تعریف‌های دیگر که هرکسی بسهولت ملتفت میشد که جناب بالیوز وزیر را دست انداخته است .

بالاخره پس‌از تشکر ازالطاف وزیرخواهش نمود که امرفرمایندکه این

اشیاء را درهمان ساعت در آن محل باو بدهند وزیر فرهنگ هم فوراً و بلادرنگ بطوریکه در دوایر دولتی نظایر آن دیده نشده بدون رسید و بدون یك سطر دستور کتبی امر نمود که کاسه و بشقاب را دریك جعبه چوبی متعلق بدولت که آن هم بنوبه‌خود بی قیمت نبود ریخته و بآقای مترجم سفارت تسلیم نمایند. من باکمال تعجب باین وضعیت نگاه کرده ولی درمقابل یك وزیر مهم دولت نمیتوانستم حرفی بزنم ساکت ایستاده وقیافه تأثرانگیزی پیدا کرده بودم که وزیر ملتفت شد. مستر چرچیل بعجله بعنوان اینکه درسفارت کار فوری دارد رفت . من نیز ازوزیر اجازه مرخصی طلبیدم وزیر فرمودند شما که کار فوری ندارید بیائید یك چای دیگر میل کنید. برای امتثال امر باطاق وزیر بر گشتم .

دو سه‌نفر ازارباب رجوع وازمدیران مدرسه آمده و راجع بحوائج خود مذاکره کرده ورفتند. وزیر قدغن کرد که دیگر کسی باطاق واردنشود بعد روبمن آورده گفت میفهمم برای چه اوقات شما اینطور تلخ شده وجهت آن راخوب حدس میزنم شمافکر میکنید که من چرا بدون جهت این کاسه بشقاب قیمتی رابااین مرداجنبی دادم ومیدانم که این اشیاء زیر خاکی و متعلق بدولت است که دراثر اختلاف از حق‌السهم بین رئیس ژاندارمری محل ویکنفر کلیمی بتوسط شما توقیف شده‌است ومستر چرچیل هیچگونه سمتی دراین قضیه ندارد ومداخله اوهم مربوط بسفارت نیست وکاملا شخصی میباشد اماچه باید کرد، امروز وضعیت مملکت بآنجائی رسیده که یك کلمه ازطرف یك چنین شخصی بنیان حکومت ما را متزلزل خواهد ساخت وباندك اشاره هیئت دولت متزلزل میگردد پس بهتر است که درمقابل چنین حادثه من یك کاسه وبشقاب عتیقه را صدقه وقربانی نمایم . شماجوان ومعلوم است که با احساسات هستید هنوز تجربه نیاموخته وبرموز مملکت داری ما آشنا نشده‌اید درسی سال دیگر یاشما هم بااین فن انس گرفته واز طبقه ماپیرمردان هم بالاتر خواهید رفت یادر گوشه اطاق خودتان تنها نشسته و قصه موش و گربه خواهید نوشت .

من با امتنان از جا برخاسته و از وزیر اجازه حاصل نموده از اطاق بیرون آمدم و این مذاکرات را همیشه در مدنظر داشته و آنرا فراموش نکردم . در این مورد بخصوص میدانستم که زحماتی را که در باب کشف کتب مسروقه مصروف مینمایم بیك چنین عاقبتی تصادف خواهد نمود. برای جلوگیری از آن نهایت دقت را بعمل آوردم قبل از اینکه از یکی از سفارتخانه‌های ذی نفوذ درمورد کتاب میرزا یعقوب مداخله شود پرونده را بطوری تکمیل ساختم که با مرشفاهی استرداد کتاب غیرممکن شده بود با همین نیت اول از خود لسان السلطنه شروع کرده وسعی کردم که اورا وادار باقرار سازم. صبح تنها باطاق او وارد شده و بدون مقدمه شروع بصحبت نمودم گفتم شما مرد باین محترمی که دارای مقام علمی هم هستید چرا باید مبادرت بچنین عمل زشتی بنمائید درعوض جواب سرخود را بزیر افکنده واشك مثل باران از گوشه‌های چشم بروی گونه‌هایش سرازیر شد قدری که آرام گردید گفت اجازه میدهید که من دوایم را بخورم باسر جواب دادم که مانعی ندارد. استکانی برداشت واز بطری کنیاك آن را پر کرد وسر کشید و دومرتبه اینکار را تکرار نمود. بعد بمن گفت که من اگر این مشروب را نخورم حتماً از غصه تلف خواهم شد شما از زندگانی من خبر ندارید من دو پسر عزیزم یکی بسن سی سال ودیگری بسن بیست بمرض سل فوت کرده واز دستم رفته‌اند واز حیث عیال هم خوشبخت نبوده‌ام سن من نزدیك به هفتاد رسیده است ومزاجاً بکلی علیل وناتوان شده‌ام پدرم ثروت فراوانی که نسبتاً در آنموقع اهمیت داشت از ضیاع و عقار برای مـا بارث گذارد من وسایر بـرادرانم بتدریج آن را فروخته و خـرج مصارف بیهوده نمودیم از اول ولیعهدی مظفرالدین شاه ما اسما دردربار خدمت میکردیم و باین سمت بخودمی بالیدیم دوره جوانی گذشت بستگان وبرادران یکایك بنوبه‌خود از دنیا رفتند و مـن تنها باسایر اعضای دربار به تهران آمدم و کتابخانه سلطنتی بمن محول گردید این سمت شغل بی اسمی بود مواجب وعایدات نداشت مـن یك مستمری سالیانه بمبلغ ششصد تومان داشتم که بایستی با عائله در شهر تهران زندگانی کنم و مثل سایر مستخدمین دربار درخانه باز داشته ونهار وشام دراختیار هم قطارها بگذارم درشکه واسب و نوکر تمام میبایستی از همین مستمری

مختصر تهیه گردد . من چه میتوانستم بکنم جز اینکه گاهگاهی یک یا دو جلداز این کتابهارا مخفیانه بفروش رسانیده پول آن را صرف کنم چاره دیگر نداشتم . در دربار کسی بفکر کتابخانه نبود و آنجا را بمن تحویل نداده بودند من نمیدانم آنهائی که قبل ازمن بوده اند چه کار کرده اند هیچیك ازسلاطین ما دوستدار کتاب نبوده اند در دوره خود من هیچیك از این پادشاهان قاجاریه یك روزقدم بکتابخانه ننهاده اند بیچاره مظفرالدین شاه همیشه ناخوش بود بغیراز کتاب الف اللیله کتاب دیگر نمیشناخت يك جلد کتاب اللیله مصور داشت که مرحوم ملا باشی برای او قرائت میکرد نمیدانم آن کتاب چطور شد وعاقبت بدست چه کسی افتاد بد کتابی نبود میگفتند تصاویرش اصل است . آیا تصور میکنید سایر پادشاهان که این کتابها را جمع آوری کرده اند بهتر ازقاجاریه بوده اند نادرشاه که اساسا سواد نداشت وشاه عباس که همیشه مست بود . کتابخانه سلطنتی پس يك عنوان خسك وخالی بوده است . من در ابتدا ابداً حاضر نمیشدم که این کتابها را بفروشم . يك یا دو دفعه چند جلد بعنوان گرو بمیرزا عزیزالله خیاط وآرشاك خان دادم و ازآنها پول قرض کردم آنهامرااغوا کردند وگفتند که ما این کتب را بقیمت های زیاد در فرنگستان خواهیم فروخت وسهم شما را خواهیم داد درصورتیکه دروغ گفتند چیز قابلی ازاین بابت بمن نرسید و این کتاب خمسه نظامی راکه شما از میرزا یعقوب گرفته اید آنها خیلی طالب بودند و بمن هرروز فشار میاوردند که بآنها بدهم من قبول نکردم ودر مقابل دوهزارتومان نزد میرزا یعقوب برهن نهاده شده است این کتابها راکه از منزل من آورده اید من بکسی نفروخته ام فقط برای خودم آورده بودم حالاشما میدانیدو خداوند از من گذشته است هرچه بسر من بیایدمن مستحق آن بوده وراضی هستم . دوباره شروع بگریه نمود . من حس نمودم که تمام اظهازات او مبنی برحقیقت بوده وهیچ قسمتی راکتمان نداشته است صحبت او را بهیچوجه قطع ننموده و گوش میدادم با اجازه خود او یکی از مستنطقین را صدا کرده اقارير وی رانوشته و

بدون تردید امضا نمود . درصدد بودم که میرزا یعقوب را بقید کفیل آزاد سازم که ارطرف وستداهل احضارشدم . حدس زدم که برای مذاکره در همین موضوع میباشد . دوسیه را برداشته بدفتر او رفتم . بمحض ورود مشاهده کردم که منشی‌شرقی یکی از سفارتخانه ها با شخص دیگری که معلوم بود کلیمی است در اطاق نشسته‌اند . وستداهل گفت که جناب آقا اظهار میدارند که یك جلد کتاب مصور راکه بتوسط آن شخص که در آن صندلی است از بازار خریده‌اند وقبل از آنکه آن کتاب بایشان برسدشما ازطرف نظمیه توقیف کرده‌اید تفصیل این قضیه چیست . موسیو وستداهل از جریان امر بوسیله بر گدال مستحضر شده و خوب فهمیده بود که کتاب مسروقه و ازکتابخانه سلطنتی است ولی خود را به تجاهل زده اظهار بی اطلاعی مینمود من نیز تقریبا همین رویه را پیش گرفته از آن شخص که حدس‌زدم پسر میرزا یعقوب است پرسیدم که‌این کتاب را شما خریده‌اید اوهم بلاتردیداظهار داشت که‌من این کتاب‌را بمبلغ پنج هزارتومان ازیك شخص معتبری در بازار برای جناب بالیوز ابتیاع کرده‌ام چون فرصت نکردم که بسفارت خانه‌بروم و کتاب راتحویل بدهم در صندوق پدرم‌نهاده بودم که‌مامورین‌نظمیه رسیده‌وازروی‌سهوواشتباه‌باداره آورده‌اند. پسر میرزا یعقوب خیلی مؤدب و بانزاکت حرف میزد وتبسم هم میکرد واعتراض‌هم نمینمود جناب مستر هم خیلی خوشرو وخندان‌بوده‌وسیگارت میکشید و منتظر بود که در اینجا هم بسهولت غنیمت‌را برداشته‌فرار کند من هم با کمال‌سادگی بفرمایشات آقایان گوش داده وحرف آنها را قطع نمیکردم پس از چند ثانیه از پسر میرزا یعقوب سئوال کردم که پس شما از این قرار فروشنده کتاب راکه مردمتعبری است می‌شناسید وبا آدم ناشناس معامله نکرده‌اید وبا او سابقه دارید او هم بطور طبیعی جواب داد بلی‌این شخص‌میلیونر وکارش کتاب فروشی است و همه جا معروف است و تابحال مقداری کتاب برای آقای بالیوز از او خریده‌ام . این کتاب که اهمیت ندارد من از جا برخاسته گفتم بلی‌کار خیلی ساده‌ای است اهمیتی ندارد این کتاب راکه نظمیه توقیف کرده ازکتابخانه‌سلطنتی میباشد درپنج‌صفحه

مختلف مهر و علامت کتابخانه‌را بآن زده‌اند بعلاوه این کتاب بفروش نرسیده
است صاحب کتاب و پدر شما هردو اقرار کتبی نموده وهم اکنون در اطاق
کشیك هستند که من تکلیف قطعی هردو را معین کرده و بمحبس میفرستم
نصف کتابخانه سلطنتی را سرقت کرده وما توانستیم اسامی اشخاصی را کـه
در این کار مظنون هستند بدست آوریم. رنگ بالیوز سرخ شده و پسر میرزا
یعقوب هم یك دفعه بخود جرئت داده از جا برخاست گفت این حرفها همه
دروغ است شما پدر پیر مرا شکنجه کرده‌اید و بزور اقرار از او گرفته‌اید
کتاب متعلق بجناب آقا میباشد کتاب ایشان را پس بدهید من گفتم کـه
از یکنفر شخص معتبر در بازار خریده‌ام. پسر میرزا یعقوب معلم درمدرسه
الیانس بنی‌اسرائیل بود فرانسه‌را خوب حرف میزدوزن او هم یك دختر کلیمی
فرانسوی بود تمام مذاکرات مـا در حضور وستداهل با این زبـان انجام
میگرفت. من بهیچوجه عصبانی نشده جواب دادم که من هم باشما موافق هستم ودر
خرید کتاب شبهه ندارم ولی این کتاب نیست زیرا که سند معامله را پدر شما
بمن داده است و از توی پرونده رسید پول را درآورده بوستداهل دادم . او
ترجمه آن را خواند و بمستر داد. مستر که فارسی‌را خوب میدانست اصـل
سند را در مقابل چشم گرفته و بعد بوستداهل رد کرد. من دوباره آن‌را با
کمال دقت در دوسیه نهادم و بعد رو به پسر میرزا یعقوب نموده گفتم قضیه
این کتاب بموجب این سند تمام است امـا ممکن است که شما فروشنده
معتبر خودتان را به نظمیه معرفی نمائید زیرا که مـا حالا مجبور هستیم نزد
تمام اشخاصی که معامله کتب عتیقه مینمایند تفتیش کنیم . جناب
بالیوز دیگر یك کلمه حرف نزده پیوسته سیگار میکشید. من باسرخـدا
حافظی نموده از اطاق بیرون آمدم و ملتفت نشدم که آنها چطور اطاق را
ترك کردند زیرا که از این ساعت ببعد بهیچ عنوانی از آنها خبری نشد .
اما من بیشتر بسرعت عمل افزوده وپیوسته بـه تکمیل دوسیه پرداختم . در
بازار دردکان بعضی از کتابفروشها تفتیش بعمل آمد متأسفانه خبر دستگیری
لسان السلطنه ومیرزا یعقوب منتشر شده و کتابها رامخفی نموده بودند بعلاوه
چنانکه اشاره شد عده زیادی از کتب ذی قیمت قبلا باروپا فرستاده شده بودند

وعمال عمده در ایران نبوده و در نقاط امن براحتی خزیده بودند دوسیه دیگر نواقصی نداشت من میرزا یعقوب را بقید کفیل همانطوریکه باو قول داده بودم مرخص کردم او هم به توقیف خود اعتراضی نکرد فقط برای استرداد وجه خود باداره مراجعه میکرد و درصدد بودم که دوسیه را بالسان السلطنه بعدلیه گسیل دارم ویقین داشتم که او را مطابق معمول پس از تشریفات مقدماتی مرخص خواهند کرد و شاید دستور صادر گردد که کتابهای مسروقه را بخود او تحویل دهیم. برای جلوگیری ازاین اقدام من سعی کردم که زودتر کتابها در یك کمسیون رسمی به کتابخانه سلطنتی حمل شود و برای این مقصود چند نسخه از گزارش پرونده را تهیه کرده بوزارت داخله و دربار و عدلیه فرستادم و فهرست کامل کتابها جزء آن بود. کتاب‌ها بطور کلی در صندوق آهنی و گنجه‌های اطاق برگدال حفظ شده و کلید اطاق در جیب خود برگدال بود رئیس شعبه واعضای تأمینات ازفرط احتیاط من تعجب کرده ولی حرفی نمیزدند . دو روز بعد از کمسیون دراطاق، وستداهل بار دیگر سراسیمه بدفتر من آمد وبدون مقدمه اظهار داشت که شما مرا عاقبت بیك اشکالاتی مصادف خواهید کرد که برای حل آن من بکلی عاجز باشم شما بچه جهت کتابدار سلطنتی را یك هفته است در توقیف نگهداشته‌اید چرا او را نزد وزیر دربار نمیفرستید از هیئت وزراء پیوسته بمن تلفون کرده و توضیح میخواهند.

در جواب گفتم که اگر او را بدربار تحویل دهیم دوسیه سرقت نمیتوانیم تشکیل دهیم وبه پیدا کردن بقیه کتابها موفق نخواهیم شد. وستداهل بدون اینکه بمن حرفی بزند یکسر باطاق برگدال رفت ومدتی آنها با صدای بلند که شبیه به پرخاش بود گفتگو میکردند . از فحوای مذاکره معلوم بود که وستداهل از عملیات من ناراضی است وصحبت تغییر شغل من در میان است ولی برگدال موافقت خود را با آنکه انجام یافته اعلان داشته وبا تغییر شغل من مخالفت کرده بود. پس از نیم ساعت گفتگو وستداهل ملایم شده وبرای استمالت دوباره باطاق من برگشت و گفت من میدانم حق باشماست ولی من‌چه باید بکنم تمام هیئت با درباریکی هستند

و نمیشود مخالف میل آنها کاری را انجام داد فعلا بهتر است شما خودتان با رئیس شعبه نزد وزیر دربار رفته و جریان کار را شفاهاً برای او شرح بدهید و من هرچند که از انجام چنین مأموریتی دلخوش نبودم ولی بجز اطاعت چاره‌ای نداشتم بااجازه وستداهل بوسیله تلفون از آقای وزیردربار تقاضای وقت ملاقات شد. تلفونچی جواب داد که حضرت والا فرموده‌اند دراول‌شب من‌دردربارهستم‌وزارت‌دربار‌در‌آن‌زمان‌باشاهزاده‌موثق‌الدوله بود.

من نیز با میرزا جوادخان رئیس شعبه بطرف وزارت دربار که در ارك بود روان شدیم با اعلام اینکه ما از طرف رئیس تشکیلات نظمیه‌حامل پیغامی برای حضرت والا هستیم ما را بقسمت ساختمان که برای وزارت دربار تعیین شده بود راهنمائی کردند. در دهلیزعمارت پیشخدمت مانع شد و گفت قدری تأمل نمائید حضرت والا مشغول ادای فریضه هستند و هنوز نمازشان تمام نشده‌است. ناچار مدتی درآنجا تأمل کردیم و صدای بلند وزیر دربار راکه رکوع و بسجود میرفتند می‌شنیدیم. بعد هم مدتی تعقیب‌نماز طول کشیدما همینطوردر انتظارایستاده بودیم تااینکه پیشخدمت باطاق رفت و از ماموریت ما حضرت والا را مطلع ساخت امرباحضار ما صادر شد ووقتیکه وارد اطاق شدیم من سلام نمودم ورفیقم هم یك تعظیمی نمود. حضرت‌والا درعوض جواب با سر اشاره‌ای کرد وچشمهای خودرابسته ودست خود را روی پیشانی نهاده بخواندن ادعیه ادامه داد من در حقیقت آن روز خیلی خسته شده بودم و در آنجا هم مدتی ایستاده منتظر اجازه ورود بودم ناچار روی صندلی نشستم و برفیقم نیز اشاره کردم که‌پهلوی‌من روی صندلی قرار بگیرد.

وزیر دربار از زیر چشم متوجه حرکات ما بود قدری متغیر شده و سرفه بلندی کرد بعد باصدای بلند پیشخدمت را احضار کردوچای‌طلبید. من همینطور ساکت نشسته وانتظار داشتم که خود وزیر دربار در موضوع مأموریت که قطعا میدانست چیست سئوالی‌بنماید ولی او بهیچوجه بطرف ما نگاهی هم نکرد پیشخدمت با سینی چای وارد شد حضرت والا فنجان

خود را برداشت مثل اینکه از حرکت پیشخدمت متوجه‌شد که میخواهد بما چای بدهد با دست اشاره کرد لازم نیست او بیرون رفت سپس با قاشق شروع کرد که‌قند را در فنجان بهم زند وبا کمال تفرعن وبی‌اعتنائی سر خود را بطرف من بر گردانید مثل اینکه از حضور ما مستحضرشده است پرسید چه‌مطلبی دارید رئیس تشکیلات چه پیغامی داده‌اند.من بطور اختصار قضیه سرقت کتابخانه را برای او شرح دادم . ولی ایشان مهلت نداد که من گزارش خود را تمام نمایم بطور تحکم اظهار داشت کـه این کار بشما مربوط نیست کتابخانه جزء وزارت دربار و مسئولیت آن با من است. من بوستداهل تلفون کرده‌بودم که کتاب را با لسان‌السلطنه نزد من بفرستند. کتاب کجاست .

درجواب گفتم کتاب درجای مصونی است باسایر کتبی که‌از خانه‌لسان السلطنه بیرون آورده‌اند درصندوق و کلید آن دست رئیس تأمینات است . از اداره نوشته‌اند که یك کمسیونی تشکیل‌شده و کتابها را تحویل بگیرند ظاهراً تا بامروز جوابی نرسیده بود. وزیر دربار کلاه خود را عقب و جلو گذارده بحالت عصبانی فرمودند کمسیون تشکیل گردد کمسیون برایچه کتابها مال کتابخانه سلطنتی است. چه کسی این‌فضولی‌ها را در آنجا نموده‌است برایچه‌لسان‌السلطنه راتوقیف کرده‌اند . بدون اجازه من‌اساساچرامداخله شده است من بوستداهل ازطرف اعلیحضرت امر خواهم کرد که هر کس این‌عملیات را نموده است دستش‌را گرفته از نظمیه بیرون کنند . در ضمن بمیرزا جوادخان نگاه‌میکرد ولی معلوم‌بود که مقصودش‌بمن‌میباشد . من‌هم از رسم‌و آداب دربار وزمامداران بزرگ بی‌خبر نبودم ازصحبت‌های پدرم که با رفقای خودش میکرد متوجه به غضب و خشونت بزرگان شده بودم در همان موقع روایتی بخاطرم رسید که‌پدرم راجع باین موضوع‌نقل‌میکرد پدرم میگفت این اشخاص برای‌اینکه‌زیردستان‌را مرعوب سازندحیله‌های مختلف بکار میبرند چنانکه شنیده بود که فتحعلیشاه لباس‌قرمز پوشیده وجواهرات‌قرمزرنگ‌بخودزده حتی‌خنجردسته‌قرمزوتاج‌وپرقرمزدربرداشته از اندرون بیرون میآمد وباین وسیله میخواست که بدرباریان بفهماند که

شاه امروز غضبناك وفقط پیش کشی های عمده می‌تواند خشم همایونی را تخفیف دهد.

ناصرالدین شاه را که خودش دیده بودم میگفت درچنین مواردیك چکمه چرم برقی را که در فرنگ خریده بود پوشیده وبا یك شلاق دسته چرمی پیوسته آن‌را میکوبید وصداهای غریب ازآن در میاورد. مظفرالدینشاه هر وقت که میخواست یکی از امرا را برای سرکیسه نمودن مورد غضب قرار دهد بادو دست سبیلهای خود را میکشید ولی این بیچاره بعد بلافاصله ضعف نموده چای دارچین میطلبید.

محمدعلی‌شاه درچنین موارد ازجا بلند شده گوشهای بزرگ خودرا زیر کلاه میگذاشت. احمد شاه باین درجات نرسید اولا سلطنت اوخیلی کوتاه بود وبعد هم‌خود وی اصالة نجیب و هر وقت که از وضعیت ناراضی میشد از وزراء قهر کرده باندرون میرفت وبرای چند روز بیرون نمیآمد. حاجب‌الدوله فراش‌باشی که‌بخشونت و سبعیت معروف شده بود هر روز صبح قبل‌از رفتن باطاق دربار یکایك ازفراشهارا صدا کرده‌وبآنهافحشهای رکیك میداد. وزیردربار که‌ازحیث‌اخلاق از سایر درباریها ممتاز و بحسن آداب معاشرت معروف بود هروقت که متغیر میشد سرفه کرده‌و کلاه‌خود را چندین دفعه از سر بلند نموده و دوباره قدرق عقب ترمیگذاشت ودر آنساعت من خودم مشاهده کردم که سرفه وزیر دربار شروع شد بعد هم کلاه پوستی سر او چند دفعه تغییر محل داد بعد هم صدا زد بچه‌ها چای بیاورید.

میرزا جوادخان مثل من دارای این اطلاعات نبود و بی‌اختیار بلرزه افتاده بود و می‌خواست حرفی بزند ولی زبانش یاری نمیکرد ولی من‌واهمه نداشتم حرفهای وزیردربار را شنیده گفتم تعقیب این‌پرونده بمن رجوع شده واختیار داشتم که‌برای کشف سرقت که همین یك کتاب هم نیست زیرا که نصف کتابخانه بسرقت رفته است هر گونه اقدامی که لازم است بعمل آورم دوسیه این موضوع مانند سایرکارهای جزائی بعدلیه فرستاده میشود وتکلیف سارق را آنها معین خواهند کرد ولی کتابها تمام

حاضر است ودر حضور یك کمیسونی که یکنفر نماینده عدلیه هـم حضور داشته‌باشد به کتابخانه مستردمیگردد ودیگـر مهلت جواب هم بآقای وزیر دربار نداده ازجا برخاسته ازاطاق بیرون آمدم . وزیر دربارهمینکه‌جمله نصف کتابخانه بسرقت رفته است را شنید حساب خـود را نمود او هم یك کلمه حرف نزد. من نتیجه مذاکرات خود را بوستداهل گفتم ومخصوصاً یاد آورشدم که درتکمیل کمیسیون اصرارنماید چندین روز بـدین منوال گذشت واز کمیسیون خبری نشد کتابهـا دراطاق بـر گـدال توقیف شده‌و پوشیده از گردوخـاك شده بود. اگریك واقعه راجع بهمین موضوع‌رخ نمی- داد گمان میکنم اساساً کمیسیون تشکیل نمیگردید وآن از این قراربود معاون سابق تأمینات که از مستخدمین قدیمی نظمیه بود ودر این اواخر ازکار بر کنار شده‌ومقام‌اورا بمن داده بـودند البته نـا راضی ونسبت بمـن بخصوص عداوت پیدا نموده بود. چند نفری در تامینات از دوستان سابق او بودند که در دوره ریاست او بیشتر مجـال استفاده داشتند یکی ازآنهـا شخصی‌بود که بسمت منشی گری دردفتر اشتغال داشت ازمحتوی مراسلات بوزارت کشورو وزارت دربار متوجه‌شده که راجع به تحویل کتابها وتشکیل کمیسیون اختلاف نظری تولید شده است از موقع استفاده نموده بواسطه سابقه آشنائی نزدملك‌الشعرا (بهار)رفته وگزارش داده بـود کـه یك کتاب مصورقدیمی بارزش دویست هزار تومان که از کتابخانه‌دولتی دزدیده‌بودند اداره تأمینات کشف کرده ولی‌باهمدستی معاون اداری روسای سوئدی آنرا عوض کرده و کتاب بی قیمتی را جای آن نهاده‌اند .ملك‌الشعرا هـم اغفال شده‌واین‌روایت‌را راست‌پنداشته در روزنامه خود درج کرده بود . این‌خبر که انتشار یافت‌هیجان غریبی بین کلیه افسران سوئدی‌نظمیه وژاندارمری تولید کرد. رئیس تأمینـات که بیش ازهمه‌در تحویل این کتاب به کتابخانه سلطنی کوشش کرده وکتاب در صندوق او محفوظ بودرسماً اسـعفای خـود را نوشته وبوستداهل داد سایر صاحب منصبان نیز فشار بوستداهل آورده وتقاضای رسیدگی باین شهرت را نمودند. وستداهل مجبورشد اوهم بنوبه

خود دولت را تهدید نموده که درصورت عدم توجه کناره گیری نماید .

ناچار وزیر کشور دستورداد کمیسیونی برای رسیدگی بخبر روزنامه دردفترخودش تشکیل شده وملك‌الشعراهم احضار گردید که در آنجاحضور بهم‌رساند وستداهل و برگدال ومن ازطرف اداره نظمیه ودونفرازمدیران وزارت کشور در آن کمیسیون حضور داشتیم . کتاب راهم برگدال باخود آورده‌بود. وستداهل خیلی با خشونت صحبت میکرد ومن ترجمه‌مینمودم مخصوصا اظهار داشت که‌چون در دوایردولتی رشوه‌خواری و سرقت معمول میباشد این‌است که آنها نمیتوانند باور کنند که ممکن است باراستی وصداقت‌هم بمملکت خدمت کرد. من از ترجمه این عبارت قدری تردید داشتم ولی وستداهل ملتفت شده بمن گفت که کلمه بکلمه حرفهای اورا بفارسی بیان نمایم . وزیر کشور وسایر اعضاء از این عبارت سخت خجل وسرافکنده شدند ولی یك کلمه اعتراض نکردند زیرا که وزیر داخله متوجه بود که ممکن است گرفتار استعفای دسته‌جمعی صاحبمنصان سوئدی بشود . وزیر داخله ازملك‌الشعرا پرسیدمدرك شما برای درج‌این‌خبرچیست. ملك‌الشعرا که هنوزملتفت نشده بود که اغفال شده ووسیله انتقام شخصی واقع گشته است وبگوینده این‌خبربواسطه سابقه آشنائی‌اعتماد کامل‌داشت. جواب‌داد که بهترین دلیل ومدرك من خود کتاب است که حال‌مدتی است ازسرحد خارج شده ودریکی ازموزه‌ها بفروش رسیده‌است وشروع کردبه‌تعریف‌این کتاب که آنرا اساسا ندیده ولی توصیفش را شنیده که متعلق بکتابخانه محمدشاه هندوستان بوده است ونادرشاه جزء غنائم بایران آورده‌وخیلی ناصرالدینشاه بآن علاقه داشته و غالبا برای تماشای آن بکتابخانه میرفته است .

من اظهارات‌اورا برای سوئدیها ترجمه کردم بعد ازطرف خودم‌ازاو پرسیدم‌لابدشما که‌خودتان‌اهل فضل‌و بلاغت هستید تشخیص اصل و تقلید چنین کتابی را میتوانیدبدهید. خنده پر صدائی کرد و گفت‌اگرمن آنقدر کودن وبی اطلاع باشم که فرق بین تصاویر چینی را با نقاشهای در حمام نگذارم‌که آنوقت قلم دردست‌نگرفته‌روزنامه‌نگار نمیشدم. من‌هم‌اظهارات

اورا تصدیق کرده و بلافاصله کتاب خمسه نظامی را که بر کدال باخود آورده ودر پشت صندلی نهاده بود از بغچه خارج نموده ودودستی تقدیم ملک‌الشعرا نمودم. اوهم پشت کتاب ومهرهای سلطنتی وچندصفحه عکس را بدقت مشاهده کرد و گفت بلی این کتاب اصل و هیچ تردیدی در آن نیست وراجع بجلد و کاغذ و تذهیب آن شرح مفصلی بیان نمود بعد خودش اقرار کرد که اشتباه نموده ویکی از آشنایان قدیمی ویرا اغفال کرده است. من بیانات ویرا برای سوئدیها تعریف کردم. وستداهل اظهارداشت که حال خود شما باشتباه خود پی برده‌اید باید درروزنامه تکذیب کرده واسم آن عضو اداره را که چنین خبردروغی را بشما رسانیده است بما بدهید که تایکبار دیگردچار دسیسه او نشویم.

ملک‌الشعرا در قسمت اول اظهار داشت که من خودم بطوریکه خود شما تصدیق نمائید این خبررا در روزنامه تکذیب میکنم ولی در قسمت دوم که اسم آن شخص رابگویم من خواهش میکنم غمض عین نموده واز آن صرفنظر نمائید وستداهل قبول نکرد و گفت این کتاب با بقیه آن که دراداره است حاضر و مقرر شود کمسیونی تشکیل شده و بکتابخانه سلطنتی فرستاده شود ولی تا اسم این شخص گفته نشود من وسایر رفقا درسرخدمت حاضر نخواهیم شد. این خبر روزنامه هم اکنون توسط مخالفین ما بسوئد رسیده وشرافت مارا لکه‌دار کرده است ما درمقابل دولت خود مسئول هستیم و ما مجبور میباشیم که تمام این واقعه را با جزئیات آن گزارش دهیم و بوزیر کشور گفت من این کتب را بمعاون اداره می‌سپارم که در کمسیون تحویل بدهد. کتاب را بمن داد ولی خود من دیگر سرخدمت حاضر نخواهم شد وزیر کشور مضطرب شده وبملک‌الشعرا نگاه میکرد. ملک‌الشعرا هم از اشتباه خود خیلی خجل بود وبالاخره اسم آن شخص را فاش کرد. در اثر این اقدام دوروز بعد مجدداً دروزارت کشور کمسیونی مرکب ازنمایندگان دربار و عدلیه ونظمیه تشکیل گردید وکتابها مطابق صورت مشروح تحویل داده شد و دوسیه بعدلیه احاله گردید. همانطوریکه حدس میزدم بوسیله وزیردربار لسان‌السلطنه را بقید کفیل آزاد کردند ومیرزا یعقوب هم دوهزار

تومان خودرا وصول کرد. وستداهل و برگدال هر کدام مطابق مقام خودیك نشان دولتی دریافت داشتند.

ولی بمن که تمام زحمات کشف این قضیه را نموده بودم یك کلمه آفرین هم نگفتند ومن نیزچون وضعیت رابآن حال دیدم درتعقیب دوسیه واسترداد بقیه کتابها شخصا اقدامی نکرده مطابق معمول دوسیه را بعهد رئیس شعبه گذاردم.

تبدیل اسکناس به کاغذ

عنوان این فصل احتیاج به یك توضیحی دارد زیرا که از آن بدون مقدمه خواننده چیزی استنباط نخواهد کرد. اسکناس را مبدل بیك ورقه کاغذ کردن جزء چشم بندی وساحری است درصورتیکه موضوعی که مطرح است تنها یك سرقت ماهرانه بوده که بتوسط دونفر تبعه روسیه در تهران انجام یافته است واین سرقت تنها از روی فکر و نقشه برگدال رئیس تأمینات کشف گردید واگر اومداخله نداشت سارقین قطعا با غنیمت خود بسهولت از ایران فرار کرده بودند. در همان اوایل تشکیلات که من سمت معاونت دوم را داشتم یك روز صبح یکنفر روسی که نماینده قونسولخانه بود با یك صاحب منصب قزاقخانه نفس زنان وارد اطاق من شدند و گفتند که ما با رئیس اداره یك کار مخفیانه‌ای داریم. من از ماهیت کار آنها سئوال کردم زیرا که معمولا میبایستی من قبلا اطلاع داشته تا تقاضای آنها رابرای رئیس ترجمه کرده یا یکی از مترجمین را همراه آنها بفرستم ولی جداً استنکاف نموده و اظهار داشتند که ما مطلب خودرا فقط برئیس اداره میتوانیم بیان نمائیم یکی از مترجمین راهمراه آنها نموده و باطاق برگدال فرستادم. پس ازچند دقیقه پیشخدمت اطاق او آمده اظهار داشت که برگدال مرا احضار کرده است. یك دوسیه جنائی دردست من بود که با میرزا باقرخان پدر واحمد

صفا مطالعه کرده و در اطراف آن صحبت میکردیم. من بآنها گفتم که تا مراجعت‌من در اطاق مانده و خودشان دنباله‌استنطاق قاتل رابخوانند وصبرنمایند تا من بسر فرصت بتوانم با آنها همکاری کنم و بعد بدفتر برگدال‌رفتم. در آنجابرگدال‌اظهارداشت که‌این آقایان‌راجع‌بیکنوع‌سرقت ماهرانهٔ‌سخن‌میگویند که بنظرمن بهتر است شما خودتان با آنها مذاکره کنید من درست ازبیانات مترجم چیزی ملتفت نشدم . مترجم رامرخص نمود وبه‌پیشخدمت سپرد که‌دیگر کسی‌مزاحم‌نشود تا آقایان بآزادی‌قضیه را برای من شرح دهند .

برگدال قدری روسی میدانست با این زبان بآنها گفت حالاشما این واقعه را برای معاون که او باید این موضوع را تعقیب کند بگوئید آن صاحب منصب قزاقخانه که درجه سرتیپی‌داشت مردی بود نسبتا مسن وموهای سر او سفید ولی حنا بسته بود و سبیلهائی بلند داشت که ازدو طرف لب او آویزان بودند صدای اوخشن وحرکات‌دست‌وچهره‌اش‌عصبانی بنظر میرسید . آهسته بارفیق روسی حرفی زد و اوهم باو اشاره کرد که مطلب خود را بگوید . صاحب منصب پس از اینکه چند دفعه سرفه نموده‌و سینه خود را صاف کرد اظهار داشت که من سرتیپ اسمعیل خان ارمنی مباشر قزاقخانه هستم . سی‌سال‌است که خدمت میکنم واصل‌من درشمخال است. تقریبا در همان سنوات بایران‌آمده‌ام تمام رؤسای‌اداره‌بمن‌اطمینان داشته‌واغلب کارهای شخصی خودراهم بمن رجوع میکنندتمام خرید آذوغه وعلوفه اداره در تهران بدست من‌انجام میگیرد با همه رابطه داشته و از تاجر وکاسب و وزیر وامیر مرا خوب میشناسند و میدانند که درکار من‌یك شاهی تقلب نیست . هرروز صبح بمیدان‌رفته و خودم چندین هزارتومان برای اداره معامله میکنم وهیچوقت این قبیل امور را بدست زیردستان نمیسپارم. سرتیپ اسمعیل‌خان که فارسی‌را خوب ومثل اهل بازارصحبت میکردمدتی در این مقوله داد سخن داد و من مطابق معمول گوش داده و حرف اورا قطع نمیکردم برگدال برای خودش روی میز کاغذی مینوشت تا اینکه سرتیپ حرف خود را تمام کردوباصل موضوع برگشت و گفت

من خودم از آنچه که بسرم آمده خیلی خجل هستم و هنوز نمی‌فهمم من چرا با شصت سال عمر از دو نفر جوکی حقه بخورم. خواهش میکنم این قضیه را بیرون حکایت نکنید. من خیلی دشمن دارم ممکن است آنرا شهرت داده و دار و دستگی برای من بسازند. من باسر اظهار تمکین نمودم. اسمعیل خان ارمنی گفت یک هفته پیش من به میدان مانند همیشه برای خرید علیق سوار رفته بودم و با دلالها راجع بقیمت و خوبی جنس صحبت میکردم اتفاقا آن روز میدان خیلی شلوق بود. مقدار زیادی از دهات ساوجبلاغ جنس رسیده و خبازها هجوم آورده بودند. من درضمن اینکه صحبت میکردم متوجه شدم که دو نفر ازدور به من نگاه کرده وسخت مرا مـی‌پایند. من قدری سوءظن دادم بتدریج خود را بآنها رسانیدم و همینکه نزدیک شدم آنها هم بزبان روسی سلام کرده جلو آمده خود را معرفی کردند. یکی از آنها ارمنی بود ودیگری مسلمان قفقازی و بنظر من اشخاص معقول و با ادبی بودند و ازطرزصحبتشان معلوم بود که درس خوانده و مدرسه دیده هم هستند. آنها خودشان اظهار داشتند که ما هردوقفقازی وتبعه دولت روسیه هستیم و تجارت وداد وستد مینمائیم یکسال پیش که ازراه عشق آباد به تهران میآمدیم در خاك ایران دچار ترکمن‌ها شده وما را لخت کرده وآنچه داشتیم از ما ربودند ناچار مدتی در مشهدکار کرده و گـاریچی شدیم تا توانستیم خودمان را به تهران برسانیم. در اینجا نتوانستیم که یک شغل حسابی پیدا کنیم وجزئی اندوخته خود راهم خرج کردیم اخیراً بتوسط یکی از همشهریها بایك نفر عتیقه فروش کلیمی آشنا شدیم آن رفیق به کلیمی سپرد که بما کار بدهد. شغل آن کلیمی بیشتر حفاری بود ودرخرابه‌ها شهرری کشفیات میکرد. ما هم از این شغل جزئی اطلاعی داریم. اوما را اجیر کرد ودستور داده است که دریك قطعه زمینی نزدیك چشمه‌علی برای اوحفاری کنیم. حالا تقریبا یك ماه است که در آنجا هستیم. یك هفته پیش رفیقم (اشاره بمرد مسلمان نمود) در خاکها که از یك محوطه بیرون میریختیم بیك چیز درخشانی تصادف کرد که وقتیکه با بیل آن را برداشت مثل زنگ صدا کرد. من نزدیك او ایستاده بودم اشاره کردم که دست نزده وکارخود را دنبال کند. آن کلیمی خودش

وپسرش بالای سر ما ایستاده ومواظب است که‌ما چیزی برنداریم. در آنجا تا بحال بغیر از کوزه شکسته و بعضی اشیاء آهنی چیز قابلی پیدانشده است . فقط پریروز یك مجسمه که‌هیکل گاو داشت از زیرخاك در آمد که پدر وپسر خیلی خوشحال شده آنروز پنجشاهی مزد ما را زیادتر دادند . من ورفیقم هفته پیش پس از اینکه آنها رفتند دوباره بر گشتیم همان‌نقطه که آن گلوله درخاك‌صدا کرده بود.چندین گلوله پیدا کردیم که وقتیکه شکستیم توی آنها سکه طلا بود یکی از آنها را ببازار برده به صرافها نشان دادیم گفتنداین سکه شاه سلطان‌حسین صفوی است‌طلای خالص است ولی قیمت آن بیش از بیست تومان نمیشود درصورتیکه‌عتیقه فروشان تا یك صد تومان هم‌میخرند.

ما آنها را نفروختیم و از جیب خود دو سکه بزرگ در آورده بمن دادند وگفتند ما جرئت نمیکنیم که در بازار آنها را دست عتیقه‌فروشها بدهیم اگر بفهمند ممکن است که ما را توقیف کنند زیرا که خود کلیمی هم بطورقاچاق درآنجا حفریات میکند یك مبلغی‌برئیس‌ژاندارمری شهرری داده که مزاحم اونشوند ولی اگر بفهمند که ما پول طلا پیدا کرده‌ایم باین سهولت دست از سر ما برنخواهند داشت ما فعلا یك کیسه پر از این پولها را بمنزل‌برده درتوی بخاری قایم کرده‌ایم دائما در ترس و وحشت هستیم که مبادا اشخاصی فهمیده و آنرا از آنجا بردارند شما اولا به‌بینید که این‌پولها درحقیقت طلا میباشد وقیمت دارد بعد که‌اطمینان حاصل کردید ما تمام‌پول کیسه را نزد شما امانت‌میگذاریم هرچه انصاف خودتان‌است بمابدهیدوماهم آن پول‌رانزدخودتان به‌امانت‌میسپاریم که برای ماحفظ کنید گمان میکنیم که‌بازهم از این طلا زیر خاك پیدا خواهیم کرد و تا یك‌هفته دیگر برای شما خواهیم‌آورد فعلا این کیسه را که مادربخاری مخفی کرده‌ایم اجازه بدهیدبیاوریم منزل شما .

این پیشنهادی بود که آنها نمودند وبنظر من خیلی معقول ودرست بود. آنها ازمن‌پول نمیخواستند. پول درصندوق خودم‌حفظ میشدوممکن بود

که مقدارزیادی طلا مجددا از زیر خاك در آورند . سکه‌هارا ازدست آنها گرفته وبآنها گفتم که من بصرافها نشان خواهم داد. شما هم پس فردا شب آن کیسه‌را مخفیانه با خودتان آورده در منزل بمن تحویل دهید من پول شمارا میدهم‌ولی اگرخواستیدخودتان درصندوق من ودیعه بگذارید وقرار ما براین شد آنها هم خوشحال شده وتشکر کردند و رفتند نشانی منزل را که در خیابان سوم‌اسفند نزدیك قزاقخانه است بآنها دادم. من‌سه‌سکه طلا را که بمن داده بودند بیکی از رفقا که شغلش عتیقه فروشی است و غالبا بروسیه وپاریس مسافرت میکنند نشان‌دادم او خوب نگاه کرد و گفت رفیق اقبال بتو روی آورده است این‌سکه‌ها متعلق بدوره صفویه بوده ومن میتوانم بقیمت گزاف در موزه‌های خارجه برای تو بفروش‌برسانم . من از شنیدن این حرف غرق شادی شدم وبا بی‌صبری منتظر بودم که روزدیگر رسیده و این اشخاص را ملاقات کنم. تمام روز در واهمه بودم که‌مبادا آنها ازپیشنهاد خود پشیمان شده ونیایند ولی آنها اول‌شب آمدند . و لباس خودشان را هم عوض کرده پاکیزه و تمیز بودند من آنها را باطاق دعوت کرده با هم مدتی صحبت متفرقه کردیم و چای‌خوردیم. یکی‌ازآنها کیسه پول را زیر عبا قایم کرده بود بمن داد و من برای اینکه کسی‌دیگرملتفت نگردد زیرصندلی خودم نهادم . آنها بلندشدند که بروند من نگذاشتم و گفتم صبر کنید شام را با هم بخوریم دوباره نشستند. اتفاقا آن‌ها در اغلب شهرهای قفقازیه سفر کرده و خوب از اوضاع آن صفحات با خبر بودند من نیز بعضی ازآن‌شهرها را دربچه‌گی دیده بودم و خیلی میل داشتم که بدانم آنها امروز درچه حال هستند مخصوصا آن ارمنی خیلی آدم دنیا دیده و خوش صحبت بود بعد ازشام هم باز همینطور مرامشغول کرده‌بود. ولی‌ازشب خیلی گذشته ودیرشده بود . آنها ابدا اسم پول یا مطالبه رسید نکردند ومثل این بود که بمن اعتماد کامل دارند من‌از این حرکت آنها خیلی خوشم آمد وبآنها گفتم که صبر کنند من یك رسید بآنها بدهم قبول نکردند وحتی پول هم پیشنهاد کردم جواب دادند ما محل مطمئنی نداریم

که پول را حفظ کنیم نزد خود شما باشد هر وقت بقیه سکه‌ها را که آوردیم سهم ما را شما خودتان هرچه دلتان خواست مرحمت کنید. من دیگر هیچ سوءظنی بآنها نداشتم. آنها را باطاق دیگر که محل کارم است وصورت حسابهای قزاقخانه را در آنجا حفظ میکنم بردم. در آنجا یك صندوق بزرگ چوبی دارم که وجه لازم و دم دستی را در آنجا میگذارم ودر آن همیشه قفل است. درآن صندوق را باز کرده کیسه‌ای را که آورده بودند در یك گوشه‌ای از آن قرار دادم و دست کردم از توی کیف بغلی خودم شش هزار تومان اسکناس صد تومانی که دو روز پیش از بانك شاهنشاهی گرفته بودم درآورده وبآنها گفتم دستمالتان را بدهید بمن یکی از آنها که دستمال رنگی نو داشت از جیب در آورد روی صندوق نهاد من اسکناس‌ها را توی آن گذارده گفتم این پول مال شماست کسی دیگر بآن دست نخواهد زد هروقت که خواستید بیائید وببرید. آنها تشکر کردند ودستمال را بستند آن را هم در یك گوشه‌ای از صندوق قرار دادم. بعد درراقفل کرده خیلی دوستانه آنها راتادم حیاط مشایعت کردم ومخصوصا به قزاق گماشته خودم سپردم که هروقت این اشخاص آمدند مرا فورا خبر کنند وخدا حافظی نموده از هم جدا شدیم چندروزی از آنها خبری نشد من تصور کردم که برای آنها اتفاقی رخ داده ودچار ژاندارمها شده‌اند باین جهت نتوانسته‌اند که نزد من بیایند یك‌روز دیگر صبر کرده بعد خودم تصمیم گرفتم که بسراغ آنها بروم. یك روز عصر با درشکه به‌چشمه علی رفتم ودر اطراف تفحص کردم محل حفاری ندیدم از بعضی اهالی آنجا واز اشخاصی که در آنجا فرش می‌شستند سئوال کردم آنها اظهار بی اطلاعی نموده گفتند در این حدود کسی حفاری نمینماید ولی در حسین آباد شعاع السلطنه کلیمی‌ها مشغول حفاری هستند و اشیاء عتیقه از زیر خاك درمیآورند. من بآنجا هم سرکشی کردم از این دونفر اثری نبود وسایر کارگران آنها را نمیشناختند. من خسته شده و بمنزل برگشتم و تمام در راه فکر میکردم که این دونفر چه شده وچه بسر آنها آمده است. بهیچوجه خیال نمیکردم که آنها مرا فریب داده باشند اولا کیسه سکه‌های

آنها درصندوق من‌است و باوجود اصرارمن پول را هم نبرده‌اند. پس من چیزی دراین قمارنباخته‌ام . درخانه‌ام که رسیدم مشاهده کردم که خانم‌من بیك چشم دیگری بمن نگاه میکند. از من پرسید که امروز کجا رفتی و چرا آنقدر گرد آلود هستی . من‌جواب دادم که ازطرف اداره برای خرید گندم بده رفته بودم ولی اوملتفت بود که من با درشکه بده نمیروم واگر مجبور باشم که بدهات بروم سواره با قزاق حرکت میکنم. حرفی نزد من‌هم توضیحی دیگرندادم . شام راخوردیم بعد من بخود گفتم که بروم ببینم سکه‌های طلای این بیچاره‌ها چه مبلغ میشود ومن بچه وسیله پول رابه آنها برسانم . در اطاق را چفت کرده و صندوق را باز کردم و کیسه رابرداشتم .

روی کیسه چندتا سکه مثل آنهائیکه خودشان بمن‌داده بودندموجود داشت‌ولی باقی کیسه تمام گل‌رس‌بود که بقالب‌های کوچك درست شده بود هیچکدام پول فلزی نبودند آن چندتا سکه را کنار گذارده‌در کیسه رابستم این‌راهم باید بگویم که همان دقیقه که کیسه‌را ازصندوق درآوردم‌مشاهده کردم که خیلی سبك شده مثل این‌است که مقداری ازآن رابرداشته‌اند . من بعجله‌بسراغ دستمال اسکناس‌ها رفتم زیرا میترسیدم که مبادا درآنوقتی که من مشغول جابجا کردن کیسه پول بوده‌ام آنها آن را ربوده باشند. ولی دستمال همانطور آنجا بود ومن‌خوشحال شدم که اقلا پول خودم از دست نرفته وموجود است دستمال راباز کردم درعوض اسکناس‌های‌یکصدتومانی این قطعات کاغذ سفید که باندازه بریده شده است جای آنها راگرفته بود آنوقت تازه متوجه شدم که چه حقه‌ای ازطرف این دونامرد خورده‌ام ولی دیگردیرشده چاره نداشتم وبخودم فحش داده وتوبیخ میکردم که چرا من یك صاحب منصب قزاقخانه که تمام اهل میدان بهوش من اقرار دارند اینطورباید دردست دونفرناشناس اسباب بازیچه بشوم .

حالاقضیه تمام نشده واصل‌مطلب دراینجاست که من درهمین‌صندوق یك کیسه کوچك پول طلا ازقبیل پنج‌هزاری واشرفی دارم که روزعید تولد

بچه‌ها بآنها انعام میدهم . این کیسه زیر تمام بغچه وقوطی ودفتر درهمین صندوق است این کیسه رابرداشتم دیدم طلاهای مرا درآورده واز آن سکه‌های گلی در آن ریخته و در آن رامحکم بسته‌اند آنوقت ملتفت شدم که چرا کیسهٔ آنها خالی شده بود این موضوع برای من مثل یك معمائی است اولا آنها از کجا فهمیده بودند که من در توی صندوق یك کیسه پول طلا دارم ثانیا چطورتوانسته‌اند در کمتراز یکدقیقه بااین مهارت‌وچابکی آنها را باپولهای خودشان عوض کنند من‌از شدت فکردیوانه شده‌ام یك چاره بحال وکارمن بنمائید .

درحقیقت قیافهٔ اسمعیل‌خان رقت‌آور بود واشکهای این پیرمرد در گوشه چشمهایش نمایان شده بود. من گفتار اورا یك بیك برای بر گدال ترجمه میکردم واو بدقت گوش میداد وحرفی نمیزد. وقتیکه اسمعیل‌خان ساکت شد بمن گفت از او بپرس آن چند سکه را که باو داده‌اند کجاست . اسمعیل‌خان از کیف خود شش عدد پول‌نقره‌قدیمی درآورد که روی آن آب طلا زده بودند وخیلی بامهارت درست شده که حقیقة باپول طلا چندان‌فرقی نداشت . بر گدال پول‌ها رادردست گرفته وتکان داده بفکرفرو رفته بود پرسید که این اسکناس‌ها را شما ازکجا آورده بودید آیا نمرات آن را دارید اسمعیل‌خان گفت من اسکناس‌ها را ازبانك شاهنشاهی گرفتم آنها خیلی بزحمت اسکناس بزرگ بدست مردم میدهند اما من چون مشتری بزرگ آنها هستم این است که ازمن مضایقه نمیکنند ولی نمره‌های آنها را من ندارم . بر گدال اظهارداشت که الان شما بروید نزد تحویلدار بانك واز اوخواهش کنید که نمرات این‌اسکناس‌ها را برای شما پیدا کند اگرازطرف اداره‌نظمیه کسی‌برود حتماً بمانخواهند داد ولی شما مشتری آنها هستید البته مضایقه نخواهندکرد. اگرنمره‌ها رابما برسانید من پنجاه درصد قول میدهم که آن دونفرشیاد رادستگیر کنم. ازشنیدن‌این حرف اسمعیل‌خان خوشحال شده و از جابرخاست وگفت من الان میروم ببانك ولی شما رابخدا قسم میدهم که این خبررا نگذارید بیرون انتشار پیدا کندآبروی من بکلی از میان خواهد رفت . بر گدال جواب داد یك

چنین واقعهٔ ممکن نیست که مستور بماند ولی ماسعی میکنیم که زیادبزیان شما تمام نشود .

اسمعیل‌خان ونمایندهٔ قونسولگری خداحافظی نموده واز اطاق بیرون رفتند من و برگدال نشسته راجع باین قضیه صحبت میکردیم . برگدال ازمن پرسید عقیده شما نسبت باین سرقت چیست آیا گمان میکنید که‌این سرتیپ دراظهارات خود صادق باشد. من درجواب گفتم که علتی برای کتمان حقیقت نمی‌بینم حتما یك‌چنین اتفاقی برای اورخ داده است از گفتار و وجنات صورت او حقیقت امرهویدا است . ولی طرزعمل آندونفر قدری حیرت‌آوراست ویك قسمت ازآن قابل قبول نیست برگدال اظهار داشت که آنچه گفتید مطابق عقیده خود من‌است ولی تانمرات اسکناس‌ها نرسیده مانمیتوانیم اقدامی بکنیم بهتر است که قدری صبر کنیم . در این ضمن میرزاباقرخان واحمد صفا که مدتی بود دراطاق من نشسته بودند بسراغ من آمده واجازه میخواستند که بسرکارخود بروند برگدال آنهارا در دالان طبقه بالا مشاهده کرد بمن گفت این دو نفر راهم‌صدا کنید واین قضیه رابرای آنها شرح دهید تاببینیم عقیده آنها چیست .

میرزا باقرخان واحمد صفا از مأمورین درجه یك آگاهی بودند و غالبا دوسیه‌های مهم بآنها سپرده میشد . وقتیکه من شکایت سرتیپ اسمعیل‌خان رابرای آنها نقل کردم . میرزاباقرخان سری تکان داده گفت بطورحتم اسمعیل‌خان دروغ میگوید اوهمچین آدمی‌نیست که باین سهولت فریب بخورد تمام اهل این شهراسمعیل‌خان ارمنی رامیشناسند تمام‌خرید وفروش قزاقخانه بعهده اومیباشد و از روباه زرنگتر وهشیارتراست . این یك نقشه‌ای است که روسها طرح کرده‌اند و میخواهند نظمیه رانزد دولت بی‌آبرو ساخته وبگویند که سوئدیها قابل تصدی این اداره نیستند باید یك صاحب منصب روسی بجای آنها بگمارند . صفا برخلاف عنوان کرد که این موضوع ابداً سیاسی نبوده و بروسها ارتباط ندارد من وقتیکه در استانبول کتابفروشی داشتم نظیر این واقعه را در روزنامه‌های

آنجا خوانده‌ام. ازاین شیادهای ماهر در همه جا یافت میشود من اظهارات هردو را برای برگدال ترجمه کردم او جواب داد بسیارخوب فعلا از این بابت باکسی صحبت نکنید ومن بهردو نفر گفتم که قدری بیشتر در اطاق من صبر کنند تا من درموضوع قضیه دیگری از برگدال دستور بگیرم . چند دقیقه بعد که بدفتر خودم مراجعت کردم دیدم بین میرزا باقر خان واحمد صفا مباحثه بمشاجره کشیده و کلمات درشت بین آنها ردوبدل میشود بحث در سر سکه های طلا بود میرزا باقرخان اصرار داشت ومیگفت که ممکن نیست یك چنین آدمی مثل اسماعیل خان باین سهولت فریب دو نفر کارگر غریب را بخورد تمام این مقدمات چنانکه برئیس گفتم صحنه سازی وبرای بی آبرو ساختن پلیس است . صفا اظهار میداشت که یك قدری فکرلازم است تا بدانید که منطق شما غلط وابلهانه میباشدفرض کنیم که پلیس هم موفق بدستگیری شیادان نشود چه مسئولیتی متوجه او میگردد . دو نفر تبعهٔ روس یکنفر تبعهٔ روس را بدام انداخته و کلاه او را برداشته‌اند چه ربطی بدولت ایران دارد تصورمیکنید که‌سفیر روس بوزارت امور خارجه رفته ویك چنین موضوعی را که حاکی از طمع و حرص یك صاحب منصب بزرگ قزاقخانه‌است بهانه نموده بایران‌اولتیماتوم خواهد داد . بعکس سفیر دوتا فحش آبدار هم بجناب سرتیپ داده وباو تاکید خواهد کرد که‌این صحبت‌را جای دیگر ننمایدزیرا که‌انتشاریافته و اسباب ننگ برای سایر افسران قزاقخانه‌خواهدشد.من فکر کردم که منطق صفا بیشتر نزدیك و مقرون بحقیقت میباشد تا استدلال میرزا باقرخان وبرای اینکه مباحثه‌را ختم بنمایم گفتم همانطوریکه رئیس‌دستور دادبهتر است یك هفته صبر کرد ودیگر در این موضوع صحبت نکنیدآنها متقاعد شده واز اطاق بیرون رفتند ومن هم مشغول بانجام‌کارهای دیگر شدم طرف ظهر مجدداً اسماعیل‌خان ذوق کنان رسید ویك کاغذی دردست داشت . این دفعه نماینده قونسولخانه با او نبود. از دور فریاد زد نمرات راگرفتم . خواستم‌کاغذ را از دست او بستانم . دست خود را عقب کشید و گفت باید بخود رئیس بدهم . با همدیگر بدفتر برگدال رفتیم وکاغذ را

باو داد ضمنا مدتی از زرنگی خود تعریف کرده و خویشتن را میستائید که چگونه تحویل دار را وادار کرده است کـه این صورت را تهیه نماید در صورتیکه اظهارات او بی مأخذ بود زیرا که در بانك شاهنشاهی کـه جریان کلیه اسکناسها مخصوصا صد تومانی خیلی کم بود بـرای تحویل دار تعین نمرات بسهولت انجام یافته احتیاج بمداخله اسمعیل خان نداشت . درهر صورت بـر گدال سری نمره ها را نگاهـی کرده و بمن سپرد و گفت سه تلگراف برای نظمیه شهرهائی که ممکن است آن دو نفـر از آنجا عبور کنند تهیه نموده وقبل از اینکه برای نهار بخانه بروید مخابره کنید . هـر چند من فکر میکردم که دیگر دیر شده وحضرات از سرحد خارج شده‌اند زیرا که سرتیپ میگوید هشت روز پیش از این ، این قضیه رخ داده است و قطعا این اشخاص که مردمان زرنگ وبااحتیاط بـوده‌اند مدت یك هفته بیهوده در شهر توقف نکرده وخـود را بمحـل امنی رسانیده‌انـد معهذا بر گدال تاکید کرد که شما تلگرافها را بفرستید وبرای مزید احتیاط بدهید چند کپی از فهرست نمرات برداشته مأمورین دربازار به صرافی های بزرگ بدهند اگر طرارها بخواهند بروسیه بروند بیشتر احتمال میدهم کـه از طریق قزوین و رشت یا جلفا عبور کنند شمابه نظمیه این نقاط مراتب را اطلاع دهید . خود بر گدال بمنزل خود رفت ومن بـا چند نفری دراداره مانده وتلگراف ها را حاضر کردیم . قبل از اینکه اسماعیل خان ازاداره بیرون برود بر گدال بـاو گفت شما یك ساعتی هم معین کـرده و درمنزل بـاشید تا باهم بآنجا آمده ویك تفتیشی در اطاق شما بنمائیم . اسمعیل خان ازاین پیشنهاد خوشش نیامد ومثل اینکه مورد پسند خاطر او نبود با تعجب پرسید اطاق من مناسبت ندارد در آنجا چیزی نیست وقضیه همینطوری است که من شرح دادم . بر گدال بـا ملایمت جواب داد که قسمت دوم حکایت شما که پولهای طلایتان راهم با کلوخ عوض کرده‌اند برای من یك معمای دیگر است من باید بدانم که صندوق قفل شده را آنها در چه وقت توانسته‌اند باز کرده واین تردستی را انجام دهند . اسمعیل خان دیگر بهانه جوابی

نداشت گفت بسیار خوب من صبح ها درمیدان ویادر اداره کار دارم و نمیتوانم که درمنزل بمانم شما فردا ساعت پنج بعد ازظهر بخانه من بیائید. تلگراف ها فرستاده شد و صورت اسکناسها در بازار منتشر گردید ودر آنوقت ما بجز حدس وقیاس کاری نمیتوانستم بنمائیم تا روز دیگر ساعت پنج بعد از ظهر من وبرگدال بخانه اسمعیل خان در خیابان سوم اسفند رفتیم. خیابان آنوقت عریض نبوده و آباد هم نشده بود فقط چند خانه نسبتا بزرگی که بیشتر آن متعلق بارامنه بود وجود داشت. اکثر سکنه ارمنی بودند خود خانه اسمعیل خان مانند خانه های قدیمی آن دوره بچند حیاط تقسیم میشد. بیرونی واندرونی وخلوت وطویله با هم بود یك در آن از کوچه پشت که معروف بود بایرج باز میگردند. درب خیابان سوم اسفند تقریبا روبروی کوچه همت آباد بود وقتیکه انسان وارد خانه میشد اول از حیاط بیرونی عبور میکرد. در این حیاط دونفر قزاق ایرانی که از محارم سرتیپ بودند منزل داشتند. از این حیاط ما وارد اندرون شدیم که خیلی بزرگ و مشجر بود. سرتیپ در انتظار ما بود وما را مستقیم باطاق پذیرائی هدایت کرد و دوباره شروع کرد قضیه سرقت را حکایت نمود و یك استکان چای هم بما دادند برگدال گفت من میخواهم اطاق دفتر شما را ببینم و آن صندوق چوبی را که شرح دادید امتحان کنم. اسمعیل خان جواب داد قدری صبر کنید به بینم کسی دردالان اطاق نیست در اطاق نهار خوری که توی حیاط نگاه میکرد باز بود در بدو ورود اسمعیل خان صندلی هائی را که پشت آن بطرف محوطه باغچه بود بما تعارف کرد وبرگدال دریکی از آن صندلی ها نشست ولی من صندلی مقابل را انتخاب کردم ودرست توی حیاط را می پائیدم. درضمن اینکه اسمعیل خان حرف میزد من متوجه حیاط بودم در یکی از اطاقها سه چهارنفر خانم نشسته بودند وقتیکه ما واردشدیم یکی از آنها که زنی چاق و کوتاه قد بود ورنگ سفید وموهای بور داشت ومعلوم بود که یاازروسیه یا ارامنه آن حدود است بعجله بلند شده توی صحن حیاط آمد واطاق ما رامی پائید من فوراً حدس زدم که این خانم زن خود اسمعیل خان است ولی نمیتوانستم

بفهمم که علت توجه ومراقبت او از چیست . اسماعیل خان که بیرون رفت آن‌خانم بصدای‌خشن باوی صحبت کرد واسمعیل خان بهمین آهنگ باو جواب میداد ولی‌ما هیچکدام زبان روسی ندانسته واز فحوای صحبت آنها مستحضر نشدیم بر گدال گفت حیف شد که ما یك نفر مترجم روسی با خود نیاورده‌ایم تا بفهمیم که آنها باهم چه گفتگو مینمایند . گفتم قطعا مطلب مهمی نیست که در حضور این همه جمعیت میگویند شاید خانم می‌پرسد که مامورین پلیس کدام اطاق رامی‌خواهند تفتیش کنند اسمعیل‌خان چند دقیقه غیبت خود را طول داد . من و بر گدال در وسط اطاق ایستاده منتظر او بودیم . در اطاق سالون مبل و اثاثیه قدیمی وقیمتی بود اسباب برنزروی بخاری میبایستی بیکی از شاهزادگان درجه اول قاجاریه تعلق داشته باشدچهلچراغ کریستال‌ولامپاهای چینی‌تمام‌طاقچه ها را پر کرده بود از همه چیز بالاتر قالی اطاق بود که جلب توجه مرا نمود . من بی‌اختیار چشم هایم را بآن دوخته تماشا میکردم بر گدال هم باوجوداینکه از خوبی فرش اطلاعی نداشت معهذا نگاه کرده گفت عجب پرده نقاشی خوبی است. این یکی ازآن قالی های قدیمی ایران است که در موزه‌های فرنگ نظایر آن دیده نمیشود . از آن فرشهای دوره صفویه که بیشتر برای امامزاده ها بافته میشد . فرش اطاق اسمعیل خان خیلی بزرگ‌مثل این بود که هفت یا هشت در چهار باشد گلهای کوچك که در فرشهای شاه عباسی‌دیده بودم‌داشت . من هنوزمبهوت‌تماشای آن بودم که‌اسمعیل‌خان برگشت ومتوجه شد که من به فرش نگاه میکنم . قدری به تندی وخارج از ادب گفت فرش مرا بردهاند پول مرا دزدیده‌اند شما باسباب خانه من کار نداشته باشید اسکناسهای مرا پیدا کنید . من اعتنا نکرده وجوابی ندادم او بجلو افتاده و با بر گدال باطاق دفتر اورفتیم . من ملتفت شدم که معطلی او برای‌این بوده که‌کاغذها و دفاتر خود را از جلوی قدم ما بیکسو نهد . اطاق دفتر تقریبا اطاق صندوق خانه بود و درآنجا بغیر از چند تیکه اسباب نقره از قبیل تنگ‌وسماور چیزدیگری بچشم نمیخورد یك صندوق چوبی که ظاهراً میبایستی چوب جنگلی باشد ورنگ طبیعی

داشت درقسمت غربی تکیه بدیوار نهاده بودند و یك قفل برنجی بزرگی داشت که با عدد باز میشد . این اطاق فقط یك در داشت که در دهلیز آپارتمان واقع بودوچفت وبست محکم وقفل سنگینی داشت . روشنائی از پنجره بالای دیوار وارد اطاق میشدودرست تمام آن را روشن نمیکرد . بر گدال مدتی باطراف نگاه کرد بعد بطرف صندوق رفت من واو بازحمت زیاد قدری محل آن راتغییر دادیم درقسمت جلو وپهلوها چیزی برخلاف ترتیب مشاهده نکردیم ولی پشت صندوق که از چند تخته کلفت تشکیل شده بود بر گدال اثر یك آلتی مثل سوهان یاچاقودیدو باانگشت لمس کرده بمن نگاه کردمن هم همین کاررا کردم اسمعیل خان پیوسته میگفت هیچکس توی این اطاق نیامده واین صندوق دست نخورده است. بر گدال حرفی نزدوفقط ازجیب بغل یك قوطی در آوردو قدری موم از آن برداشت باانگشت پهن کرد وروی همان تخته صندوق که آثار خراش داشت قرارداد وسخت آنرا افشرده بعد باهمان ترتیب بااحتیاط آنرا بلند کرد ودوباره درقوطی قرارداد. من از اینکار تعجب کرده وچیزی نمیفهمیدم زیراکه این ترتیب برداشتن عکس ازاشیاء نبود وعکس انگشتها رابااین وضع تهیه نمیکنند ولی بر گدال گاهی ازاین حرکات مرموز میکرد که بعد علت آن آشکار میشد. اسمعیل خان سخت بحیرت افتاده و سؤالاتی میکرد وبر گدال جواب اورا موکول ببعد مینمود. بر گدال به او گفت که من خیلی ازشما تشکردارم بزودی هم اسکناس ها وهم کیسه پول طلای شما راپس میدهیم .من اثردست سارق رابرداشتم ودیگرهیچ شکی ندارم که این دزد دومی راکه غیرازآن شیادان میباشد دستگیرخواهم کرد. این دزد درخود خانه است . اسمعیل خان باچشم های ازهم گشاده ما رانگاه میکرد تاازخانه بیرون رفتیم. همینکه ازخانه بیرون شدیم من به بر گدال گفتم خانم اسمعیل خان ازورود ماخیلی مضطرب بود مهمانهای خود را در اطاق گذارده درتمام این مدت درحیاط قدم میزد. بر گدال جواب داد که میبایستی هم مضطرب باشد ظاهراً سرقت طلاها کارخود اوست .

مادیگردراین موضوع اقدامی نمیتوانستیم بنمائیم ازبازار وصراف ها خبری نرسید واز قزوین یاجلفا هم هنوز زودبود که اطلاعی بما بدهند دو

روز تقریبا باین ترتیب گذشت روز سوم ازقزوین که کمتر احتمال میدادیم رئیس نظمیه تقاضای مخابره حضوری نمود یکی از رؤسای شعب ازطرف بر گدال به تلگراف خانه رفت . بر گدال باو دستور داد که درصورتیکه آن اشخاص را دستگیر کرده باشند بگوید بخرج نظمیه باچند نفر آژان بلاتأخیر بادرشکه پستی بتهران بفرستند مامورتامینات پس از نیم ساعت مراجعت کرد و گزارش داد که رئیس نظمیه قزوین اطلاع داده است که آن دو نفر را بامقداری از اسکناس ها در بازار دستگیر نموده وهمانطوریکه دستور داده شده همین امروز اوایل شب وسائل حرکت آنها رافراهم خواهد ساخت .

روز دیگر ساعت هفت بعدازظهر درشکه پست که سه نفر آژان باتفنگ در آن نشسته بودند آن شیادان را آورده تحویل صاحب منصب کشیك دادند مراتب را ببر گدال و بعد بخانه بمن تلفون کرده بودند. من آنشب دیر بمنزل آمدم وممکن نشد که باداره بروم ولی بر گدال رفته بود وقدری بزبان روسی که مختصری میدانست با آنها یعنی با آن یکنفر ارمنی صحبت کرده ودستور داده بود که هریك راجداگانه دریك اطاق قرارداده ودستهای آنهارا که دستبند زده بودند باز نمایند.

من صبح زود باداره رفتم هنوز اعضا نیامده بودند بتوسط صاحب منصب کشیك که ترکی خوب حرف میزد با آن ارمنی قدری ملایم ودوستانه صحبت کردم. اوخیلی باسادگی همانطوریکه در موقع دستگیری قضایا را گفته بود برای من هم تکرار کرد معلوم شد که ایندو نفر حقیقة ازقفقازیه آمده و هر دو تبعه دولت روسیه بودند . شخص ارمنی اظهار میداشت که شغل او پوست فروشی است . از خراسان پوست بره بروسیه میبرده است با آن مسلمان قفقازی درراه آشنا شده و او را اغفال کرده و آلت دست قرارداده و باین عملیات مبادرت ورزیده است . شاهکار آن پیرمرد ربودن اسکناس وتبدیل آن به کاغذ میباشد . در مشهد چند دفعه این عمل را انجام داده ولی مبالغ آن کوچك ومختصر بود. باین جهت سروصدائی بلند نکرده است. این شکار تازه را من برای او پیدا کردم یك روز بخیابان سوم اسفند رفته

بودم در یك اغذیه فروشی گیلاسی مشروب میخوردم که صدای چرخ درشکه با اسبهای روسی بلند شد از پنجره نگاه کردم یك صاحب منصب پیر قزاقخانه را دیدم که با تبختر و تفرعن چند قدمی پیاده شد و وارد خانه گردید. در دکان بغیر از من دو نفر دیگر هم بودند من پرسیدم که این شخص کیست مثل روسها میباشد ولی چرا موی سر وریشش را حنا بسته است. یکی از مشتریها گفت این مرد ارمنی است و از خود ما میباشد امروز شخص دوم اداره قزاقخانه است. تمام آذوغه وعلیق آنجارا او تهیه میکند خیلی متمول است ولی یکشاهی برای امور خیریه ارامنه نمیپردازد. دیگری گفت این شخص هرروز صبح با یك کیسه اسکناس به میدان رفته و بیشتر اجناس خود را نقد خریده وبه قزاقخانه حمل میکنند من شب آنچه راکه شنیده بودم برای رفیقم حکایت کردم.

او قدری بفکر فرو رفت بعد اظهار داشت که من یك نقشه‌ای طرح خواهم کرد که او را در تله بیاندازم بشرط اینکه هرچه میگویم مطابق آن رفتار نموده وخطا ننمائی این بود که ما دو روزبعد با هم بمیدان رفته و باوی داخل مذاکره شدیم پس از موفقیت من برفیقم گفتم که بیا از راه مشهد وعشق آباد بروسیه برگردیم او قبول نکرد و طریق قزوین وانزلی را انتخاب کرد. در تهران ما مدت چهار روز بیهوده معطل شدیم زیرا که رفیقم یك کلکی چیده بود که مبلغی پول بعنوان مساعده از او بگیرد ولی موفق نشد ناچار بطرف قزوین حرکت کردیم. در قزوین من از اوسهم خودم راخواستم تادربازار منات بخرم. نرخ منات روسی نسبت به قیمت بادکوبه خیلی مناسب بود اما او بیشتر ازدوهزار تومان بمن نداد گفت توکار زیادی انجام نداده‌ای درصورتیکه من اسمعیل خان را توانستم اغفال کنم و حاضر برای قبول پیشنهاد بنمایم او فقط اسکناسها را دردستمال تبدیل بکاغذ کرد بایستی اقلا غنیمت رانصف نمائیم ولی اوقبول نکرد وبمن فحش داد. من هم جواب دادم نزاع بر پاخاست صاحب مهمانخانه که ارمنی بود ما را از هم سوا کرد.

من روز دیگر درصدد برآمدم که مقداری منات خریده وتنها بروسیه

برگردم از یك صرافی که روز پیش منات خریده بودم و در بازار بود پانصد تومان منات خواستم گفت من در دکان ندارم اگر ده دقیقه صبر نمائی میروم از سایر رفقا میگیرم. من در دکان نشسته بودم که او با دو نفر آژان آمد و مرا به نظمیه بردند. از من نشانی منزل خواستند من ناچار مهمانخانه را اسم بردم ولی یك کلمه از این بابت برئیس پلیس جواب ندادم و گفتم که من تبعه روس بوده و باید به قونسولگری اطلاع بدهید. بعد از نیمساعت آنها در مهمانخانه رفیقم را دستگیر کرده وبا خود آوردند. رفیقم تصور کرد که من او را لو داده ام زیرا که تمام لباسهایش را کنده و اسکناس ها را پیدا کرده بودند همینکه وارد اطاق شد یك تف بصورت من انداخت من آنوقت دیگر از جا در رفته برئیس پلیس گفتم که ما باهم اسکناس های سرتیپ اسمعیل خان را دزدیده ایم. صحبت او هنوز تمام نشده بود که برگدال هم وارد شد بمن گفت پس بدهید اقرار او را بنویسند تا خودش امضاء کند. من دستور برگدال را بآن شخص گفتم جواب داد که این کار ممکن نیست ما تبعه روس و باید باطلاع نماینده قونسولگری باشد شما بقونسولگری تلفون کنید. از اظهارات او معلوم بود که از اوضاع مملکت ما خوب باخبر است و میداند که زمامداران مملکت نمایندگان دولت روسیه میباشند. ناچار ما او را بهمین حال در اطاق گذارده وسراغ رفیق مسلمانش رفتیم و تصور کردیم که او بسهولت مراتب را اقرار کرده و اوراق استنطاق را امضا مینماید. او هم اهل قفقاز و همینطور که رفیقش اظهار داشت تبعه دولت روسیه بود. از حیث هیکل وقیافه شباهت بیکی از تجار بادکوبه یا یکی از صاحبان معادن داشت. موقر وشمرده و کم حرف میزد و ابدا آثار جبن واضطراب ونگرانی درچهره او نمایان نبود. وقتیکه وارد اطاق اوشدیم سیگار میکشید و مهره های تسبیح بزرگی را درمیان انگشتان میچرخانید و از ورود ما تعجبی نکرد و از صندلی هم تکان نخورد. برگدال بوسیله من با او داخل صحبت شد او فقط سر خود را تکان داد و گفت باین رئیس بگو من تبعه دولت روسیه هستم مرا بقونسولخانه بفرستید من با رئیس پلیس قزوین خیلی کار دارم او مرا بی جهت دستگیر کرده و بادستبند بتهران فرستاده است. من تاجر

هستم آبروی من در بازار ریخته شده است . سفارت خودش میداند که با شما چه بکند هرچه اصرار کردیم که اقلا اسم خود ومحل اقامت خویش رادر مدتی که در تهران بوده است بگوید همان اظهارات اولی را تکرار کرد و گفت من بشما یك کلمه حرف نخواهم زد باید قونسول دولت من حضور داشته باشد .

من به بر گدال گفتم اصرار ما نتیجه ندارد این اشخاص باوضاع مملکت خوب واقف هستید بهتر این است که اسمعیل خان را خبر نموده تا خود او با قونسول صحبت کرده تکلیف آنها را معین کند ضمنا اسکناس ها رابا منات ها شمرده و در کیسه گذارده به صندوق اداره سپردیم . قبل از ظهر ما موفق نشدیم که اسمعیل خان را خبر نمائیم در اداره قزاقخانه نبود بعد از ظهر در منزل باو اطلاع دادیم بلافاصله به نظمیه آمد وخواهش نمود که آن دو نفر را باونشان دهم. اول باطاق ارمنی او را بردیم اسمعیل خان بهمان زبان مدتی باو پرخاش نمود و بعد آرام شد ولی آن سخص خیلی ملایم و با ادب جواب میداد تا اینکه اسمعیل خان هم ساکت شد وصدای خود را پائین آورد . من از محاوره آنها چیزی نفهمیدم فقط وقتیکه از اطاق بیرون آمدیم سرتیپ بمن گفت که این ارمنی میگوید من فریب رفیق خودم را خورده ام تقصیری ندارم ولی منکر شیادی خودشان هم نیست . از آنجا باطاق مرد قفقازی رفتیم . اسمعیل خان از دیدن سیمای ساکت و گرفته او از جا دررفته بنا کرد بداد زدن او هم بدون اینکه عصبانی شود از جا بلند شد و به ترکی گفت چه فرمایش دارید من شما را اساسا نمی شناسم دفعه اول است که می بینم اسمیل خان دست خود را بلند کرد که بصورت او فرو آورد او یك قدم هم عقب تر نرفت فقط بازوان خودرا تکان داده گفت برو آنطرف توچه کاره هستی اینجا برایچه آمدی. اسمعیل خان مثل بید میلرزید و میگفت تو تمام پولهای مرادزدیدی و رفیقت خودش اقرار کرد وحقه بازی تورا شرح داده است . پیرمرد جواب داد آن رفیق من نیست من او را در راه دیده و آشنا شدم او هم مثل تو یك دزد شیادی است . اسمیل خان طاقت نیاورده بجلو دوید که با او گلاویز شود من با

آژان مستحفظ مانع شده و آن دو نفر را از هم جدا کـردیم . اسمیل خـان را از اطاق بیرون آورده باو سفارش کردم که‌خودش‌زودتر نماینده قونسولخانه را بیاورد تا من از این دو نفر استنطـاق بعمل آورم . اسمعیل خان رفت و روز دیگر با نماینده قونسولخانه آمد. نماینده قونسول ازهر دو نفر سئوالاتی نمود وپاسپورت آنها را دید بعد از اظهـار داشت که‌در تابعیت آنها تردیدی نیست هردو تبعه دولت روسیه هستندو بهمین جهت استنطاق آنها باید در قونسولگری واقع گردد شما این اشخـاص را بما تحویل بدهید وبوسیله وزارت امور خارجه علت توقیف و دستگیری آنها را بنویسید تا اینجا عملیات شما صحیح و مطابق قانون است زیرا که‌من از تابعیت آن‌ها مطمئن نبودم ولی حالا شکی نیست . تبعه روس را شما بهیچ عنوانی نمیتوانید توقیف‌کنید زودتر گزارش بدهید تا آنها را ما از این جا به قونسولخـانه انتقال‌دهیم . درباب استنطاق و تحقیقات من با ژنرال قونسول صحبت‌کرده ترتیبی خواهیم داد که شما بآنجا آمده و در قونسولگری از آنها سئوالاتی بنمائید. من اظهارات‌او رابه‌بر گدال گفتم‌او هم دستورداد که بهمین طریق گزارش تهیه شده وبوزارت‌امورخارجه‌ارسال شود . سه روز طول کشید که از طرف قونسولگری همان نماینده با دونفر قزاق روسی آمدندومقصرین را تحویل گرفته با خود بردندونماینده‌اظهار داشت که جناب ژنرال قونسول اجازه داده‌اند که شما هر وقت خواستید در ساعات کار به قونسولخانه آمده از آنها استنطاق کنید . در مدتیکه آن دو نفر در اداره تأمنیات بودند من دستور داده‌بودم که با آنها بهتر سلوك‌کرده ودر نهار وشام آنها مواظبت بعمل آورند. وقتیکه آن‌ها را از اداره میبردند با من خدا حافظی کرده واظهار تشکر نمودند . بر گدال از آمدن به قونسولخانه‌راضی نبود و امتناع داشت ومیگفت‌نتیجه‌تحقیقات ما چیست ما در آنجا نمی‌توانیم آنهـا رامجبور سازیم که‌حقیقت رابگویند پس بهتراست که این مسئولیت را بعهده خود اعضای قونسولخانه واگذار کنیم ولی وستداهل بر خلاف عقیده او بود تأکید کرد که دعوت نماینده قونسولخانه را رد نکنیم. یك روز صبح من وبر گدال به قونسولخانه رفتیم.